

تشیید المطاعن لكشف الضعائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفة اثنا عشریّه)

علامه محقق سیّد محمد قلی موسوی

نیشابوری کنتوری لکهنوی

(۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ. ق)

والد صاحب عیقات الأنوار

تحقیق

برات علی سخی داد، میر احمد غزنوی

غلام نبی بامیانی

جلد دوازدهم

مطاعن عمر

طعن ۱۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال عزّ من قائل :

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ

قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ

يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.

سورة يونس (۱۰): ۳۵.

بگو آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق هدایت نماید؟!
بگو (تنها) خدا به حق هدایت می‌کند. آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند
سزاوار پیروی است یا کسی که (خود) راه نمی‌یابد مگر آنکه هدایت شود؟
شما را چه می‌شود، چگونه داور می‌نمایید؟!

عمر در واپسین لحظات زندگی به عثمان سفارش کرد که: اگر
سرکار آمدی پرهیزکاری پیشه نما و خاندان خویش را بر مردم
مسلط مگردان.

هنگامی که اصحاب شوری از نزد او بیرون رفتند،
با اشاره به امیر مؤمنان علیه السلام گفت:

إن وُلّوها الأجلح (الأصلع، الأصيلع) سلك بهم
الطريق المستقیم.

یعنی: اگر زمام امور را به دست علی بسپارند آنها را
به راه مستقیم آورد.

مراجعه شود به: طبقات ابن سعد ۳ / ۳۴۱ - ۳۴۲، مستدرک حاکم
۹۵/۳، الرياض النضرة ۲ / ۹۵ (چاپ مصر)، کنز العمال ۱۲ / ۶۷۹ -
۶۸۰ (و حکم به صحت آن کرده)، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۱۰۸،
۲۵۹ - ۲۶۰، تاریخ الاسلام ذهبی ۳ / ۶۳۹، میزان الاعتدال ۳ / ۳۱۰ -
۳۱۱، فتح الباری ۷ / ۵۵، تاریخ مدینه دمشق ۴۲ / ۴۲۸، کامل ابن اثیر
۳ / ۳۹۹، بغیة الباحث عن زوائد مسند الحارث: ۱۸۶.
و همچنین مراجعه شود به: تاریخ طبری ۳ / ۲۹۳، کامل ابن اثیر
۳ / ۶۶، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۶.

عمر در جای دیگر به ابن عباس گفت:

أحراهم أن يحملهم على كتاب ربهم

وسنة نبيهم صاحبك.

والله لئن وليها ليحملنهم على المحجة

البيضاء والصراط المستقيم!

یعنی: سزاوارترین آنها (به خلافت) که مردم را بر

کتاب پروردگار و سنت پیامبر و ادار نماید علی است.

به خدا سوگند اگر او سر کار آید مردم را بر روش

روشن و راه مستقیم قرار دهد.

شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۳۲۷.

و مراجعه شود به: ۱۲ / ۵۲.

والله لا اعلم احد اذ تمتع وهو محض الارجحه بالجمله الا ان ياتينه با بعه يشهدون ان الله
صلی الله علیه وسلم احبها بعد ان حرمها پس کمال عجب است که خود خلافت نبی صلب زعم این حضرات
رعایت این نکته بلینه که شاه صاحب کابلی بحدوث ترجمه و لطف طبیعت بی بآن بروند بخاک سیاه
برابرست نقد پس شایسته است که درین جلازار و نزار بر بی عقلی خلافت نبی صلب باید گریست که همان و تبرع
و سنت شان را قبول نکرده و سعی فتولی شاه نر ایاد فنا و او ندو ندانستند که فساق و موام الناس
همی قرانی و نظام حدیث را چه بنظر می آرند این جا احکام سلطانی می باید و لهذا گفته اند ان السلطان
ینزع اکثر ما ینزع القرآن و در حقیقت ابن تحقیق بر شیخ مخاطب برای تکذیب روایت ابن ماجه
و غیره کافی و واقعی است و قد الحمد علی الله ذلک و عجب آنست که از روایت ابن ماجه ظاهرست که خلافت
نبوت تحلیل شده است با بیان چارشا و کرده اند اما که حجیت اخبار احواد نرو حضرت سنیه بر ظاهر
پس تعلیق نبوت حکم شده بر دوشا بد هم خلاف و اولی و اگر بر حجیت اخبار احواد است چه جا تعلیق بر
چارشا بد و هم اگر از روایات و احادیث این حضرات ظاهرست که خلافت نبی صلب بر منع شیعہ الحج کتاب
و سنت استدلال کرده اند و خود این حضرات نیز در اثبات این منع کتاب و سنت انزاق نموده اند
پس این فادیه خلافت نبی صلب و بالمات این حضرات نیز ابطال این نکته رسیده می نماید و هر گاه بالخلاف
و توفیقات یزدانی از انقض و رد و ابطال و نقض بیانی توفیقات و اولیات و تدلیسات و توجیحات بی
مخاطب برای سلطان ائی نراغ عمل شده مناسب چنان می نماید که بعضی دیگر از سلطان عمر که مخاطب نرا
نکر نموده و تائب طاقت کلام بران نیانته و برای مخدیه عوام آفتاب تعلیل سلطان خلافت نبی صلب
آن خود است ذکر نماید پس از اجماع است قصد شوری که شمس است بر فضیحه و نظیره و قبایح حسیه
و تواجش شیر و معائب عید به بوجه بسیار و چه اول اگر خلافت نبی صلب و ملاح و شنای اصحاب شوری
نموده و او عا کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات فرموده در حالیکه از ایشان راضی بود
و بعد از ان نهایت ذم و لوم و تعبیح و تفضیح و تعجین ایشان نمود و روایت طعن و ذم و عیب عرا صاحب
شوری را اکابر ائمه اهل م و جمله سالین فحوا ام اینها ذکر نموده اند مثل عبدالله بن قتیبه و صاحب و اوقد
و محمد بن سعد و ابن اسحق و ابوشامه و ابوشامه و ابوشامه و ابوشامه و ابوشامه و ابوشامه و ابوشامه و ابوشامه
بندای و در و ابی و قاضی ابوبکر باطلانی و غیره اسلام قرالی و قضی القضاة اوردی و در مشرف
و ابن اثیر خبری و محمد ظاهر گجراتی و محمد لدین طبری و ابراهیم بن عبدالله بنی شافعی و ابن روزبهان
و شاه ولی الله پس کمال عجب است که خلافت نبی صلب در مدح و شنای اصحاب شوری و عیب و ذم شان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
السلامة يومئذ
لهم أجرهم
والعاقبة للمتقين
والسالكين
بشرايعهم
والسالكين
بشرايعهم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
السلامة يومئذ
لهم أجرهم
والعاقبة للمتقين
والسالكين
بشرايعهم
والسالكين
بشرايعهم

نمونه نسخه (الف)، سنگی

محقق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکته ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت.

۲. مؤلف رحمته الله، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسنده تحفه، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضی (لفظ: رضی الله عنه)، و ترحم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سره) - چه به لفظ مفرد یا تشبیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت‌اند از:
[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرین.
[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.
[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحية والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.
۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.
۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.
۴. به نظر می‌رسد (ف—) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در گروه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.
۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.
در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأ نوشته شده بود، در گروه [وآله] افزوده شده است.
۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] می‌باشد.
۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

طعن دوازدهم ،

نقده شورا

و هرگاه به الطاف ربّانی و توفیقات یزدانی از نقض و ردّ و ابطال و نقض
مبانی تمویهات و تأویلات و تدلیسات و توجیّهات بی معنای مخاطب برای
مطاعن ثانی فراغ حاصل شد، مناسب چنان می نماید که: بعضی دگر از مطاعن
عمر که مخاطب آن را ذکر ننموده، و تاب و طاقت کلام بر آن نیافته، و
برای تخدیع عوام اقباشاب و تقلیل مطاعن خلافت مآب اخفای آن خواسته،
ذکر نماییم^(۱).

[قصه شوری]

پس از آن جمله است قصه شوری که مشتمل است بر فضائح عظیمه و
قبائح جسیمه و قوادح کثیره و معایب عدیده به وجوه بسیار:

۱. در آخر افست نسخه [الف] - مجلد سوم - این عبارت نگاشته شده است:
تمّ بحمد الله المنان القسم الثالث من المجلد الأول، ویلیه القسم الرابع من المجلد
الأول من هذا الكتاب المستطاب بعون الله الملك الوهاب.

وجه اول

آنکه خلافت مآب اولاً مدح و ثنای اصحاب شوری نموده و ادعا کرده که :
حضرت رسول خدا ﷺ وفات فرموده در حالی که از ایشان راضی بود؛ و
بعد از آن نهایت ذمّ و لوم و تقبیح و تفضیح و تهجین ایشان نمود.
و روایت طعن و ذمّ و عیب عمر اصحاب شوری را اکابر ائمه اعلام و اجله
اساطین فخام اینها ذکر نموده‌اند، مثل :

۱. عبدالله بن قتیبه
۲. و جاحظ
۳. و واقدی
۴. و محمد بن سعد
۵. و ابن اسحاق
۶. و ابو عبید قاسم بن سلام
۷. و ابن عبدالبرّ
۸. و ابوزکریا یحیی بن علی الخطیب
۹. و خطیب بغدادی
۱۰. و دولابی
۱۱. و قاضی ابوبکر باقلانی
۱۲. و حجة الاسلام غزالی
۱۳. و افضی القضاة ماوردی

۱۴. و زمخشری
۱۵. و ابن اثیر جزری
۱۶. و محمد طاهر گجراتی
۱۷. و محب‌الدین طبری
۱۸. و ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی
۱۹. و ابن روزبهان
۲۰. و شاه ولی‌الله

پس کمال عجب است که خلافت مآب در مدح و ثنای اصحاب^(۱) شوری و عیب و ذمّ ایشان داد <1507> تناقض و تهافت داده، و منافات قول با فعل هم آغاز نهاده که گاهی شهادت به رضای جناب رسالت مآب ﷺ از این شش کس می‌دهد و به این سبب امر خلافت به ایشان می‌اندازد؛ گاهی به سبب غیظ و غضب و استیلائی قهر و عتب به نشر فضائح و قبائح ایشان مشغول می‌شود، و در هر یکی عیبی و نقصی ثابت می‌سازد، فأین هذا من ذاك؟! عبدالله بن مسلم بن قتیبه - که از اکابر ائمه و اساطین ثقات سنیّه است و نسبذی از فضائل و محامد او سابقاً شنیدی^(۲) - در کتاب "الامامه والسیاسه" گفته:

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. در طعن دوم عمر از تاریخ بغداد ۱۶۸/۱۰ و وفیات الاعیان ۳/۴۲ گذشت.

ثم إن المهاجرين دخلوا على عمر - وهو في الموت من جراحته
 تلك - وقالوا : يا أمير المؤمنين ! استخلف علينا، قال : والله لا
 أحملكم حياً وميتاً، ثم قال : إن أستخلف فقد استخلف من هو خير
 مني - يعني أبا بكر - وإن أدع فقد ودع من هو خير مني - يعني
 النبي عليه [وآله] السلام!

فقالوا: جزاك الله خيراً يا أمير المؤمنين!
 فقال: ما شاء الله راغباً راهباً^(١) وددت أني أنجو منها لا لي
 ولا عليّ.

فلما أحس بالموت قال - لابنه -: اذهب إلى عائشة، واقراها
 مني السلام، واستأذنها أن أقبر في بيتها مع رسول الله ومع أبي بكر..
 فأتاها عبد الله بن عمر فأعلمها، فقالت: نعم وكرامة، ثم قالت: يا
 بني! أبلغ عمر سلامي وقل له: لا تدع أمة محمد [ﷺ] بلا راع،
 استخلف عليهم ولا تدعهم بعدك هملاً، فإني أخشى عليهم
 الفتنة..! فأتاه عبد الله فأعلمه..

فقال: ومن تأمرني أن أستخلف؟ لو أدركت أبا عبيدة بن
 الجراح حياً باقياً استخلفته وولّيته، فإذا قدمت على ربّي
 فسألني، فقال لي: من ولّيت على أمة محمد؟ قلت: أي ربّي! سمعت

١. لم ترد في المصدر كلمة (راهباً).

عبدك ونبئك يقول: لكل أمة أمين، وإن أمين هذه الأمة أبو عبيدة بن الجراح.

ولو أدركت معاذ بن جبل وليته، فإذا قدمت على ربي، فسألني من وليت على أمة محمد؟ قلت: أي رب! سمعت عبدك ونبئك يقول: إن معاذ بن جبل يأتي بين يدي العلماء يوم القيامة برتوة^(١).

ولو أدركت خالد بن الوليد لوليته، فإذا قدمت على ربي، فسألني من وليت على أمة محمد؟ قلت: أي رب! سمعت عبدك ونبئك يقول: خالد بن الوليد سيف من سيوف الله، سلّه الله على المشركين.

ولكني سأستخلف النفر الذين توفّي رسول الله ﷺ] وهو عنهم راض، فأرسل إليهم، فجمعهم، وهم: علي بن أبي طالب [عليه السلام]، وعثمان بن عفان، وطلحة بن عبيد الله، والزبير بن العوام، وسعد بن أبي وقاص، [و] عبد الرحمن بن عوف، وكان طلحة غائباً، فقال: يا معشر المهاجرين الأولين! إنني نظرت في أمر الناس فلم أجد فيهم شقاقاً ولا نفاقاً، فإن يكن بعدي شقاق ونفاق فهو فيكم، تشاوروا ثلاثة أيام فإن جاءكم طلحة إلى ذلك

١. لم ترد في المصدر كلمة (برتوة).

وإلا فأعزم عليكم بالله ألا تتفرّقوا من اليوم الثالث حتّى تستخلفوا أحدكم، فإن أشرتم بها إلى طلحة فهو لها أهل، وليصلّ بكم <1508> صهيب هذه الثلاثة الأيام التي تتشاورون فيها؛ فإنه رجل من الموالي لا ينازعكم أمركم، واحضروا معكم إخوتكم^(١) من شيوخ الأنصار، وليس لهم من أمركم شيء، واحضروا معكم الحسن بن علي [عليه السلام] وعبد الله بن عباس فإن لها قرابة، وأرجو لكم البركة في حضورهما، وليس لهما من أمركم شيء، ويحضر ابني عبد الله مستشاراً، وليس له من الأمر شيء. قالوا: يا أمير المؤمنين! إن للخلافة فيه موضعاً، فاستخلفه، فإننا راضون به.

فقال: حسب آل الخطاب يتحمّل رجل منهم الخلافة، ليس له من الأمر شيء..

ثم قال: يا عبد الله! إيتاك ثم إيتاك، لا تلتبس بها..
ثم قال: إن استقام أمر خمسة منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه، وإن استقام أربعة واختلف اثنان فاضربوا أعناقهما^(٢)، وإن استقام ثلاثة واختلف ثلاثة فاحتكموا إلى ابني عبد الله، فلاي

١. لم يرد في المصدر: (إخوتكم).

٢. در [الف] اشتباهاً: (وان استقام أربعة واختلف اثنان فاضربوا عنقه) بر متن

فوق اضافه شده است.

الثلاثة قضي فالخليفة منهم وفيهم، فإن أبي^(١) الثلاثة الآخر من ذلك فاضربوا أعناقهم!

فقالوا: قل فينا - يا أمير المؤمنين! - مقالة نستدلّ [فيها]^(٢) برأيك ونقتدي به، فقال: والله ما يعني أن استخلفك يا سعد! إلا شدّتك وغلظتك مع إنك رجل حرب.

وما يعني منك يا عبد الرحمن بن عوف! إلا إنك فرعون هذه الأمة.

وما يعني منك يا زبير! إلا أنك مؤمن الرضا كافر الغضب. وما يعني من طلحة إلا نخوته وكبره، ولو وليها وضع خاتمه في إصبع امرأته.

وما يعني منك يا عثمان! إلا عصبيتك وحبك قومك وأهلك. وما يعني منك يا علي! إلا حرصك عليها! وإنك أحرى القوم - إن وليتها - أن تقيم على الحقّ المبين، والصراف المستقيم المستبين*.

این روایت چنانچه می بینی دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر، سعد را از

١. در [الف] اشتباهاً: (الی) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

* [الف] تولية عمر الستة الشورى وعهده إليهم من ولاية عمر.

[الامامة والسياسة ١ / ٤١ - ٤٣ (تحقيق الشيرى) ١ / ٢٨ - ٢٩ (تحقيق الزينى)].

سعادت به مراحل دور، و از رشادت و ریاست مهجور ساخته که او را به شدت و غلظت وصف نموده و آن را سبب استنکاف از استخلاف او گردانیده، و نیز گفته که: او مرد حرب است.

و عبدالرحمن بن عوف را فرعون این امت گفته، و این غایت ذمّ و عیب و هجو و لوم فضح است که اگر روافض آن را بر زبان آرند اهل سنت آماده تکفیر و تضلیلشان بشوند، و بگویند که: این زندقه و الحاد صریح است که عبدالرحمن مبشّر بالجنة را فرعون امت می‌گویند! و چون خلافت مآب این لقب جمیل در حق آن صحابی جلیل ارشاد کرد چاره جز سکوت و صموت ندارند.

و زیر را مؤمن الرضا کافر الغضب گفته، کفر آن صحابی جلیل الشأن - که از اکابر اعیان است، و محامد زاهره و مناقب فاخره او در اسفار معتمده سنیه مزبور و جلائل و فضائل او بر افواه ثقاتشان مشهور - ثابت ساخته، و به زعم سنیه برای زیر - علاوه بر فضل صحابیت - شرف قرابت هم ثابت [است]، بلکه از اهل بیت نبوی است و فضائل اهل بیت هم برای او ثابت؛ پس خلافت مآب <1509> نه شرف^(۱) صحابیت رعایت کردند و نه جلالت قرابت به خاطر آوردند!

۱. در [الف] اشتباهاً: (مشرف) آمده است.

و فساد و طلاح طلحه هم كالشمس في رابعة النهار هويدا و آشكار کرده که او را به نخوت و کبر - که از اخلاق ذمیمه فساق اوباش و اوصاف مهلکه جهلای خدا ناشناس است - موصوف نموده، کمال بُعد او از درجه اهل فضل و خواص مقربین ثابت نموده، و نیز ارشاد کرده که: اگر او والی خلافت شود بنهد خاتم خود را در انگشت زن خود، یعنی امور خلافت [را] به زن خود سپارد، و اهتمام شعائر شرعیه واگذارد.

و حضرت ثالث را هم به عصبیت و حبّ قوم و اهل خود وصف نموده و آن را مانع و عایق استخلاف او گردانیده.

و هرگاه اصحاب شوری نزد خود خلافت مآب به این فضائح و قبائح موصوف، و به این شنایع و مطاعن معروف باشند، تفویض امر خلافت به ایشان عین جور و حیف و ظلم و عدوان و مجازفت و طغیان - حسب افاده خود خلافت مآب - باشد، والحمد لله المّان علی غاية تفضیح أهل السنان علی لسان إمامهم المهان.

محتجب نماند که کتاب "الامامة والسياسة" ابن قتیبة از مشاهیر کتب سنیه است، و ائمه و مشایخ قوم از آن در کتب خود نقل می کنند.

در * "تفسیر شاهی" در تفسیر آیه: ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ

* [الف] ف — [فایده:] در "تفسیر شاهی" از کتاب "الامامة والسياسة" نقل

بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ..»^(۱) إلى آخر الآية مسطور است:

في كتاب الإمامة والسياسة: قام علي كرم الله تعالى وجهه [عليه السلام] خطيباً فقال: أيها الناس! إن القوم إنما فرّوا من كتاب الله، ثم بدا لهم أن دعونا إليه، وإني أكره أن أكون من الفريق المتولي عن كتاب الله إن الله عز وجل يقول: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^(۲) ﴿وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ * أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ﴾^(۳)، إن الناس قد اختاروا لأنفسهم أقرب الناس مما يحبون، واخترتم لأنفسكم أقرب الناس مما تكرهون، إنما عهدهم بأبي موسى أمس وهو يقول: إنها فتنة فاقطعوا فيها أوتاركم، واكسروا فيها سيوفكم^(۴).. فإن يك صادقاً فقد أخطأ بمسيره غير

➔ می‌کند. [هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب تفسیر شاهی در دست

نیست، توضیحی در مورد کتاب و مؤلف آن در طعن هشتم عمر گذشت].

۱. النور (۲۴): ۴۸.

۲. آل عمران (۳): ۲۳.

۳. النور (۲۴): ۴۹ - ۵۰.

۴. در [الف] اشتبهاً: (وکسروا فيها سيوفكم) آمده است، وفي سائر المصادر

الآتية: (وشيموا فيها سيوفكم) .. أي اغمدوها.

مستكره، وإن يك كاذباً فقد لزمته التهمة، فادفعوا في نحر عمرو بن العاص بابن عباس يحكمان بكتاب الله من فاتحته إلى خاتمته، يحييان ما أحىي ويميتان ما أمات، ألا وإن في إحياء الكتاب خلع معاوية، وإن حكما بالحق فهما حكما عدل، وإن غيرا فالله ورسوله والأمة وأنا منهم بريء*.

و "تفسير شاهی" از کتب معتمده و تفاسیر معتبره اهل سنت است تا آنکه خود مخاطب در باب سوم کتاب خود مجموع و مضبوط بودن روایات ائمه علیهم السلام را در آن افتخاراً ذکر نموده و بودن روایات آن روایات اهل سنت ثابت کرده، و به مبالغه لسانیه در نفی مطابقت روایات اهل حق با روایات آن، ابطال روایات اهل حق خواسته، چنانچه در ذکر کتب شیعه گفته: **<1510>** أما تفاسیر، پس از آن جمله است تفسیری که منسوب می کنند به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، رواه عنه ابن بابویه بإسناده، ورواه عنه غیره أيضاً بإسناده مع زیادة و نقصان، و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند، چنانچه در "درّ مثور" مبسوطند و در "تفسیر شاهی" مجموع و مضبوط.

* . [الف] ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾ إلى آخر الآية از سورة

نور جزء ۱۸ ربع رابع . (۱۲).

[تفسیر شاهی: أقول: لم نجد هذه الرواية في الإمامة والسياسة المطبوع،

وتجد بعضها في نهج البلاغة ۲ / ۲۳۱، بحار الأنوار ۳۳ / ۳۲۴، شرح ابن أبي الحديد

اما آنچه شيعه از جناب ائمه [عليه السلام] روايت مى کنند هرگز با آن مطابق نمى شود. ^(١) انتهى.

و هرگاه روايات "تفسير شاهى" حسب افاده مخاطب روايات ^(٢) اهل سنت باشد، و به حدى معتمد و معتبر بود که روايات اهل حق به سبب مخالفت آن مطعون گردد؛ پس به عنایت الهی نهایت اعتماد و اعتبار کتاب "الامامة والسياسة" و بودن آن از کتب اهل سنت حسب اعترافش ثابت شد.

و علامه ابن ابى الحديد ^(٣) که به تصريح عبدالرزاق فوطى - که محامد و

١. تحفة اثناعشرية: ١١١.

٢. در [الف] اشتهاً اينجا: (واو) آمده است.

٣. من راجع كلمات ابن ابى الحديد في شرح نهج البلاغة يعلم مدى تعصبه وتصلبه في الموالاته للشيخين وبعده عن الشيعة الإمامية، فذكره لفضائل أمير المؤمنين عليه السلام وتفضيله على غيره لا يوجب أن يكون الرجل من الشيعة، كيف وكان هذا مطرداً في قدماء العامة - لاسيما المعتزلة منهم - بل لا يسعهم غير هذا ويدللك على هذا تأويله كلام أمير المؤمنين عليه السلام في الخلفاء ويفسره حسبما يشتهي حذراً من تنقيص مواليه كما صرح بذلك نفسه، فقال - في شرح نهج البلاغة: ٣٥/٢٠ -: وحاش لله أن يكون [أي علي عليه السلام] ذكر من سلف من شيوخ المهاجرين والأنصار إلا بالجميل والذكر الحسن، بموجب ما تقتضيه رئاسته في الدين وإخلاصه في طاعة رب العالمين.

ومن أحب تتبع ما روي عنه مما يوهم في الظاهر خلاف ذلك فليراجع هذا الكتاب - أعني شرح نهج البلاغة - فإننا لم نترك موضعاً يوهم خلاف مذهبنا إلا أوضحناه وفسرناه

مناقب او از "فوات الوفيات" صلاح الدين محمد بن شاكر بن احمد الخازن

➔ على وجه يوافق الحق!!

ومما يدل على كونه من المعتزلة قوله ضمن القوائد السبع العلويات - كما في مقدمة شرح نهج البلاغة: ١٤/١ :-

ورأيت دين الاعتزال وانني أهوى لأجلك كل من يتشيع

وقد صرح بكونه من المعتزلة الشيخ صلاح الدين الصفدي في فوات الوفيات: ٢٦٠/٢، والأتابكي في المنهل الصافي: ١٤٩/٧، ومحمد ابو الفضل إبراهيم في مقدمة شرح نهج البلاغة: ١٣/١.. وغيرهم. وفي الفقه كان على المذهب الشافعي كما نقله ابن الشعار. انظر: تعليقه فوات الوفيات: ٢٥٩/٢.

نعم بناءً على ما سلكه بعضهم من أن المناط في التشيع هو حب أهل البيت عليهم السلام وذكر فضائلهم أو الانحراف عن بعض خصوم أمير المؤمنين عليه السلام، مثل معاوية وآله كما يستفاد من كلام الذهبي وابن حجر العسقلاني فتتسع دائرة التشيع ويدخل فيها كثير ممن يتولى أبابكر وعمر، وهذا كما ترى، ومن هنا رمي بعض علماء السنة بالرفض أو التشيع.

راجع ترجمة الحاكم النيسابوري في طبقات الشافعية الكبرى، للسبكي: ١٦٦/٤؛ وتذكرة الحفاظ، للذهبي: ٢٢٧/٣ - ٢٣٣ و ٢٣٢/٤؛ وسير أعلام النبلاء: ٣٣٨/٢٣. ولاحظ - أيضاً - : تهذيب التهذيب: ٩٤/١ (ترجمة أبان بن تغلب).

قال الذهبي - عند تفسيره التشيع بما ذكرناه -: فهذا كثير في التابعين وتابعيهم.. فلو ردّ حديث هؤلاء لذهب جملة من الآثار النبوية، وهذه مفسدة بيّنة. انظر: ميزان الاعتدال: ٥/١.

توان دريافت^(۱) - كما سمعت^(۲) از اعيان علماء افاضل و اكابر صدور امائل و حكيم فاضل و كاتب كامل و عارف به اصول كلام بوده، و ابن روزبهان هم استناد به او نموده، و او را مقارن و مقابل ابن الجوزي گردانیده^(۳)، در "شرح نهج البلاغه" در ذكر واقعه شوري گفته:

وصورة هذه الواقعة: إنَّ عمر لما طعنه أبو لؤلؤة وعلم أنه ميّت، استشار فيمن يولّيه الأمر بعده، فأشير عليه بابنه عبد الله، فقال: لاها الله ذا^(۴) لا يليها رجلان من ولد الخطاب! حسب عمر ما حمل! حسب عمر ما احتقب! لاها الله لا أحمّلها حيّاً وميّتاً. ثم قال: إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مات وهو راض عن هذه الستة من قريش: عثمان، وعلي [عليه السلام]، وطلحة، والزبير، وسعد، وعبد الرحمن بن عوف، وقد رأيت أن أجعلها شوري بينهم ليختاروا لأنفسهم، ثم قال: ان أستخلف فقد استخلف من هو خير مني - يعني أبا بكر - وإن أترك فقد ترك من هو خير مني - يعني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - ثم قال:

۱. فوات الوفيات ۱ / ۶۵۷.

۲. در طعن يازدهم عمر بخش متعة النساء از مجمع الآداب في معجم الألقاب ۲۱۳/۱ - با تفاوتی بين نقل مؤلف عليه السلام با مصدر - گذشت.

۳. لاحظ: احقاق الحق: ۲۶۳.

۴. في المصدر: (إذا).

ادعوهم لي ، فدعوهم ، فدخلوا عليه - وهو ملق على فراشه يجود
بنفسه - فنظر إليهم فقال: أكلّكم يطمع في الخلافة بعدي؟!
فوجموا؛ فقال لهم ثانية ، فأجابه الزبير وقال: وما الذي يبعدنا
منها؟! وليتها أنت فقمت بها ولسنا دونك في قريش ولا في السابقة
ولا في القرابة!

قال الشيخ أبو عثمان الجاحظ: والله لو لا علمه أن عمر يموت في
مجلسه ذلك ، لم يقدم على أن يفوّه من هذا الكلام بكلمة ، ولا أن
يتنّفّس منه بلفظة^(١).

فقال عمر: أفلا أخبركم عن أنفسكم؟ قالوا: قل ، فإننا لو
استعفيناك لم تعفنا!

فقال: أما أنت يا زبير فوعقة^(٢) لقس ، مؤمن الرضا كافر
الغضب ، يوماً إنسان ويوماً شيطان ، ولعلها لو أفضت إليك ظلت
يومك تلاطم بالبطحاء على مدّ من شعير ، فان أفضت إليك - فليت
شعري - من يكون للناس يوم تكون شيطاناً؟ ومن يكون - يوم
تغضب - إماماً؟^(٣) وما كان الله ليجمع لك أمر هذه الأمة ، وأنت
على هذه الصفة!

١. في المصدر: (ينبس منه بلفظة).

٢. في المصدر: (فوقع).

٣. سقط من المصدر قوله: (إماماً).

ثم أقبل على طلحة - وكان له مبغضاً منذ قال لأبي بكر يوم وفاته ما قال في عمر - <1511> فقال له: أقول أم أسكت؟ قال: قل، فإنك لن تقول من الخير شيئاً! قال: أما إني أعرفك منذ أصيبت إصبعك يوم أحد، والباؤ الذي^(١) حدث لك، ولقد مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ساخطاً عليك للكلمة التي قلتها يوم أنزلت آية الحجاب.

قال شيخنا أبو عثمان الجاحظ: الكلمة المذكورة: أن طلحة لما نزلت آية الحجاب قال - بمحضر ممن نقل عنه إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم -: ما الذي يغنيه حجابهنّ اليوم، وسيموت غداً فننكهنّ!

قال أبو عثمان - أيضاً - : لو قال لعمر قائل: أنت قلت: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم توفي وهو راض عن الستة، فيكيف تقول الآن لطلحة: أنه عليه [وآله] السلام مات ساخطاً عليك للكلمة التي قلتها؟ فكان قد رماه بمناقضة!^(٢) ولكن من الذي كان يجسر على عمر أن يقول له ما دون هذا فكيف هذا؟! قال: ثم أقبل على سعد بن أبي وقاص فقال: إنما أنت صاحب

١. في المصدر: (وانياً بالذي). وانياً.. أي غاضباً. وأما الباؤ: فهو الكبير،

كما سيجيء عن اللغويين.

٢. في المصدر: (بمشاقصة).

مقنب^(١) من هذه المقانب تقاتل به، وصاحب قنص وقوس
وأسهم، وما زهرة والخلافة وأمور الناس؟!
ثم أقبل على عبد الرحمن بن عوف فقال: وأما أنت يا
عبد الرحمن! فلو وزن نصف إيمان المسلمين بإيمانك لرجح به
إيمانك [!!]، ولكن ليس يصلح هذا الأمر لمن فيه ضعف كضعفك،
وما زهرة وهذا الأمر؟!!

ثم أقبل على علي [عليه السلام] فقال: الله أنت لولا دعاة فيك، أما والله
لئن وليتهم لتحملتهم على الحق الواضح والمحجة البيضاء.
ثم أقبل على عثمان فقال: هيباً إليك، كأني بك قد قلدتك قريش
هذا الأمر لحبها إياك، فحملت بني أمية وبني أبي معيط على رقاب
الناس وآثرتهم بالفيء، فسارت إليك عصابة من ذؤبان العرب
فذبجوك على فراشك ذبحاً.. والله لئن فعلوا لتفعلن، ولئن فعلت
ليفعلن، ثم أخذ بناصيته فقال: فإذا كان ذلك فاذكر قولي،
فإنه كائن.

ذكر هذا الخبر كله شيخنا أبو عثمان في كتاب السفىانية، وذكره
جماعة غيره في باب فراسة عمر*.

١. المقنب: جماعة الخيل والفرسان، كما سيجيء عن اللغويين.

* [الف] شرح خطبه شقشقيه، جزء اول. [شرح ابن ابى الحديد

از این روایت ظاهر است که اولاً خلافت مآب رضای جناب رسالت مآب ﷺ از اصحاب شوری تا وقت وفات بیان نموده و به این سبب رأی گردانیدن خلافت را شوری در میان اینها بیان کرده؛ و هرگاه اینها را طلب کرد و حاضر شدند، چون حالت کرب و انزعاج و قلق و اختلاج بود و به سوی اینها نگریست از جا رفت و بسوخت و آتش غضب بر افروخت و رضا مبدل به سخط گردید که کجا آن همه لطف و رضا و کجا این همه جور و جفا؟! پس به تحریک ساکن و تهییج کامن گفت که: آیا هر یک از شما طمع خلافت بعد من دارد؟

و چون این خطاب صریح ایلام و عتاب بود، این اصحاب هم به دل رنجیدند و خاموش گردیدند.

قال في مجمع البحار:

فيه: مالي أراك واجماً؟!.. أي مهتماً، وهو من: أسكته الهمّ
وعلته الكآبة، من وجم يجم^(۱).

لكن خلافت مآب بر سکوت و وجومشان اکتفا نفرموده <1512> - به سبب مزید غیظ و غضب، مرة بعد أخرى - اعاده آن کلام صریح الملام فرمود، پس چون این کلام شناعت نظام دو بار به خطاب این اصحاب صادر گردید زبیر را - که به تصریح ابن روزبهان و غیره شیخ مهاجرین بود^(۲) -

۱. مجمع بحار الأنوار ۱۹/۵.

۲. إحقاق الحق: ۲۴۵.

یارای ضبط و تاب تحمل نماند، به مفاد: (کلوخ انداز را پاداش سنگ است) کلامی لطیف فرمود که نشتر خونین به رگ حضرتش خلانید و مزید سوزش و التهاب در جان نازنین خلافت مآب دوانید، یعنی عرض نمود که: چه چیز دور می گرداند ما را از خلافت؟ والی خلافت گردیدی تو و قیام به آن نمودی و نیستیم ما کم [تر] از تو در قریش، و نه کم [تر] از تو در سابقه و قرابت! و چون خلافت مآب این حرف نغز و سخن پر مغز شنید زیاده تر منغص گردید و گفت که: آیا اخبار نکنم شمار را از نفسهای شما؟ یعنی آیا مطاعن و فضائح شما نگویم، چون اصحاب شوری این وعید و تهدید شنیدند زیاده تر منغص گردیدند و گفتند که: بگو، پس به درستی که اگر استعفا کنیم تو را عفو نخواهی کرد، یعنی اگر ما از تو بخواهیم که از ذکر معایب و فضائح و قوادح ما کف لسان نمایی، تو به چنین حالت غیظ و غضب رفته [ای] که هرگز عنان نخواهی گرفت، و چار و ناچار زبان درازی در حق ماها خواهی نمود. پس بعد سماع این عرض بر سر اظهار فضائح و قبائح اصحاب شوری برآمد، و شروع به ذم و لوم زبیر نمود که او بر سر مجاوبه و معارضه و نکایت آن متوسد و ساده خلافت آمده بود.

و از کلمات بلاغت آیات خلافت مآب نهایت ازرا و تحقیر و طعن و عیب زبیر به وجوه عدیده ظاهر است:

اول: آنکه در حق او اطلاق لفظ: (وعقة) نمود، و زمخشری در

"فائق" گفته:

رجل وعقة لعقة، ووعق لعق: إذا كان فيه حرص ووقوع في الأمر بجهل وضيق نفس وسوء خلق^(۱).

پس ثابت شد که عمر زبیر را به حرص و وقوع در امور به جهل و ضیق نفس و سوء خلق موصوف نموده.

دوم: آنکه او را (لقس) گفته، و از عبارت ابوزکریا یحیی بن علی الخطیب که در مابعد مذکور می شود^(۲) ظاهر است که این لفظ دلالت بر خُبث نفس دارد.

سوم: آنکه لفظ: (مؤمن الرضا) - خصوصاً به لحاظ سیاق کلام - دلالت دارد بر آنکه ایمان زبیر مخصوص به حالت رضا بود و در حالت غضب از ایمان به در می رفت.

چهارم: آنکه از لفظ: (کافر الغضب) به صراحت تمام ظاهر است که زبیر در حالت غضب کافر می گردید.

پنجم: آنکه وصف او به مجرد غضب هم در مقام ذمّ دلالت بر خروج او از طریق اعتدال دارد.

۱. الفائق ۳ / ۱۶۹.

۲. از غریب الحدیث لابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵ خواهد آمد که: معناها: الشراسة، وشدّة الخلق، وخبث النفس.

ششم: آنکه فقره: (یوماً إنسان) دلالت دارد بر آنکه انسانیت زیر مخصوص به بعض ایام بود.

هفتم: آنکه (ویوماً شیطان) به تصریح تمام ظاهر می‌نماید که زیر در بعض ایام شیطان می‌گردید، سبحان الله! هرگاه شیخ مهاجرین به تصریح خلافت مآب یک روز انسان و یک روز شیطان باشد، پس از حال دیگران چه باید گفت و از شیطنت ایشان به که شکایت توان نمود؟!

هشتم: آنکه از قول او: (ولعلها لو أفضت إليك ..) ای آخره نیز نهایت ذم و تحقیر و لوم و تعییر زیر ظاهر است که او را در صورت رسیدن خلافت به او به ملاطمه دربطحا <1513> برمندی از شعیر و صف نموده، و کمال دنائت نفس او ثابت ساخته.

نهم: آنکه به قول خود: (فإن أفضت إليك فلیت شعری ..) ای آخره مکرراً شیطنت شیخ المهاجرین و امام ائمة المتسننین ثابت فرموده، و معاندت غضب او با امامت و خلافت واضح کرده.

دهم: آنکه به مقطع کلام بلاغت نظام خود- أعنی: (وما كان الله ليجمع لك ..) ای آخره- به کمال توضیح و تصریح منافات عادت شنیعه و شراست فظیعه با درجه رفیعه و مرتبه منیعه خلافت و ریاست؛ و نهایت بعد زیر از این مقام عالی ظاهر فرموده، و تولیت او را منافی حکمت حکیم علی الاطلاق و مضاد لطف ایزد خلاق دانسته.

حضرات اهل سنت را کمال وجد و طرب بر مزید بلاغت و فصاحت خلافت مآب باید نمود که به این کلام مختصر به ده وجه که مصداق ﴿تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾^(۱) تواند بود، نهایت تفضیح و تقبیح زیبر نموده، و در حقیقت جمیع خرافات و جزافات و مزعومات باطله حضرات را در تعظیم و تبجیل صحابه کبار و مهاجرین و انصار از بیخ و بن برکنده! و مزید فطاعت و شناعت تفویض خلافت به او بر ارباب الباب ظاهر نموده.

و بعد این همه نکوهش و مالش و زیبر^(۲) مشق طعن [گرفتن و] تشنیع نمودن زیبر، متوجه خدمتگزاری طلحه گردید، و بغض کامن را که به سبب طعن طلحه بر حضرتش وقت استخلافش در دل داشت ظاهر ساخت، و برای مزید ازعاج و اقلایق و نهایت اهانت و احراق گفت که: بگویم یا ساکت شوم، ناچار طلحه هم چون خبیث نفسش و بغض او [را] با خودش می دانست گفت که: بگو، پس به درستی که تو هرگز نخواهی گفت از خیر چیزی. پس خلافت مآب در این حالت انزعاج و اضطراب گفت: آگاه باش به درستی که من می شناسم تو را از وقتی که قطع کرده شد انگشت تو روز احد، و می شناسم کبری را که پیدا شد برای تو، و بعد این تحقیر و تعییر گفت: و هر آینه وفات کرد جناب رسول خدا ﷺ به حالی که غضبناک بود بر تو به سبب کلمه [ای] که گفتی تو آن را روزی که نازل کرده شد آیه حجاب.

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

۲. در [الف] اشتباهاً: (زیبر) آمده است.

و بعد از این به سعد بن ابی وقاص متوجه شد و گفت که: جز این نیست که تو صاحب لشکری از این لشکرها هستی که مقاتله می کنی به آن، و صاحب شکار و کمان و تیرها هستی، و چکار است زهره را به این امر - یعنی خلافت - و با امور مردم؟

و بعد از آن به خطاب عبدالرحمن - گو مدح ایمان او کرد لکن - عدم صلاحیت او [را] برای خلافت به سبب ضعف او به کمال وضوح ظاهر ساخت و بجانب قبیله زهره علی الاطلاق که عبدالرحمن از جمله ایشان است با خلافت و عدم لیاقت ایشان [را] برای ریاست آشکار نمود.

و به خطاب عثمان بعد زجر و تویخ او از جور و ظلم او و برداشتن او بنی امیه را بر رقاب ناس خبر داد، و ایثارشان به مال خدا و مقتول شدنش به این ظلم و فساد ارشاد کرد، و مزید مرتبه خود در کشف و کرامات ثابت فرمود.

و محتجب نماند که ابو عثمان جاحظ که ابن ابی الحدید از او این خبر نقل کرده، اکابر ائمه سنیه و اعظام محققین ایشان به افادات او متمسک می شوند، چنانچه <1514> فخرالدین رازی در "نهایة العقول" به جواب حدیث غدیر می گوید:

بل الجاحظ، وابن أبي داود السجستاني، وأبو حاتم الرازي..
وغيره من أئمة الحديث قدحوا فيه، واستدلوا على فساد بقوله

عليه [وآله] السلام: قريش والأنصار^(١) وجهينة ومزينة وأسلم
وغفار موالي دون الناس كلهم ، ليس لهم موالي دون
الله ورسوله^(٢).

و شاه ولي الله در "ازالة الخفا" در ذكر كلمات عمر گفته:

وقال: اعتبروا عزيمة الرجل بحميته، وعقله بمناع بيته.

قال أبو عثمان الجاحظ: لأنه ليس من العقل أن يكون فرشه

لبداً*، ومرفقته** طرية^(٣)***.

و ابن روزبهان در كتاب خود كه آن را "ابطال باطل" - من قبيل تسمية
الشيء باسم نقيضه - مسمى ساخته به جواب علامه حلي - طاب ثراه - كه در
"نهج الحق" بعض فضائل جناب اميرالمؤمنين عليه السلام از جاحظ نقل فرموده گفته:
ما ذكر من كلام الجاحظ صحيح لا شك فيه، وفضائل

١. لم يرد في المصدر: (قريش والانصار).

٢. نهاية العقول، ورق: ٢٦٣، صفحه: ٥٣٠، و همچنين مراجعه شود به ورق:
٢٤٥، صفحه: ٤٩٥ و غيره آن.

* [الف] نمد. (١٢).

** [الف] مرفقة: كمكوسة: نازبالش. (١٢).

٣. في المصدر: (طرية).

*** [الف] از رساله كلمات عمر در سياست ملك و تدبير منزل. (١٢).

[ازالة الخفاء ٢/٢٠٤].

أمير المؤمنين عليه السلام أكثر من أن تحصى، ولو أني تصدّيت لبعضها
لأغرقت فيها الطوامير.

وأما ما ذكره: (أن الجاحظ كان من أعدائه) فهذا كذب؛ لأن
محبّة السلف لا يفهم إلا من ذكر فضائلهم، وليس هذه المحبّة أمراً
مشتهاً للطبع، وكل من ذكر فضائل أحد من السلف فنحن نستدلّ
من ذلك الذكر على وفور محبّته إياه، وقد ذكر الجاحظ
أمير المؤمنين عليه السلام بالمناقب المنقولة، وكذا ذكره في غير هذا من
رسائله، فكيف يحكم بأنه عدوّ لأمير المؤمنين عليه السلام؟!!

وهذا يصحّ على رأي الروافض؛ فإن الروافض لا يحكمون
بالمحبة إلا بذكر مثالب الغير، فعندهم محبّ علي عليه السلام من كان
مبغض الصحابة، وبهذا المعنى يمكن أن يكون الجاحظ
عدواً* انتهى.

و ابوزكريا يحيى بن علي الخطيب - كه از اجله و اعلام سنيان است - در
كتاب "تهذيب غريب الحديث" ابو عبيد قاسم بن سلام گفته:

وقال - يعني عمر - في حديثه عند الشورى حين طعن، فدخل
عليه ابن عباس فرآه مغتماً بمن يستخلف بعده، فجعل ابن عباس
يذكر له الصحابة، فذكر عثمان فقال: كلف بأقاربه، قال:

* [الف] المطلب الثالث في الفضائل الخارجية. [عنه إحقاق الحق: ٢٠٨].

فعلي [عليه السلام]؟ قال: لولا دعابة فيه، قال: فطلحة؟ قال: لولا باؤ فيه، قال: الزبير؟ قال: وعقة لقس، قال: فعبد الرحمن بن عوف؟ قال: أوه ذكرت رجلاً صالحاً، ولكنه ضعيف، وهذا الأمر لا يصلح له إلا اللين من غير ضعف والقوي من غير عنف، قال: فسعد؟ قال: ذاك يكون في مقنب من مقانبكم.

قوله: (كلف بأقاربه).. أي شديد الحب لهم. والدعابة: المزاح، والباؤ: الكبر والعظمة، قال حاتم:

فما زادنا باءً على ذي قرابة

غنانا ولا أزرى بأحسابنا الفقر

وقوله: (وعقة لقس) وبعضهم يقول: (ضبس) ومعناها: كلها الشراسة، وشدة الخلق، وخبث النفس، ومما يبين من ذلك الحديث المرفوع: (لا يقولن أحدكم خبثت نفسي، ولكن ليقل: لقست نفسي) ومعناها واحد، ولكن كره قبح اللفظ في (خبثت). و(المقنب): جماعة الخيل والفرسان، يريد: أن سعداً صاحب جيوش ومحاربة، وليس بصاحب هذا الأمر، <1515> والجمع: مقانب، قال لبيد:

وإذا تواكلت المقانب لم يزل

بالشعر منّا منسر معلوم

المنسر: ما بين ثلاثين فارساً إلى أربعين، ولم أر في المقنب شيئاً حدّوه^(۱).

از این روایت واضح است که خلیفه ثانی قَصَب مسابقه در ازرا و اهانت اصحاب شوری و لؤم و ذمّ و تهجین و توهین و ثلب و تعییر و نکوهش و سرزنش ایشان ربوده، و هیچ کس را از ایشان لایق استخلاف ندانسته که عثمان را به شدّت حبّ اقارب خود وصف نموده؛ و طلحه را به کبر؛ و زبیر را به شراست و خبث نفس موسوم کرده؛ و با وصف اعتراف به صلاح عبدالرحمن ضعف او ثابت کرده، و هر چند تنها وصف ضعف، در این مقام دلیل صریح بر خروج او از لیاقت خلافت بود لکن به قول خود: (وهذا الأمر لا يصلح له.. إلى آخره) - به مزید تصریح و توضیح - عدم صلاحیت عبدالرحمن [را] برای خلافت واضح ساخت، و در حقیقت این کلام بلاغت نظام اشعار به ترتیب شکل اول است، یعنی:

عبد الرحمن ضعيفٌ، وكلّ من كان ضعيفاً لا يصلح للخلافة، فعبد الرحمن لا يصلح للخلافة.

و سعد را هم از لیاقت خلافت دور کرده و بعد او [را] از امامت ثابت نموده و گفته که: او در مقنّب از مقانب شما خواهد بود، یعنی او صاحب جیوش و محاربه است و صاحب خلافت نیست، چنانچه خود تبریزی به

۱. تهذیب غریب الحدیث: وانظر: غریب الحدیث لابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵.

تصريح در تبين معنای ارشاد خلافت مآب گفته که:

مقنب جماعت خيل و فرسان است، و اراده می‌کند عمر که به درستی که سعد صاحب جیوش و محاربه است، و نیست صاحب این امر یعنی امر خلافت.

و جلالت ابوزکریا تبریزی - که استاد خطیب بغدادی است و شرح او بر دیوان حماسه مشهور است - بر متبعین ظاهر است، لکن بعض عبارات هم در اینجا نوشته می‌شود.

یافعی در "مرآة الجنان" گفته:

أبو زكريا التبريزي الخطيب صاحب اللغة، يحيى بن علي بن محمد الشيباني، صاحب التصانيف، أخذ اللغة عن أبي العلاء المعري، وسمع من سليمان بن أيوب الحديث، وكان شيخ بغداد في الأدب، وسمع من الحديث بمدينة صور من الفقيه أبي الفتح سليم بن أيوب الرازي وجماعة، ويروي عنه الخطيب الحافظ أبو بكر وغيره من أعيان الأئمة، وتخرج^(۱) عنه خلق كثير وتلمذوا له، وصنف في الأدب كتباً مفيدة منها: شرح الحماسة، وشرح ديوان المتنبي، وشرح المعلقات السبع، وله تهذيب غريب الحديث، وتهذيب إصلاح المنطق، ومقدمات الحسنة في النحو، وكتاب

۱. در [الف] اشتباهاً: (وستخرج) آمده است.

الكافي في علم العروض والقوافي، وشرح سقط الزند للمعري، وله الملخص في إعراب القرآن في أربع مجلدات، ودرس الأدب في نظامية بغداد، ودخل مصر فقرأ عليه ابن بايشاذ شيئاً من اللغة^(١).

و سمعاني در "انساب" گفته:

وأبو زكريا يحيى بن علي بن محمد بن الحسن بن بسطام الشيباني التبريزي، قاطن بغداد أحد أئمة اللغة، وكانت له معرفة تامة بالأدب <1516> والنحو، قرأ على أبي العلاء أحمد بن عبد الله بن سليمان المعري وغيره من الشاميين، وسمع من الشام^(٢) أبا الفتح سليمان بن أيوب الرازي وأبا القاسم عبد الله بن علي الرقي وأبا القاسم عبد الكريم بن محمد السيارى، وحدث عنه الإمام أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت الخطيب وغيره، روى لنا عنه أبو الفضل محمد بن ناصر السلمي وأبو منصور موهوب بن أحمد بن الجواليقي وأبو الحسن سعد الخير بن محمد بن سهل الأندلسي ببغداد، وأبو طاهر محمد بن محمد بن عبد الله السنجي بمرو، ومات في جمادى الآخرة سنة اثنتين وخمسمائة ببغداد، ودفن بتبريز*.

١. مرآة الجنان ٣ / ١٧٢.

٢. في المصدر: (بالشام).

* [الف] نسبت تبریزی. [الأنساب ١ / ٤٤٦ - ٤٤٧].

و قاسم بن سلام كه كتاب او را تبريزي مهذب نموده نيز از اكابر ائمه اعلام
و مشاهير اساطين فخام ايشان است .

ابن خلكان در "وفيات الأعيان" گفته :

أبو عبيد القاسم بن سلام - بتشديد اللام - كان أبوه عبداً
رومياً لرجل من أهل هراة* ، واشتغل أبو عبيد بالحديث والأدب
والفقه ، وكان ذا دين ، وسيرة جميلة ، ومذهب حسن ، وفضل
بارع .

قال القاضي أحمد بن كامل : كان أبو عبيد فاضلاً في دينه
وعلمه ، ربانياً ، متفنناً في أصناف علوم الإسلام من القرآن^(١)
والفقه والعربية والأخبار ، حسن الرواية ، صحيح النقل ، لا أعلم
أحداً من الناس طعن عليه في شيء من أمره ودينه ، قال ابراهيم
الحربي : كان أبو عبيد كأنه جبل نفع فيه الروح ، يحسن كل شيء ،
وولي القضاء بمدينة طرطوس ثمانى عشرة سنة ، وروى عن أبي
زيد الأنصاري والأصمعي وأبي عبيدة وابن الأعرابي والكسائي
والفراء .. وجماعة كثيرة غيرهم ، وروى الناس من كتبه المصنفة
بضعة وعشرين كتاباً في القرآن الكريم والحديث وغريبه والفقه ،
وله في الغريب المصنّف والأمثال ومعاني الشعر .. وغير ذلك من

* [الف] خ ل : مكة .

١ . في المصدر : (القراءات) .

الكتب النافعة، ويقال: إنه أول من صنّف في غريب الحديث، وانقطع إلى عبد الله بن طاهر مدّة، ولما وضع كتاب الغريب عرضه على عبد الله بن طاهر فاستحسنه، وقال: إن عقلاً بعث صاحبه على عمل هذا الكتاب حقيق أن لا يجوز إلى طلب المعاش.. وأجرى له عشرة آلاف درهم في كل شهر، وقال محمد بن وهب المسعري: سمعت أبا عبيد يقول: كنت في تصنيف هذا الكتاب أربعين سنة! وربما كنت أستفيد الفائدة من أفواه الرجال فأضعها في موضعها من الكتاب، فأبيت ساهراً، فرحاً مني بتلك الفائدة! وأحدكم يجيء فيقيم عندي أربعة أو خمسة أشهر فيقول: قد أقت كثيراً.

وقال الهلال بن العلاء الرقي: من الله تعالى على هذه الأمة بأربعة في زمانهم: بالشافعي؛ تفقه في حديث رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم، وبأحمد بن حنبل؛ ثبت في المحنة، ولولا ذلك لكفر الناس، ويحيى بن معين؛ نفي الكذب عن حديث رسول الله <1517> صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم وبأبي عبيد القاسم ابن سلام؛ فسّر غريب الحديث، ولولا ذلك لاقتحم الناس الخطأ. وقال أبو بكر بن الأنباري: كان أبو عبيد يقسم الليل أثلاثاً: فيصلّي ثلثه، وينام ثلثه، ويضع الكتب ثلثه.

وقال أبو^(١) إسحاق بن راهويه: أبو عبيد أوسعنا علماً، وأكثرنا أدباً، وأجمعنا جمعاً، إنا نحتاج إلى أبي عبيد وأبو عبيد لا يحتاج إلينا، فقال ثعلب: لو كان أبو عبيد في بني إسرائيل لكان عجباً، وقال: يخضب بالحناء، أحمر الرأس واللحية، وكان له هبة ووقار، وقدم بغداد فسمع الناس منه كتبه، ثم حج فتوفي بمكة، وقيل: بالمدينة بعد الفراغ من الحج سنة اثنتين أو ثلاث وعشرين ومائتين. وقال البخاري: سنة أربع وعشرين، وزاد غيره: في المحرم. وقال الخطيب في تاريخ بغداد: بلغني أنه عاش سبعاً وستين سنة، وذكر الحافظ ابن الجوزي: [أن مولده سنة خمسين ومائة، وقال أبو بكر الزبيدي في كتاب التقرّظ:]^(٢) أن مولده سنة أربع وخمسين ومائة، وذكر: أن أبا عبيد لما قضى حجّه وعزم على الانصراف اكرى إلى العراق، فرأى - في الليلة التي عزم على الانصراف والخروج في صبيحتها - النبي صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم في منامه وهو جالس، وعلى رأسه قوم يحجبونه، وناس يدخلون فيسلمون عليه ويصافحونه، قال: فكلما دنوت لأدخل مُنعتُ، فقال: لِمَ لا تخلّون بيني وبين رسول الله ﷺ [فقالوا: لا والله لا تدخل إليه ولا تسلم عليه وأنت خارج غداً إلى العراق،

١. لم يرد في المصدر: (أبو).

٢. الزيادة من المصدر.

فقلت لهم: إني لا أخرج إذاً، فأخذوا عهدي ثم خلّوا بيني وبين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فدخلت وسلّمت عليه وصافحني، فأصبحت ففسخت الكرى وسكنت بمكة، ولم يزل بها إلى الوفاة، ودفن في دار جعفر.

وقيل: إنه رأى المنام بالمدينة، ومات بها بعد رحيل الناس عنها بثلاثة أيام...* .

و علامه زمخشرى - كه قبل از اين بعض محامد و مناقب فاخره و فضائل و مدايح زاهره او شنيدى - نيز روايت طعن خلافت مآب بر اصحاب شورى در كتاب "فائق" نقل کرده.

و علامه سيوطى در "تدريب الراوى" شرح "تقريب" النواوى در نوع ثانى و ثلاثون، "فائق" زمخشرى را از جمله آن كتب شمرده كه در آن زوايد فوايد كثيره است، و لايق تقليد و اتباع است، و مصنفين آن اجله ائمه اند، حيث قال في التدريب - بعد ذكر تصنيف نضر بن شميل و أبى عبيدة :-

و تأليف أبى عبيد وابن قتيبة والخطابي، ثم ألف بعدها كتب كثيرة فيها زوائد فوائد كثيرة، ولا يقلد منها إلا ما كان مصنفوها أئمة جلة؛ كمجمع الغرائب لعبد الغافر الفارسي، وغريب الحديث

لقاسم السرقسطي، والفائق للزمخشري.. إلى آخره^(١).

و عبارت "فائق" اين است:

إن عمر دخل عليه ابن عباس حين طعن، فرآه مغتماً لمن^(٢)
يستخلف بعده، فجعل ابن عباس يذكر له أصحابه، فذكر عثمان،
فقال: إنه كلف بأقاربه، وروى: أخشى حفده <1518> وإثرته،
قال: فعلي [عليه السلام]؟ قال: ذاك رجل فيه دعاية، قال: فطلحة؟ قال:
لولا باؤ فيه، وروى أنه قال: الأكنع! إن فيه باءً ونخوة، قال:
فالزبير؟ قال: وعقة لقس، وروى: ضرس، أو قال: ضمس،
قال: فعبد الرحمن؟ قال: أوه ذكرت رجلاً صالحاً، ولكنه ضعيف،
وهذا الأمر لا يصلح له إلا اللين من غير ضعف، والقوي من
غير عنف.

وروى: لا يصلح أن يلي هذا الأمر إلا حصيف العقدة، قليل
الغرة، الشديد في غير عنف، اللين في غير ضعف، الجواد في غير
سرف، البخيل في غير وكف.

قال: فسعد بن أبي وقاص؟ قال: ذاك يكون في مقنب

من مقانبكم.

١. تدريب الراوى ٢ / ١٨٥.

٢. في المصدر: (بمن).

الكلف: الإيلاع بالشيء مع شغل القلب والمشقة، يقال: كلف فلان بهذا الأمر وبهذه الجارية، فهو بها كلف مكلف، ومنه المثل: لا يكن حبك كلفاً ولا بغضك تلفاً، وهو من كلف الشيء، بمعنى تكلفه^(١).

الحفد^(٢): الجمع، وهو من أخوات الحفل والحفش، ومنه المحفد بمعنى المحفل، واحتفد بمعنى احتفل، عن الأصمعي، وقيل: لمن يخف في الخدمة، وللسائر إذا خبّ: حافد؛ لأنه يحتشد في ذلك ويجمع له نفسه ويأتي بخطاه متتابعة^(٣)، وتقول العرب للأعوان والخدم: الحفدة، وأخشى حفده.. أي خفوفه في مرضاة أقاربه.
الإثرة: الاستئثار^(٤) بالنبيء وغيره.

الدعابة: كالمزاحة، ودعب يدعب، كمزح يمزح، ورجل دعبة^(٥) ودعابة.

الباؤ: العجب والكبر.

١. هنا زيادة في المصدر رأى المؤلف ﷺ الاستغناء عنها.

٢. در [الف] اشتبهاً: (الحد) أمده است.

٣. هنا زيادة - أيضاً - في المصدر رأى المؤلف ﷺ الاستغناء عنها.

٤. در [الف] اشتبهاً: (الاستيثار) أمده است.

٥. في المصدر: (دعب).

الأكنع : الأشل ، وقد كنعت أصابعه كنعاً : إذا تشنجت [وكنع يده : أشلها عن النظر] ^(١) ، وقد كانت أصيبت يده مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وقاه بها يوم أحد .

النخوة : العظمة والكبر ، وقد نخى كزهى ، وانتخى .

ورجل وعقة لعقة ، ووعق لعق : إذا كان فيه حرص ووقوع في الأمر بجهل وضيق نفس وسوء خلق ، ويخفف فيقال : وعقة ووعق ، وهو من العجلة والتسرع ، ويقال : ما أوعقك عن كذا .. أي ما أعجلك .

لقست نفسه إلى الشيء : إذا نازعت إليه وحرصت عليه لقساً ، والرجل لقس ، وقيل : لقست : خبثت .

وعن أبي زيد : اللقس هو الذي يعيب الناس ويسخر منهم . ويقال : النقس - بالنون - ينقس الناس نقساً .

[الضرس] ^(٢) الشرس الذعر ، الضرس ^(٣) من الناقة الضروس ، وهي التي تعض* حالها ، ويقال : أتی الناقة بيمين

١ . الزيادة من المصدر .

٢ . الزيادة من المصدر .

٣ . في المصدر : (الضرع) .

* [الف] بگزرد . (١٢) .

ضراسها .. أي مجدثان نتاجها وسوء خلقها، وذلك لشدة عطفها
على ولدها في هذا الوقت.

الضبس والضمس قريبان من الضرس، يقال: فلان ضبس
شر^(١)، وجمعه: أضباس.

الضمس: المضغ.

الوكف: الوقوع في المأثم والعيب، وقد وكف فلان يوكف وكفاً
وأوكفته أنا: إذا أوتعته^(٢).

قال الحافظ: وعورة العشيرة لا تأتيهم من ورائهم.

وكف: هو من وكف المطر إذا وقع، ومنه توكف الخير^(٣)،
وهو توقّعه.

المقنب من الخيل: الأربعون والخمسون، وفي كتاب العين:
زهاء ثلاثمائة، يعني إنه صاحب جيوش وليس <1519> يصلح
لهذا الأمر.^(٤) انتهى.

و ابو عمر يوسف بن عبدالله بن عبدالبرّ - كه نبذى از محامد و مناقب او

١. في المصدر: (شرس).

٢. في المصدر: (أوقعته).

٣. في المصدر: (الخبر).

٤. الفائق ٣/ ١٦٨.

سابقاً شنيدى - در كتاب "استيعاب" كه در شروع آن گفته:

واعتمدت في هذا الكتاب على الكتب^(١) المشهورة عند أهل العلم بالسير والأنساب، وعلى التواريخ المعروفة التي عوّل عليها العلماء في معرفة أيام الإسلام وسير أهله^(٢).

گفته:

حدّثنا عبد الوارث بن سفيان - قراءةً منّي عليه من كتابي وهو ينظر في كتابه - قال: حدّثنا أبو محمد قاسم بن أصبغ، حدّثنا عبيد بن عبد الواحد البزّار، حدّثنا محمد بن أحمد بن أيوب، قال قاسم: وحدّثنا محمد بن إسماعيل بن سالم الصائغ، حدّثنا سليمان بن داود، قالوا: حدّثنا أزهر بن سعد، حدّثنا محمد بن إسحاق، عن الزهري، عن عبيد الله، عن ابن عباس، قال: بينا أنا أمشي مع عمر يوماً إذ تنفّس نفساً ظننت أنه قُضت* أضلاعه! فقلت: سبحان الله! والله ما أخرج منك هذا - يا أمير المؤمنين! - إلا أمر عظيم! قال: ويحك - يا ابن عباس! - ما أدري ما أصنع بأمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم؟ قلت: ولم؟! وأنت - بحمد الله - قادر

١. في المصدر: (الأقوال).

٢. الاستيعاب ٢٠ / ١.

* [الف] قضّ اللؤلؤة: ثقبها، والشيء: دقّه، والوتد: قطعه [قلعه]. (١٢) ق.

[القاموس المحيط ٢ / ٣٤٢].

على أن تضع ذلك مكان الثقة .

قال : [إني] ^(١) أراك تقول : إن صاحبك أولى الناس بها - يعني علياً [عليه السلام] - قلت : أجل - والله ! - إني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته [وصهره] ^(٢) ، قال : إنه كما ذكرت ، ولكنه كثير الدعابة ! فقلت : فعثمان ؟ قال : فوالله ! لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس ، يعملون فيهم بمعصية الله ، والله ! لو فعلتُ لفعل ، ولو فعل لفعلوا ، فوثب الناس إليه فقتلوه ..

قلت : طلحة بن عبيد الله ؟ قال : الأكنع ^(٣) ، هو أزهى من ذلك ، ما كان الله ليراني أوليه أمر [أمة] ^(٤) محمد [ﷺ] على ما هو عليه من الزهو .

قلت : الزبير بن العوام ؟ قال : إذا يلاطم الناس في الصاع والمد ! قلت : سعد بن أبي وقاص ؟ قال : ليس بصاحب ذلك ، ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه ،

قلت : عبد الرحمن بن عوف ؟ قال : نعم الرجل ذكرت ، ولكنه ضعيف عن ذلك ، والله - يابن عباس ! - لا يصلح لهذا الأمر إلا

١ . الزيادة من المصدر .

٢ . الزيادة من المصدر .

٣ . في المصدر : (الأكيسع) .

٤ . الزيادة من بعض النسخ المطبوعة .

القويّ في غير عنف، اللين في غير ضعف، الجواد في غير سرف،
المسك في غير بخل.

قال ابن عباس: كان عمر - والله! - كذلك.

وفي حديث آخر عن ابن عباس رضي الله عنه: إن عمر... ذكر له أمر
الخلافة، وإهتمامه بها، فقال له ابن عباس: أين أنت عن
علي عليه السلام? قال: فيه دعاية، قال: [فأين أنت و] ^(١)الزبير؟ قال:
كافر الغضب، مؤمن الرضا ^(٢)، قال: طلحة؟ قال: فيه نخوة - يعني
كبر ^(٣)، قال: سعد؟ قال: صاحب مقنب خيل، قال: فعثمان؟
قال: كلف بأقاربه*.

و ولي الله والد صاحب "تحفه" در "ازالة الخفا" در مآثر عمر گفته:

في الاستيعاب: عن ابن عباس، قال: بينا أنا أمشي مع عمر -
يوماً - إذ تنقّس نفساً ظننت أنه قد قُضت ^(٤)أضلاعه! فقلت:
سبحان الله! والله ما أخرج هذا منك - يا أمير المؤمنين! - إلا أمر

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (كثير الغضب، يسير الرضا).

٣. في المصدر: (كبراً).

* [الف] ترجمة علي بن أبي طالب عليه السلام. [١٢]. قوبل على ثلاث نسخ من

الاستيعاب، والحمد لله الوهاب. [١٢]. [الاستيعاب ٣/ ١١١٩].

٤. في المصدر: (قضت).

عظيم اقال: ويحك- يابن عباس! - <1520> ما أدري ما أصنع
بأمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم؟ قلت: ولم؟ وأنت بحمد الله
[قادر على أن تضع] ^(١) ذلك مكان الثقة، قال: إني أراك تقول: إن
صاحبك أولى الناس بها - يعني علياً [عليه السلام] - قلت: أجل والله!
وإني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره، قال: إنه كما
ذكرت ولكنه كثير الدعابة!

قلت: فعثمان؟ قال: والله! لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على
رقاب الناس، يعملون فيهم بمعصية الله، والله! لو فعلتُ لفعل، ولو
فعل لفعلوا، فوثب الناس إليه فقتلوه..

قلت: طلحة بن عبيد الله؟ قال: الأكنع ^(٢)، هو أزهى من ذلك،
ما كان الله ليراني أوليه أمر [أمة] ^(٣) محمد صلى الله عليه [وآله]
وسلم وهو على ما فيه من الزهو.

قلت: الزبير بن العوام؟ قال: إذا كان يظلل يلاطم الناس في
الصاع والمدّ..

قلت: سعد بن أبي وقاص؟ قال: ليس بصاحب ذلك، ذاك
صاحب مقنب يقاتل فيه..

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (الأكيسع).

٣. الزيادة من المصدر.

قلت: عبد الرحمن بن عوف؟ قال: نعم الرجل ذكرت، ولكنه
ضعيف عن ذلك..

والله - يابن عباس! - لا يصلح لهذا الأمر إلا القوي في
غير عنف، اللين في غير ضعف، الجواد في غير سرف، الممسك في
غير بخل..

قال ابن عباس: كان عمر - والله - كذلك. * انتهى.

از این روایت - که والد مخاطب، فضائل و مآثر عمر از آن ثابت کردن
می خواهد - ظاهر است که: خلافت مآب به مشافهه ابن عباس - هرگاه او ذکر
عثمان نموده، یعنی استخلافش از او خواسته - بعد قسم به خدای قهار عدم
صلاحیت عثمان [را] برای این کار هویدا و آشکار کرده، یعنی گفته که: پس
قسم به خدا که اگر بکنم - یعنی عثمان را خلیفه سازم - هر آئینه بگرداند
پسران ابومعیط [را] بر گردن‌های مردم که عمل کنند در ایشان به معصیت
خدا، و باز به مزید تأکید قسم شرعی یاد کرد یعنی گفت: و قسم به خدا اگر
بکنم - یعنی اگر عثمان را خلیفه - هر آئینه خواهد کرد یعنی عثمان بنی^(۱)
ابی معیط را بر گردن‌های مردم حاکم خواهد ساخت، و هرگاه خواهد کرد -
یعنی هرگاه عثمان ایشان را بر مردم مسلط خواهد کرد - خواهند کرد ایشان -
یعنی پسران ابومعیط ضرور عمل به معصیت خدا در مردم خواهند کرد - پس

* [الف] بعد بیست ورق از مآثر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲/ ۷۴-۷۵].

۱. در [الف] اشتبهاً: (بن) آمده است.

خواهند جست مردم به سوی عثمان ، پس قتل خواهند کرد او را .
پس به این [کلام] بلاغت توأمان به تأکید و توضیح عدم صلاحیت ثالث
خلافت را، و عدم مبالات او به معصیت خالق کائنات ، و ابتلا به محبت فساق
و عصات ، و اعراض از عدول و ثقات به کمال تحقیق و اثبات رسانیده .
و هرگاه ابن عباس ذکر طلحه نمود خلافت مآب برآشفت و به سبب غایت
تحقیر و تعبیر و ازرا و اهانت او را به لفظ (اکنع) یاد نمود و ارشاد کرد که او
متکبرتر است از این ، یعنی او به سبب تکبر و نخوت خود مستحق خلافت و
ریاست نیست بلکه از آن دورتر است .

و هرگاه حسب این روایت و روایت زمخشری و غیر آن مقطوع شدن
اصبع طلحه در حمایت و وقایت جناب رسالت مآب ﷺ دلیل شرف و
عظمت و باعث مدح و قبول نتواند شد ، بلکه خلافت مآب آن را در مقام قدح
و جرح و طعن و عیب ذکر کند و مثبت کبر و زهو <1521> گرداند ، پس از
اهل حق توقع این معنا داشتن که به مجرد سماع نام جهاد اصحاب قطع نظر از
فتنه و فساد ایشان سازند و بر خود بلرزند نهایت عجیب و غریب است !
و باز به مزید تأکید و تشدید و نهایت تأنیب و تندید بر این تهجین و
توهین اکتفا نکرده فرمود : نیست خدای تعالی که ببیند مرا که والی کنم او را
امر محمد ﷺ و این نهایت تصریح و غایت اجهار است به عدم لیاقت او
برای خلافت و امامت .

و به سبب نهایت انهماک در ذم و لوم و تهجین و تنقیص زیر اکتفا بر این

نکرده (علی ما هو علیه من الزهو) نیز فرموده که آن اعاده وجه مانع او از خلافت و ریاست و اظهار کبر و زهو و شراست او است.

و درباره زیر گفت که: او این وقت - یعنی وقت استخلافش - طپانچه خواهد زد مردم را با یکدیگر در صاع و مُدّ، و این اثبات غایت بخل و دنائت و خساست او است که منافات آن با رتبه عالیّه امامت و ریاست پر ظاهر است].

و در حق سعد بن ابی وقاص به تصریح ارشاد کرد که: نیست او صاحب این کار - یعنی خلافت - او صاحب مقنب است که مقاتله کند در آن.

و عبدالرحمن بن عوف را هر چند از عیوب دیگر خالی دانسته، مدح او فرموده، لکن او را هم به ضعف از خلافت وصف نموده، عدم لیاقت او برای خلافت ظاهر کرده، و بعد یاد کردن قسم به خدای ذوالجلال کلیه مانعه از استخلاف عبدالرحمن و زیر و امثال ایشان افاده فرموده که به ملاحظه آن قطعاً و حتماً عدم جواز استخلاف این هردو واضح است.

و نیز از آن عدم جواز استخلاف خود خلافت مآب - که اتصافشان به غلظت و فظاظت شهره آفاق است - پر واضح!

و از حدیث دیگر که صاحب "استیعاب" ذکر کرده ظاهر است که: خلافت مآب در حق زیر ارشاد کرده که: او کافر الغضب، مؤمن الرضا است، و این نهایت تهجین و توهین و تفضیح و تقبیح است، و هرگاه مثل زیر کافر باشد نمی دانم که دیگری از این صحابه مطعونین - که اهل سنت به حمایتشان

می خیزند - چه رو دارد که حرف ایمان او به مقابلهٔ اهل حق توانند آورد؟! (۱)
[و] اعجاب که خلافت مآب خلافت دین و دنیا را به چنین کافر خاسر
تفویض نموده، دادِ الحاد و عناد حسب ارشاد خود داده!

آری! هرگاه تولی اول و ثانی با آن مخالفت و مشاقت احکام ربانی جایز
گردد، اگر تفویض خلافت به کفار و اشرار و ملحدین نابکار هم واقع شود
چه مقام استعجاب اولی الابصار!؟

و نیز از این روایت ظاهر است که: خلافت مآب در طلحه نخوت - یعنی
کبر - ثابت کرده، و سعد را به علت آنکه صاحب مقنب خیل است از خلافت
دور ساخته، و عثمان را به علت محبت اقارب.

و علامه ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب البصری الفقیه الماوردی در
کتاب "احکام سلطانیه" گفته:

حکی ابن إسحاق ، عن الزهري ، عن ابن عباس ، قال :
وجدت عمر ... ذات يوم مکروباً ، فقال : ما أدري ما أصنع في
هذا الأمر ، أقوم فيه أم أقعد ؟ فقلت له : هل لك في علي [عليه السلام] ؟
فقال : إنه لها لأهل ، ولكنه رجل فيه دعابة ، وإني لأراه لو تولی
أمرکم <1522> لحملکم علی طريقة من الحق تعرفونها ..

قال : فقلت : أين أنت عن عثمان ؟ قال : لو فعلتُ لحمل بني أبي معيط على رقاب الناس ، ثم لتتب العرب عليه حتى تضرب عنقه ، والله ! لو فعلت لفعل ، ولو فعل لفعلوا ..

قال : فقلت : فطلحة ؟ قال : إنه لزهو ، ما كان الله ليؤليه أمر أمة

محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم مع ما يعلم من زهوه ..

قال : فقلت : فالزبير ؟ قال : إنه لبطل ، ولكنه يسأل عن الصاع

والمدُّ بالقيع ^(١) وبالسوق [أفذاك] ^(٢) يلي أمور الناس ؟!

قال : فقلت : فسعد بن أبي وقاص ؟ قال : ليس هناك ، [إنه] ^(٣)

صاحب مقنب فيقاتل عنه ^(٤) ، فأما وليّ أمر فلا ..

قال : فقلت : فعبد الرحمن بن عوف ؟ قال : نعم الرجل ذكرت ،

لكنه - والله ! - ضعيف .. إنه - والله ! - لا يصلح لهذا الأمر - يابن

عباس ! - إلا القويّ في غير عنف ، اللين من غير ضعف ، والممسك

في غير بخل ، والجواد في غير اسراف * .

١ . در [الف] اشتباهاً: (بالقيع) آمده است .

٢ . الزيادة من المصدر .

٣ . الزيادة من المصدر .

٤ . في المصدر: (عليه) .

* . [الف] فصل وإذا عهد الإمام بالخلافة إلى من يصحّ العهد إليه .. إلى آخره من

الباب الأول . [الأحكام السلطانية ١ / ١٢] .

از این روایت هم واضح است که خلافت مآب اصحاب خمسۀ شوری را زیر مشق طعن و تفضیح و تقبیح نموده، دادِ تنقیص و توهینشان داده که هرگاه ابن عباس ذکر عثمان نمود، ارشاد کرد آنچه حاصلش این است که: اگر او را خلیفه خواهم نمود هر آئینه خواهد برداشت بنی ابی معیط را بر رقاب مردم، بعد از آن هر آینه خواهند برجست عرب بر او تا آنکه گردنش بزنند، قسم به خدا اگر بکنم - یعنی او را خلیفه سازم - خواهد کرد - یعنی بنی ابی معیط را بر رقاب مردم خواهد برداشت - و هرگاه چنین خواهد کرد عرب او را خواهند کشت.

و هرگاه ابن عباس ذکر طلحه نمود ارشاد کرد که: او متکبر است، و هر چند مجرد اثبات کبر - و لا سیما به لحاظ سیاق - دلیل صریح بر عدم صلاحیت او برای خلافت بود، لکن برای مزید توضیح و تقبیح و تصریح و تفضیح گفت که: نیست خدا که والی کند او را - یعنی طلحه را - امر امت محمد ﷺ با وصف آنچه می داند خدا از تکبر او.

و این کلام نص صریح است بر آنکه طلحه هرگز لایق خلافت و ریاست نیست، و استخلاف او منافی حکمت الهی و مصاد لطف نامتناهی او است. و هرگاه ابن عباس ذکر زبیر نمود در اهانت و تعبیر و تذلیل و تحقیر و ذم و لوم و قدح و جرح و ثلب و طرح او هم دادِ بلاغت و فصاحت داد، یعنی ارشاد فرمود: به درستی که او بطل - یعنی شجاع - است لکن او سؤال می کند از صاع و مدّ به بقیع و بازار، و غرض از این، اثبات نهایت ذنابت و خساست

و بخل او است، و بر اين هم اکتفا نفرموده به صراحت منافات اين دنائت [را] با رتبهٔ عاليهٔ خلافت و امامت به قول خود (أفذاك^(١) يلي أمور الناس) بيان نموده، چه از آن به نهايت ظهور واضح است که زير به سبب اين صفت رذيله مستحق مرتبه جليله ولايت امور مردم نيست.

و بعد سعد بن أبي وقاص از رتبهٔ خلافت و عدم استحقاق آن نيز به تأکيد و توضيح بيان نموده، يعني گفته که: نيست او در اين مقام - يعني او از مقام صلاحيت تولی خلافت و انتظام مهام رياست دور است - و صاحب مقنب - يعني لشکر است، يعني لياقت او منحصر در محاربه و مقاتله است، <1523> و بر اين هر دو وجه اکتفا نکرده باز به تصريح تمام نفی ولايت از او نموده و گفته: (فأما وليّ أمر فلا).

و عبدالرحمن بن عوف را هر چند مدح نموده لکن ضعف او هم به قسم ثابت کرده و او را لايق خلافت و امامت ندانسته، و به قول خود - که مؤکد به يمين و قسم به نام رب العالمين است - عدم صلاحيت او و امثال او [را] برای خلافت ظاهر فرموده.

و محتجب نمايد که قاضي القضاات ماوردي از اکابر فقها و اجلة علمای سنیه است، ابن خلکان در "وفيات الأعيان" گفته:

١. في المصدر - كما مرّ - : (أفذاك).

أبو الحسن علي بن محمد بن حبيب البصري ، المعروف بـ:
الماوردي ، الفقيه الشافعي ، كان من وجوه الفقهاء الشافعية ، ومن
كبارهم ، أخذ الفقه عن أبي القاسم الصيمري ^(١) بالبصرة ، ثم عن
الشيخ أبي حامد الإسفرايني ببغداد ، وكان حافظاً للمذهب ، وله
فيه كتاب الحاوي الذي لم يطالعه أحد إلا شهد له بالتبحر والمعرفة
التامة بالمذهب ، وفوض إليه القضاء ببلدان كثيرة ، واستوطن
بغداد في درب الزعفران ^(٢) ، وروى عنه أبو بكر الخطيب صاحب
تاريخ بغداد ، وقال : كان ثقة ، وله من التصانيف - غير الحاوي - :
تفسير القرآن ، والنكت ، والعيون ، وأدب الدنيا والدين ،
والأحكام السلطانية ، وقانون الوزارة ، وسياسة الملك ، والإقناع
في المذهب ، وهو مختصر .. وغير ذلك ، وصنّف في أصول الفقه
والأدب ، وانتفع به الناس ^(٣) .

و نیز ابوالحسن ماوردی در "احکام سلطانیه" گفته:
حکمی ابن إسحاق: ان عمر لما دخل منزله مجروحاً سمع

١ . در [الف] اشتباهاً: (الضميري) آمده است .

٢ . في المصدر: (الزعفراني) .

٣ . وفيات الاعيان ٢٨٢ / ٣ .

هذّة^(١)، فقال: ما شأن الناس؟ فقالوا: يريدون الدخول عليك، فأذن لهم، فقالوا: اعهد يا أمير المؤمنين! استخلف علينا عثمان بن عفان، فقال: كيف يحب المال والجنة؟ فخرجوا من عنده، ثم سمع [لهم]^(٢) هذّة، فقال: ما شأن الناس؟ فقالوا: يريدون الدخول عليك، فأذن لهم، فقالوا: استخلف علينا علي بن أبي طالب [عليه السلام] قال: إذا يملككم على طريقة هي الحق! قال عبد الله بن عمر: فأكبت عليه عند ذلك فقلت: يا أمير المؤمنين! وما يمنعك منه؟ فقال: أي بني أتحمّل أعباء الناس حيّاً وميتاً؟!*

از این روایت واضح است که: هرگاه خلافت مآب بعد مجروح شدن به دولت سرا تشریف داد، آوازی به گوش او رسید، پس پرسید که: چیست شأن مردم؟ عرض نمودند که: اراده می نمایند دخول را بر تو، پس اذن داد ایشان را، و هرگاه حاضر شدند، سؤال استخلاف عثمان بن عفان نمودند، به جوابشان در این حال کثیرالملال که مجروح بر بستر افتاده است، زیان به

١. الهذّة: صوت شديد تسمعه من سقوط ركن أو حائط أو ناحية جبل، وصوت ما يقع من السماء. راجع: لسان العرب ٤٣٢/٣، العين ٣٤٧/٣، الصحاح ٥٥٥/٣، مجمع البحرين ٤١٢/٤، تاج العروس ٣٣٤/٥.
٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فصل وإذا عهد الإمام بالخلافة إلى من يصحّ العهد إليه.. إلى آخره من الباب الأول. [الأحكام السلطانية ١/١٣].

جرح و قدح ثالث گشاد و دادِ بلاغت و حسن بیان داد یعنی ارشاد کرد که: چگونه دوست می‌دارد عثمان مال را و جنت را؟! حاصل این کلمه بلیغه و اشاره لطیفه و مقاله رشیکه و افاده انیقه آن است که: عثمان مال را دوست می‌دارد و اجتماع حبّ مال با حبّ جنت ممتنع و محال!

و هرگاه حبّ جنت از عثمان منتفی و نور ایمان او منطقی باشد کمال بعد او از لیاقت امامت و صلاحیت خلافت - که ریاست عامه دنیا <1524> و دین و رتبه اکابر صلحا و مقربین است - به کمال وضوح و ظهور ظاهر شد؛ چه کسی که جنت را دوست نداشته باشد و خواهش خود بر مال سریع الزوال مقصور ساخته او مستوجب اصناف ذمّ و لوم و طعن و عیب است.

و جناب سید مرتضی - رضی الله عنه وأرضاه وکان^(۱) الجنة مثواه - در "شافی" فرموده:

وروی محمد بن سعد، عن الواقدي، عن محمد بن عبد الله الزهري، عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة، عن ابن عباس، قال: قال عمر: لا أدري ما أصنع بأمة محمد ﷺ؟ - وذلك قبل أن يطعن - قلت: فلم تهتمّ وأنت تجد من تستخلفه عليهم؟ قال: أصحابكم؟ - يعني علياً [عليه السلام] - قلت: نعم، والله هو لها أهل في قرابته من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصهره وسابقتها

وبلائه، فقال عمر: إن فيه بطالة وفكاهة!
 قلت: فأين أنت عن طلحة؟ قال: فأين الزهو والنخوة؟!
 قلت: عبد الرحمن؟ قال: هو رجل صالح على ضعف فيه.
 قلت: فسعد؟ قال: ذلك صاحب مقنب وقاتل، لا يقوم بقرية
 لو حمل أمرها.

قلت: فالزبير؟ قال: وعقة لقس، مؤمن الرضا، كافر الغضب،
 شحيح، وإن هذا الأمر لا يصلح إلا لقوي^(١) في غير عنف، رفيق
 في غير ضعف، جواد في غير سرف.

قلت: فأين أنت عن عثمان؟ قال: لو وُلِّيها يحمل بني أبي معيط
 على رقاب الناس، ولو فعلها لقتلوه^(٢).

از این روایت محمد بن سعد - که از اجله اسلاف مسعودین و اکابر
 اساطین محمودین ایشان است^(٣) - واضح است که عمر طلحه را به زهو و
 نخوت وصف نموده، و عبدالرحمن بن عوف را به ضعف، و سعد را گفته
 که: او صاحب مقنب و قاتل است، قیام نمی کند به یک قریه اگر حمل کرده
 شود امر آن قریه را، یعنی او لیاقت ولایت و اصلاح امر یک ده هم ندارد تا به

١. في المصدر: (لا يصلح له إلا القوي ..).

٢. الشافى ٢٠٢ / ٤، ونقل شرطاً منها في كنز العمال ٧٣٤ / ٥ عن ابن سعد، ولم

نجدها في الطبقات الكبرى.

٣. در حاشیه [الف] اشتباهاً اینجا: (از این روایت) تکرار شده است.

ولایت ریاست عامه دین و دنیا و تسلط بر جمیع رعایا و برابری و نظم و نسق و ضبط امورشان چه رسد؟! و زیر را به بد خلقی و خبث نفس و صف کرده^(۱)، بد خلقی و کفر او در حالت غضب ثابت نموده، و بخل را هم بر آن اضافه نموده و باز منافات بخل و ضعف - که آن را در زیر و عبدالرحمن ثابت کرده - با خلافت صراحتاً ظاهر نموده، خروج این هر دو از سیاق^(۲) خلافت به شکل اول ثابت نموده، و در حق عثمان گفته که: اگر والی خلافت خواهد شد، خواهد برداشت بنی ابی معیط را بر گردنهای مردم، و اگر خواهد کرد این معنا را مردم او را قتل خواهند کرد.

و حجة الاسلام سنیان - یعنی ابو حامد غزالی - در کتاب "منحول" گفته:

الفصل الرابع في التنصيص على مشاهير المجتهدين من الصحابة والتابعين وغيرهم، ولا خفاء بأمر الخلفاء الراشدين؛ إذ لا يصلح للإمامة إلا مفتي، وكذا كل من أفتى في زمنهم كالعبادة وزيد بن ثابت، ومعاوية قلده الشافعي في مسألة، وأصحاب الشورى قيل: إنهم كانوا مفتين؛ لأن عمر أجمل الأمر فيما بينهم فدل على صلاح كل واحد له.

قال القاضي: وهذا فيه نظر؛ إذ ما من واحد <1525> إلا

۱. در [الف] اشتبهاً اینجا: (به) آمده است.

۲. کذا، و ظاهراً: (سیاق) صحیح است.

وشبب عمر فيه بشيء لما أن عرض عليه، فقال في طلحة: صاحب خنزوانة* واستكبار! وفي الزبير: أنه صاحب المدّ والصاع! وفي سعد: أنه صاحب مقنب، وفي علي [عليه السلام] أن فيه دعاية! وفي عثمان أنه كلف بأقاربه! فلا يتلقى حكم اجتهادهم من هذا المأخذ**.

از این عبارت ظاهر است که: قاضی ابوبکر باقلانی دلالت تفویض امر خلافت به اصحاب شوری بر افتایشان و صلاح ایشان [را] برای افتامع کرده و در سند این منع متشبث و متمسک به تشبیب و تعیب خلافت مآب در اصحاب شوری گردید، و این ارشادات خلافت مآب را مانع ثبوت لیاقت افتا برای اصحاب شوری گردانیده، قطعاً و حتماً از خلافت مآب نقل کرده که او در حق طلحه گفته که: او صاحب کبر و استکبار است، و زبیر را گفته که: او صاحب مدّ و صاع است، و سعد را صاحب مقنب گفته، و عثمان را به شدت حبّ اقارب خود موصوف نموده.

و قاضی ماضی به مزید تأکید و تشدید در نفی اوهام خام در آخر کلام هم تصریح کرده به اینکه: تلقی نکرده خواهد شد حکم اجتهاد ایشان - یعنی اصحاب شوری - از این مأخذ، یعنی تفویض عمر امر خلافت را به اصحاب

* [الف] الخنزوانة: الكبير. (۱۲). [انظر: النهاية ۲ / ۸۳، وفي المصدر:

(خنزوانة)، وهو غلط].

** في المصدر: (هذه المأخذ).

[الف] من الباب الأول من كتاب الفتوى. (۱۲). [المنحول: ۵۷۹ - ۵۸۰].

شوری دلالت بر اجتهاد و رشاد و صلاح و سدادشان ندارد؛ زیرا که خلیفهٔ ثانی خود را بر خلاف نواخته خود^(۱) نباید انداخت [که او] فضائح و قبائح این حضرات بر زیان گهربار رانده و هر یک را به عیبی و طعنی که مانع از لیاقت ریاست و صلاحیت خلافت است نواخته.

و اما وصف او جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به دعابه؛ پس جوابش در مابعد می آید.

و ولی الله والد صاحب "تحفه" در "ازالة الخفا" در رساله "کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق" گفته:

قال ابن عباس: كنت عند عمر... فتنفس نفساً ظننت أن أضلاعه قد انفرجت! ^(۲) فقلت له: ما أخرج هذا النفس منك - يا أمير المؤمنين! - إلا همّ شديد! قال: إي والله - يا ابن عباس! - إني فكرت فلم أدر فيمن أجعل هذا الأمر بعدي؟! ثم قال: لعلك ترى صاحبك لها أهلاً؟ قلت: وما يمنعني عن ذلك مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه؟! قال: صدقت، ولكنه امرء فيه دعابة.. قلت: فأين أنت عن طلحة؟ قال: ذو الباء بإصبعه المقطوعة..

۱. در [الف] اشتبهاً: (خود بر خلاف نواخته خود را) آمده است.

۲. في المصدر: (انقرحت).

قلت: فعبد الرحمن؟ قال: رجل ضعيف، لو صار الأمر إليه
لوضع خاتمه في يد امرأته..

قلت: فالزبير؟ قال: شكس لقس^(١)، يلاطم في البقيع في
صاع من برّ..

قلت: فسعد بن أبي وقاص؟ قال: صاحب سلاح ومقنب..
قلت: فعثمان؟ قال: أوه - ثلاثاً - والله لئن وليها ليحملنّ بني
أبي معيط على رقاب الناس، ثمّ تنهض إليه العرب فتقتله..

ثمّ قال: يا ابن عباس! إنه لا يصلح لهذا الأمر إلاّ حصيف
العقدة، قليل العزّة^(٢)، لا تأخذه في الله لومة لائم، يكون شديداً
من غير عنف، لئناً من غير ضعف، سخياً من غير سرف، ممسكاً
من غير وكف.

قال ابن عباس: فكانت - والله - هي صفات عمر .
قال: ثمّ أقبل <1526> عليّ - بعد أن سكت هنيئة - وقال: إن
[أراد] الله تعالى أن يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم ولأها

١. في المصدر: (نفس)، وهو خطأ.

٢. في المصدر: (الغرة).

٣. الزيادة منّا.

لصاحبك^(۱)، أما إنهم إن ولّوه أمرهم حملهم على الحجّة^(۲) البيضاء
والصراط المستقيم*.

از این روایت - که والد صاحب "تحفه" فضل و مدح ستایش عمر و
اتصاف او به محاسن اوصاف و جلالت مکارم اخلاق ثابت کردن می خواهد -
ظاهر است که خلافت مآب در تفضیح و تقبیح و طعن و جرح و قدح ائمه
سنیان مبالغه تمام فرموده، در حق طلحه گفته که: او صاحب کبر است به
سبب اصبع مقطوعه خود، سبحان الله! خلافت مآب مقطوع شدن انگشت
طلحه را - که در جهاد کفار اشرار و حمایت و وقایت جناب سرور مختار -
صلی الله علیه و آله الأطهار - واقع شده و حسب مزعومات و جزافات سنیه در
مدح و اطرای صحابه دلیل قاطع و برهان ساطع بر کمال اخلاص و علو درجه
و سمو رتبه و قبول و خلوص او و نهایت عظمت در دین و تمکن در مقام
اکابر اولیا و صلحا و مجاهدین و اتصاف به سایر صفات عالیة وارده در قرآن

۱. فی المصدر: (إن الله تعالى وليها أن يحملهم على كتاب ربهم وسنة
نبيهم بصاحبك).

وفي شرح ابن أبي الحديد ۳۲۷/۶: إن أحرهم أن يحملهم على كتاب ربهم وسنة
نبيهم لصاحبك، والله لئن وليها ليحملتهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم.
وفي ۵۲/۱۲: أجرؤهم والله إن وليها أن يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم لصاحبك!
۲. كذا في [الف] والمصدر، والصحيح: (المحجة) كما في سائر المصادر.

* [الف] مآثر عمر. [ازالة الخفاء ۱۹۴/۲ - ۱۹۵].

و سنت سنیه جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله است - منشأ نهایت ذمّ و لوم و جرح و قدح و تفضیح و تقبیح و ازرا و تعبیر او می سازد، یعنی آن را سبب کبر او که از اقبیح اوصاف رذیله و افضح اخلاق ردیه است می گرداند، و حضرات اهل سنت اصلاً متنبه نمی شوند و روایت مشتمله را بر این جسارت شگرف از فضائل و مناقب جلیله و مآثر و مفاخر جمیله خلافت مآب می شمارند و از انهدام اساس سایر خرافات هفوات خود و اسلاف خود در اثبات عظمت و جلالت و حسن خاتمه صحابه به مجرد جهاد اهل عناد و صحابیت سرور امجاد - علیه و آله آلاف التحية إلى يوم التناد - خبری نمی گیرند ^(۱)، و نمی دانند که همین ارشاد باسداد خلافت مآب جمیع مساعی خود خلافت مآب و برادر بزرگشان را هم هباءً مثوراً و با خاک سیاه برابر می سازد.

و هرگاه جهاد طلحه غیر مقبول و غیر مبرور، و قطع اصبع او قطعاً مردود و نامشکور، بلکه این قطع، قاطع دیانت و امانت و مورث کبر و شراست باشد، پس حیرت است که چگونه به جهاد و صحابیت دیگران که از طلحه هم پست ترند دست می اندازند، و به خواندن آیات و روایات - بی فهم معانی آن! - خلل صریح در دین و ایمان خلافت مآب می اندازند، بلکه حقیقتاً حضرت او را به جرگه روافض که بدتر از نصاری و یهود - حسب زعم ابن تیمیه و ابن حجر و امثالهما - می باشند ^(۲) می اندازند!

۱. در [الف] اشتباهاً: (نمی گیرید) آمده است.

۲. لاحظ: منهاج السنة ۲ / ۷۱، الصواعق المحرقة ۱ / ۱۱۴.

و نیز از این روایت ظاهر است که: خلافت مآب عبدالرحمن را به سبب ضعف او لایق خلافت ندانسته، و بر آن هم اکتفا نکرده، ارشاد نموده که: اگر رجوع کند امر خلافت به او هر آینه بگرداند انگشتر خود را در دست زن خود، و در حق زبیر گفته که: او شکس لقس است، و شکس به معنای بد خلق است، قال فی مجمع البحار:

ك، الشکس - بکسر کاف - العسر، السیء الخلق، لا انصاف له^(۱).

پس ثابت شد که زبیر تنگ حوصله و بدخلق و بی انصاف و منهمک در جور و حیف و اعتساف <1527> بود، و لقس یعنی خبیث و بدخلق است، وقال فی مجمع البحار:

منه: وفي حدیث عمر فی الزبیر: وعقة لقس، وهو السیء الخلق، وقیل: الشحیح.

ولقسست نفسه إليه: إذا حرصت علیه ونازعته إليه^(۲).

پس به اضافه (لقس) مزید بدخلمی و فظاظت و غلظت زبیر ثابت فرموده و بر این هم اکتفا نکرده او را به ملاطمه در بقیع در صاعی از بُر - که دلیل

۱. مجمع بحار الأنوار ۳/ ۲۴۷، ولاحظ: کتاب العین ۵/ ۲۸۸ .. و غیره.

۲. مجمع بحار الأنوار ۴/ ۴۹۸، ولاحظ: النهایة ۴/ ۲۶۴ .. و غیره.

غایت بخل و دنائت و بُعد از جود و سماحت و انهماک در اسفاف و
مجانبت^(۱) از انصاف است - موصوف نموده .

و از سعد بن ابی وقاص هم به کنایه بلیغه نفی صلاحیت خلافت نموده ،
لیاقت او را مقصور بر تولی جیش ساخته .

و به وقت ذکر عثمان حیاکار سه بار مزید درد جگر افکار هویدا و آشکار
کرده ، و ارشاد کرده که : اگر والی شود عثمان خلافت را هر آینه حمل کند
بنی ابی معیط را بر رقاب مردم ، بعد از آن بر خیزند به سوی او عرب پس قتل
کنند او را .

و بعد ذکر این همه فضائح و قوادح و معایب و مثالب این ائمه دین سنیان ،
کلامی جامع و مانع که به تأکید و تشدید مفید نفی خلافت و امامت از اینها
گردد ارشاد نموده .

و در "نهایه" ابن اثیر^(۲) مسطور است :

في حديث عمر واهتمامه للخلافة: فذكر له سعد، فقال: ذلك إنما
يكون في مقنب من مقانبكم.. المقنب - بالكسر - : جماعة الخيل
والفرسان، وقيل: هو دون المائة، يريد: أنه صاحب حرب
وجيوش، وليس بصاحب هذا الأمر* .

۱ . در [الف] اشتباهاً: (مجانب) آمده است .

۲ . در [الف] اشتباهاً: (کثیر) آمده است .

* . [الف] لغت قنب . [النهایه ۴ / ۱۱۱] .

و در "مجمع البحار" محمد بن طاهر گجراتی مسطور است:

في حديث عمر في الخلافة: فذكر له سعد، فقال: ذلك يكون في مقنب من مقانبكم.. هو - بالكسر - : جماعة الخيل والفرسان، يريد أنه صاحب حرب وجيوش، وليس بصاحب هذا الأمر^(۱).

و علامه ابوالعباس محب الدين احمد بن عبدالله بن محمد الطبري كه به تصريح جمال الدين اسنوي در "طبقات فقهاء شافعيه" شيخ حجاز و عالم عامل جليل القدر عالم به آثار و فقه بوده، و كتاب او را در احاديث احكام كتاب نفيس گفته^(۲)، و ذهبی در "معجم" مختص به ترجمه او گفته:

أحمد بن عبد الله بن محمد، الإمام، الحافظ، المفتي، شيخ الحرم، محب الدين أبو العباس الطبري، ثم المكي، الشافعي، مصنف الأحكام الكبرى، كان عالماً، عاملاً، جليل القدر، عارفاً بالآثار، ومن نظر في أحكامه عرف محله من العلم والفقہ، عاش ثمانين سنة، وكتب إلى مروياته في سنة ثلاث وسبعين^(۳).

در "رياض النضره" - در ذکر كرامات و مكاشفات عمر - گفته:

عن ابن عباس، قال: تنفس عمر ذات يوم تنفساً ظننت أن

۱. مجمع بحار الأنوار ۴ / ۳۲۳.

۲. طبقات الشافعية الكبرى للأسدي ۱۸ / ۸ - ۱۹.

۳. معجم المحدثين ۱ / ۲۲.

نفسه خرجت! فقلت: والله ما أخرج هذا منك إلا هم! قال: هم -
والله - شديد! إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً، يعني الخلافة..
فذكرت له علياً [عليه السلام] وطلحة والزبير وعثمان وسعداً وعبدالرحمن
ابن عوف.. فذكر في كل واحد منهم معارضاً، وكان ما^(١) ذكر في
عثمان: أنه كلف بأقاربه، قال: لو استعملته استعمل بني أبيه^(٢)
أجمعين، وحمل بني أبي معيط على رقاب الناس، والله لو فعلتُ
لفعل، والله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب <1528> حتى
تقتله، والله لو فعلتُ لفعل، والله لو فعل لفعلوا. أخرجه
في الفضائل*.

و نیز محب الدين طبرى در "رياض النضرة" در فضائل عبدالرحمن گفته:
ذكر شهادة عمر بن الخطاب صلاحية الخلافة له لولا ضعف به:
عن ابن عباس^(٣)، قال: خدمت عمر، وكنت له هائباً^(٤)
ومعظماً، فدخلت عليه ذات يوم في بيته - وقد خلا بنفسه -

١. في المصدر: (مما).

٢. في المصدر: (أمية).

* [الف] ذكر كراماته ومكاشفاته من الفصل التاسع من الباب الثاني في مناقب

عمر من القسم الثاني. (١٢). [الرياض النضرة ١٧/٢ - ١٨ (چاپ مصر)].

٣. في المصدر: (ابن عمر).

٤. در [الف] اشتبهاً: (هايباً) آمده است.

فتنفس تنفساً ظننت أن نفسه خرجت، ثم رفع رأسه إلى السماء
فقلت: والله ما أخرج هذا منك إلا همّ يا أمير المؤمنين! قال: همّ -
والله - همّ شديد، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً يعني الخلافة..
قال: فذكرت له علياً [عليه السلام] وطلحة والزبير وسعداً وعثمان..
فذكر في ^(۱) كل واحد منهم معارضاً، فذكرت له عبد الرحمن،
فقال: أوه نعم المرء ذكرت رجلاً صالحاً إلا أنه ضعيف، وهذا الأمر
لا يصلح [إلا الشديد] ^(۲) من غير عنف، واللين من غير ضعف،
الجواد من غير إسراف، والممسك من غير بخل. أخرجه القاسم بن
سلام في مصنفه*.

و ابراهيم بن عبدالله وصابی یمنی شافعی در کتاب "الاكتفا" ^(۳) - که در
تفسیر شاهی از آن نقلها می آرد - گفته:

عن ابن عباس - رضي الله عنهما -، قال: تنفس عمر ذات يوم
تنفساً ظننت أن نفسه قد خرجت، فقلت: والله ما أخرج هذا منك

۱. در [الف] اشتبهاً: (في ذكر) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

* [الف] الفصل الثامن من الباب السابع في مناقب عبد الرحمن من القسم
الثاني. [الرياض النضرة ۲ / ۳۸۷] (چاپ مصر).

۳. اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و
مؤلف در طعن سیزدهم ابوبکر گذشت.

إلّا همّ! قال: همّ - والله - شديد، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً، يعني الخلافة، فذكرت له علياً [عليه السلام] وطلحة والزبير وعثمان وسعداً وعبد الرحمن بن عوف.. فذكر في كل واحد منهم معارضاً، وكان ممّا ذكر في عثمان قال: إنه كلّف بأقاربه، قال: لو استعملته استعمل بني أمية أجمعين، وحمل بني أبي معيط على رقاب الناس، والله لو فعلتُ لفعل، والله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله، والله لو فعلت لفعل، والله لو فعل لفعلوا. أخرجهم الدولابي في الفضائل*.

وولى الله در "ازالة الخفا" در فصل رابع در مكاشفات عمريه از رساله نشر مقامات و كرامات او گفته:

عن ابن عباس؛ قال: تنفّس عمر ذات يوم تنفساً ظننت أن نفسه خرجت، فقلت: والله ما أخرج هذا منك إلّا همّ! قال: [همّ والله] ^(١) همّ شديد، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً؛ يعني الخلافة، فذكرت له علياً [عليه السلام] وطلحة والزبير وعثمان وسعداً وعبد الرحمن ابن عوف.. فذكر في كل واحد منهم معارضاً، وكان ممّا ذكر في

* [الف] قوبل على أصله. [الاكتفا: وانظر: كنز العمال ٥ / ٧٣٨، ٧٤١، تاريخ

مدينة دمشق ٤٤ / ٤٣٩].

١. الزيادة من المصدر.

عثمان أنه كلف بأقاربه، قال: لو استعملته استعمل بني أمية أجمعين،
وحمل بني أبي معيط على رقاب الناس، والله لو فعلتُ لفعل، فإله
لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله، والله لو فعلتُ لفعل،
والله لو فعل لفعلوا*.

از این روایت - که اکابر ائمه سنیہ آن را از فضائل و مناقب عمریہ
می‌شمارند و والد مخاطب آن را از دلایل کرامات و مکاشفات صادقہ
خلافت مآب گرفته - ظاہر است کہ: حضرت او بہ خطاب ابن عباس در بیان
وجہ ہمّ شدید خود فرمودہ کہ: <1529> بہ درستی کہ این امر - یعنی امر
خلافت - نیافتم برای آن موضعی، و این نص واضح است کہ خلافت مآب
هیچ کس از اصحاب را مطلقاً لایق خلافت نمی‌دانست، پس تفویض
خلافت بہ اصحاب شوری مخالف و منافی این ارشاد باشد.

عجب کہ چگونه این امر جلیل و عظیم را کہ از تحمل آن خود را دور دور
می‌کشیدند - ولو لساناً! - بہ کسانی سپرد کردند کہ بہ نصّشان لایق آن نبودند!
و نیز چون این کلام متضمن ادعای نفی خلافت از جناب
امیرالمؤمنین علیہ السلام ہم می‌باشد، پس در ثبوت مزید کفر و نفاق حضرتش مقام
ریب نباشد!

و نیز از این روایت واضح است که خلافت مآب بعد این قدح اجمالی در هر یک از اصحاب شوری قدح تفصیلی فرموده یعنی در هر یک از ایشان معارض - یعنی مانع استخلاف - ثابت فرموده، و معایب اینها بر زبان آورده که راوی در این روایت ذکر آن ننموده، لکن عیب و قدح ثالث را به تفصیل آورده.

بالجمله ؛ هرگاه از این روایات عدیده به وجوه شتی ثابت شد که خلافت مآب در عیب و ذمّ و ازرا و هتک ناموس اصحاب شوری کوشیده، و ایشان را زیر طعن و لوم و ملام کشیده، پس این معنا حسب اغراقات و اختراعات اهل سنت که ذمّ و طعن و عیب صحابه را مطلقاً دلیل کفر و الحاد و زندقه می‌گردانند مثبت زندقه و کفر و الحاد خلافت مآب است!

و افاده ابوزرعه در این باب سابقاً شنیدی^(۱)، و در مکتوب هشتم از

۱. قد مرّ فی الطعن السادس من مطاعن عمر عن أبي زرعة الرازي أنه قال:
إذا رأيت الرجل يتقص أحداً من أصحاب رسول الله ﷺ فاعلم أنه زنديق،
وذلك أن الرسول حقّ، والقرآن حقّ، وما جاء به حقّ، وإنما أدّى إلينا ذلك كلّهُ الصحابة.
وهؤلاء يريدون أن يجرحوا شُهدونا ليبطلوا الكتاب والسنة!
والجرح بهم أولى، وهم زنادقة. انظر: الإصابة ۱/ ۱۶۲ - ۱۶۳.

مجلد اول مکتوبات^(۱) شیخ احمد سرهندی - که او را مجدد الف ثانی می‌دانند - مذکور است:

و طعن کردن در اصحاب فی الحقیقه طعن کردن است بر پیغمبر خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم جلّ شأنه^(۲)، ما^(۳) آمن برسول الله [ﷺ] من لم یوقّر أصحابه، چه خبث اینها منجر به خبث صاحب ایشان می‌شود، نعوذ بالله سبحانه من هذا الاعتقاد السوء.

ایضاً؛ شرایی که از راه قرآن و احادیث به ما رسیده است به توسط نقل ایشان است، هرگاه ایشان مطعون باشند نقل ایشان نیز مطعون خواهد بود، و این نقل مخصوص به بعضی دون بعضی نیست، بل کلّهم فی العدالة والصدق والتبلیغ سواء، پس طعن ایشان^(۴) آئی واحد کان منهم مستلزم طعن در دین است، و العیاذ بالله سبحانه منه.

و اگر طاعنان بگویند که: ما هم متابعت اصحاب می‌کنیم، لازم نیست که

۱. اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست، توضیحی در مورد کتاب و مؤلف آن در طعن اول عمر گذشت، و در طعن دوازدهم صحابه نیز توضیحی خواهد آمد.

۲. عبارت (جلّ شأنه) مربوط به لفظ جلاله (خدا) - که مضاف الیه (پیغمبر) است - می‌باشد.

۳. در [الف] اشتهاها: (من) آمده است.

۴. در [الف] (ایشان) خوانا نیست.

جميع اصحاب را متابع باشيم، بلکه ممکن نیست متابعت جميع لتناقض آرائهم و اختلاف مذاههم.

جواب گوييم: متابعت بعضی وقتی سودمند افتد که انکار از بعض دیگر به آن منضم نشود، و بر تقدیر انکار از بعض متابعت بعض دیگر متحقق نمی شود (۱).

از این عبارت ظاهر است که طعن کردن در اصحاب فی الحقیقه طعن کردن است بر جناب رسالت مآب ﷺ و طعن بر ایشان و اثبات خبثشان منجر به امری شنیع (۲) که عین کفر است، پس بنابر این لازم آمد که خلافت مآب طاعن بر جناب رسالت مآب ﷺ بوده و به اثبات خبث ایشان کفر خود ثابت کرده.

و نیز از آن ظاهر است که طعن یک صحابی هم طعن در دین است پس <1530> طعن خلافت مآب در چندین کس از اجله و اعظم صحابه که خودش ایشان را از همه صحابه برگزیده، دلیل کمال علو مرتبه خلافت مآب و انهماک بلیغشان در طعن دین و تخریب شرع متین باشد؛ چه بنابر این ثابت می شود که نزد خلافت مآب همه این صحابه که وقت وفاتش حاضر بودند ملوم و مطعون و معیوب و مذموم بودند، چه هرگاه اصحاب شوری را که

۱. مکاتیب:

۲. در [الف] اشتباهاً: (شنیعت) آمده است.

حسب اختیار او افضل بودند به این قبائح نواخته دیگران بالاولی مطعون و ملوم باشند.

بالجملة ؛ اگر ادنی بهره ای [از انصاف و تأمل داشته باشند می باید که جمیع مطاعن و تشنیعات خود که بر اهل حق به سبب طعن اصحاب می زنند آن را بر خلافت مآب متوجه سازند، و مخالفت آیات و روایات اعلاناً و چهاراً بر حضرتش ثابت سازند، و حضرت او را به زمرة روافض که ایشان را بدتر از یهود و نصاری می پندارند - کما یظهر من منهاج ابن تیمیه ^(۱) - اندازند، و در حقیقت خلافت مآب از روافض هم گوی مسابقت ریوده، چه روافض جمیع این اصحاب را که در این وقت موجود بودند به عیب و ذم نمی نوازند.

و قطع نظر از این هرگاه این اصحاب شوری به این فضائح و قبائح به اعتراف خود خلافت مآب موصوف باشند و لیاقت خلافت و صلاحیت امامت حسب تصریح خودش نداشته باشند، باز تفویض امر خلافت به ایشان محض مجازفه و عدوان و عین جور و طغیان است، والله المستعان.

و روایت طعن عمر بر اصحاب شوری به حدی صحیح و ثابت و شایع و ذایع و معروف [و] مشهور است که ابن تیمیه شیخ الاسلام سنیان - با آن همه اغراق و انهماک در تعصب و عناد و انکار و اضحات و ابطال ثابتات! - مجال

انكار آن نيافته چنانچه در "منهاج السنه" به جواب علامه حلي - طاب ثراه - كه در مطاعن عمر فرموده:

وجمع [فيمن يختار]^(۱) بين المفضول والفاضل، ومن حقّ
الفاضل التقدم على المفضول، ثمّ طعن في كلّ واحد ممّن اختاره
للسورى.. إلى آخره*.

گفته:

وأما قول الرافضي: إنه طعن في كل واحد ممّن اختاره للسورى
وأظهر أنه كان يكره أن يتقلّد أمر المسلمين ميّتاً كما تقلّده حيّاً، ثمّ
تقلّده بأن جعل الإمامة في ستة.

فالجواب: أن عمر لم يطعن فيهم طعن من يجعل غيرهم أحقّ
بالإمامة منهم، بل لم يكن عنده أحقّ بالإمامة منهم^(۲)، كما نصّ
على ذلك، لكن^(۳) بيّن عذره المانع [له]^(۴) من تعيين واحد منهم،

۱. الزيادة من المصدر.

* [الف] مطاعن عمر من الوجه السادس من الفصل الثاني من فصول الكتاب.

(۱۲). [منهاج الكرامة: ۱۰۶].

۲. قسمت: (بل لم يكن عنده أحقّ بالإمامة منهم) در حاشيه [الف] به عنوان

تصحیح آمده است.

۳. لم ترد كلمة (لكن) في المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

وكره أن يتقلّد ولاية معين ، ولم يكره أن يتقلّد تعيين الستة ؛ لأنه
[قد علم أنه] ^(۱) لا أحد أحقّ بالأمر منهم ^(۲).

از این عبارت ظاهر است که: ابن تیمیه طعن عمر را بر اصحاب شوری
انکار نمی توانست کرد ، بلکه اعتراف به آن دارد و تصدیق آن می نماید، و
لکن این طعن را به مثابه [ای] نمی داند که مثبت افضلیت دیگر اصحاب از
ایشان باشد، و این طعن را عذر عمر که مانع از تعیین یکی [از] اصحاب
شوری است می گرداند.

و از غرائب امور و عجائب دهور آن است که ابن روزبهان به جواب
روایت طعن عمر بر اصحاب شوری اصلاً دأب اهل علم را رعایت نکرده و
قانون مناظره را سراسر از دست داده، مهملات شگرف بر زبان آورده چنانچه
در جواب <1531> "نهج الحق" گفته:

وأما ما ذكر أنه ذكر معائب كلّ واحد بالأمر القادحة في
الخلافة في حضورهم.. فهذا باطل لا شك فيه، وصاحب هذه
الرواية جاهل بالأخبار ، كذاب لا يعلم الوضع، فإن وضع
الأخبار ينبغي أن يكون على طريقة لا يعلم الناس أنها موضوعة،
ووضوح وضع هذا الخبر أظهر من أن يخفى على أحد، فإن الرجل

۱ . الزيادة من المصدر .

۲ . منهاج السنة ۶ / ۱۵۷ .

مجروح، وهؤلاء كانوا أكابر قريش وأقرانه في الحسب والنسب،
أتراه يأخذ في عينهم ويشتمهم عند الموت وهو يريد استخلافهم؟!
ويقول لزبير - وهو شيخ المهاجرين بمحضر الناس - : إنك جافٍ
جلفٌ، ويقول لطلحة .. كذا، ولسعد .. كذا، فهذا معلوم من أطوار
الصحابة وحكاياتهم أنه من الموضوعات، والله أعلم.

ولقد سألت عن الشيخ برهان الدين إبراهيم البغدادي - في
تبريز سنة قدم تبريز - عن هذا، وذكرت ذلك له، والشيخ المذكور
كان استاد الشيعة وإمامهم في زمانه، فصدّقني، وقال: هذا كذب
صراح، بل الحق أن عمر قبل أن يجرح - بأيام قلائل - تأوّه يوماً،
فقال له ابن عباس - في الخلوة - : لم تتأوّه يا أمير المؤمنين؟! قال:
ذهب عمري وأنا متفكر في هذا الأمر أوليها لمن؟ فقال
ابن عباس: قلتُ: أين لك من عثمان؟ قال: أخاف أن يوليّ
بني أمية على الناس، ثمّ لم ينشب العرب أن يضربوا عنقه، والله لو
فعلتُ لفعل ولو فعل لفعلوا.

فقلت له: أين لك من طلحة؟ قال: نعوذ بالله من زهوه.

قلت: أين لك من الزبير؟ قال: شجاع جافٍ.

قلت: أين لك من سعد؟ قال: قائد عسكري، ولا

يصلح للخلافة.

قلت: أين لك من عبد الرحمن؟ فقال: ضعيف.

قال: قلت: أين لك من علي بن أبي طالب [عليه السلام]؟ قال: فيه دعاة، وإذن يحملهم على الحق الذي لا يطيقونه.. ثم ما مرّ عليه أسبوع حتى ضربه أبو لؤلؤ.. هكذا سمعت منه، ثم بعد هذا رأيت في الأحكام السلطانية لأقضى القضاة الماوردي ذكر علي نحو ما سمعته من الشيخ برهان الدين البغدادي*.

این کلام مختل النظام مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه تکذیب و ابطال روایت طعن عمر بر اصحاب شوری به قطع و حتم باطل محض است بلا شک و ریب؛ زیرا که اعظم اعلام و امثال فخام و اساطین محققین و اعظم معتمدین شان طعن عمر را روایت کرده‌اند، پس تکذیب آن تفضیح ائمه دین خود است.

دوم: آنکه دلیلی که بر وضع این خبر ذکر نموده، محض خرافه معیوب است و صریح مصادره علی المطلوب، و به سبب دلالت روایات کثیره بر طعن اصحاب بر یکدیگر - کما سبق بعضها، و یجیء کثیر منها - بر روی او مقلوب.

و حیرت آن است که جرح خلافت مآب را چه دخل است در جرح

این روایت؟!!

و حضرت عتيق هم در وقت <1532> احتضار و قرب ارتحال از دار ناپايدار حضرات صحابه اخيار را به طعن و ملام و تهجين و توهين نواخته، كما سبق (۱).

پس اگر خليفه ثانی هم به مفاد شعر: (شنشنة أعرها من أخزم^(۲)) سالک این طريقه مرضيه و تابع این سجيئه سنیه گردید، چه جای استغراب است؟! سوم: آنکه استشهاد ابن روزبهان به تصديق شيخ برهان الدين، تصديق مزيد اختلال دماغ و کمال جنون او می نماید، و اعجاباه که ابن روزبهان استدالات علامه علی الاطلاق - طاب ثراه - را به روایات و افادات اعظم ائمه و اساطین محققین خود قبول نکند، و خود به ادعای تصديق چنین مجهول بی اصل تمسک نماید!

۱. در طعن پنجم ابوبکر از کنز العمال ۱۲ / ۵۳۲ - ۵۳۳، الفائق في غريب الحديث ۱ / ۸۹، النهاية ۱۷۷ / ۵ گذشت.

۲. قال أبو عبيد: أخبرني ابن الكلبي: أن هذا الشعر لأبي أخزم الطائي - وهو جد أبي حاتم الطي أو جد جدّه - وكان له ابن يقال له: أخزم، فمات أخزم وترك بنين، فوثبوا يوماً على جدّهم أبي أخزم فآدموه، فقال:

إن بني رملوني بالدم
شنشنة أعرها من أخزم
يعني أن هؤلاء أشبهوا أباهم في طبيعته وخلقه، وأحسبه كان به عاقاً.

لاحظ: غريب الحديث لابن سلام ۳ / ۲۴۱، الصحاح ۵ / ۱۹۱۱، النهاية ۲ / ۵۰۴، لسان العرب ۱۳ / ۲۴۳ .. وغيرها.

پر ظاهر است که این شیخ برهان‌الدین بغدادی هرگز از علمای شیعه نیست و ارباب رجال اهل حق او را ذکر نکرده‌اند و در کتب دینیه از او نقلی نمی‌آرند.

چهارم: آنکه اگر بالفرض شیخ برهان‌الدین بغدادی مذکور از اهل حق بلکه از اعظام و ائمه ایشان هم باشد، باز هم نقل ابن روزبهان تصدیق او [را] کی لایق تصدیق است که نقل خصم عنید، سزاوار ابطال و تکذیب است نه لایق تصدیق و تصویب!

پنجم: آنکه از لطائف الطاف الهی آن است که آنچه ابن روزبهان از این شیخ بغدادی نقل کرده و تقریر و تصدیق آن نموده نیز مشتمل است بر تفضیح و تقبیح اصحاب شوری، پس تکذیب روایت علامه و تصدیق این روایت کار انسان نیست؛ چه هر دو متقارب و متمائل‌اند.

واعجباه! که خود تکذیب گفتن عمر زبیر را که تو جلف جافی هستی می‌نماید و نسبت آن را به عمر از کذابین و وضاعین اخبار هم مستبعد می‌داند، و باز خود از شیخ بغدادی نقل می‌کند که عمر به مشافهه ابن عباس گفته که: زبیر شجاع جافی است.

و فرق در حالت احتضار و قبل آن به چند روز فایده ندارد؛ زیرا که غرض همین است که کسانی که به تصریح خود عمر مطعون بودند تفویض خلافت به ایشان و ادخالشان در شوری نهایت قبیح و شنیع است، و این معنا در هر

صورت ثابت می‌شود خواه طعن عمر قبل از مجروح شدن خود باشد خواه بعد آن.

و نیز در این روایت ذمّ و هجو و لوم طلحه به نهایت مرتبه است که خلافت مآب کلمه (نعوذ بالله من زهوه) بر زبان مبارک آورده، پناه به خدا از کبر او جسته، و این غایت تقبیح و تفضیح و نهایت توضیح و تصریح است به آنکه زیر اصلاً لیاقت و صلاحیت خلافت ندارد و استخلاف او از جمله بلایا و مصائب و رزایا و نوائب است که از آن استعاذه به ربّ العالمین باید کرد و آن را از جمله شرور و مکائد ابلیس لعین باید دانست.

و نیز از این روایت واضح است که خلافت مآب به تصریح تمام نفی صلاحیت خلافت از سعد بن ابی وقاص نموده، یعنی ارشاد کرده که او قائد عسکر است و صلاحیت نمی‌دارد برای خلافت.

بالجمله؛ پر ظاهر است که این روایت شیخ بغدادی - که ابن روزبهان آن را بر سر و چشم نهاده و در پی تأیید و تصویب آن فتاده - نیز برای اثبات مطلوب اهل حق وافی و برای اظهار مجازفه و عناد و جور و حیف خلافت مآب کافی است.

و ابن روزبهان در اثبات آن با وصف تکذیب نقل **<1533>** علامه حلی - طاب ثراه - داد تناقض و تهافت و اضطراب داده، و حقیقت آن است که ابن روزبهان به سبب صعوبت اشکال و عظمت اعضاء هوش و حواس باخته، یمین را از شمال در نیافته، متخبطانه آنچه خواسته نگاشته!

و از اینجاست که بعد نقل این روایت از شیخ بغدادی، و تأیید و تسدید و تصدیق آن از "احکام سلطانیه" بر تکذیب معیب خود ندامت ورزیده، در صدد جواب بر تقدیر تسلیم هم آمده می‌گوید:

ثمّ إنا لو فرضنا صحة ما ذكر، فإنه لم يذكر المعائب القادحة للإمامة، بل هذا من مناصحة الناس، فذكر ما كان من العيوب، ولو صدق فلا اعتراض على عمر، فإنه على ما ذكره أشار إلى خلافة علي [عليه السلام] إشارة جليّة لا تخفى، بل هو قريب من التنصيص، و رغبته في خلافته من هذا الكلام ظاهر، فلا اعتراض عليه^(۱).

از این کلام صراحتاً واضح است که: ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آنچه علامه حلی - طاب ثراه - ذکر فرموده، این معایب و مثالب را قادح در امامت نمی‌گرداند، حال آنکه خودش در صدر کلام تصریح کرده به آنکه علامه حلی ذکر فرموده که: عمر ذکر نموده معایب هر واحد به امور قادحه در خلافت در حضورشان، پس در صدر کلام این معایب را قادح در خلافت می‌گرداند و بعد تسلیم صحت، این معایب را قادح برای امامت نمی‌داند، و این تناقض صریح و تهافت قبیح است، و در حقیقت منع این دلالت از قبیل سلب ذاتیات شیء از شیء است، و تکذیب آن از کلام خودش واضح است.

و نیز ابن روزبهان ذکر این معایب را به: أخذ فی العین و شتم ایشان تعبیر کرده، پس اگر شتم و سب صحابه کبار، و آن هم در حالت احتضار از قبیل مناصحت است و دلالت بر عیب و قدح خلافت ندارد، پس آخر بیان کند که آن کدام امر است که قادح خلافت می‌شود، و بالفرض اگر شتم و سب دلیل قدح در خلافت مسبب و مشتوم^(۱) نخواهد شد، بلا ریب دلیل شافی بر قدح و جرح سب و شاتم خواهد شد.

و نیز هرگاه این عیوب قادح خلافت نبود پس ذکر این عیوب خصوصاً در مقام قرب حضور پیش علام الغیوب حسب خرافات اهل سنت عین غش و مخادعت بود نه وعظ و مناصحت؛ چه ذکر عیوب صحابه را حضرات اهل سنت از اعظم فضائح و قبائح می‌شمارند، بلکه دلیل کفر و زندقه می‌پندارند، پس حیرت است که چگونه ابن روزبهان در اینجا ذکر عیوب اکابر صحابه را عین اصلاح و مناصحت و محض خیر و محافظت پنداشته، و از افادات و مجازفات اسلاف خود خبری برنداشته، بلکه از تهافت و تناقض خود هم باکی نداشته جابجا در این کتاب در ذم و لوم طعن و قدح صحابه و طعن و تشنیع بر مرتکبین آن مبالغه فرموده و به ایراد فضائل و مناقب عامه از طرق خویش نفس درازی^(۲) آغاز نهاده!

۱. در [الف] بالای (مشتوم) علامت: (ظ) نوشته است.

۲. نفس درازی: پرگویی، زیاده گویی، یاوه گویی. رجوع شود به

و محتجب نماند که روایتی که علامه حلی - طاب ثراه - ذکر فرموده و

ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آن تأویلس در سر کرده این است:

إن عمر لما نظر إليهم قال: قد جاءني كلٌّ [واحد] (۱) منكم بهزّ

عفریته * یرجو أن یكون خلیفة! أما أنت یا طلحة! <1534>

أفلس القائل: إن قبض النبي ﷺ [لننكحن أزواجه من بعده،

فما جعل [الله] (۲) محمد ﷺ [أحقّ بينات عمنا منّا! فأنزل الله

فيك: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ

مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا﴾ (۳).

وأما أنت یا زبیر! فوالله ما لان قلبك يوماً ولا ليلاً، ومازلت

جلفاً جافياً، مؤمن الرضا، كافر الغضب، يومان شيطان ويومان

رحمان، شحيح.

وأما أنت یا عثمان! فوالله لروثة خير منك! ولئن وليتها

لتحملنّ بني أبي معيط على رقاب الناس، ولئن فعلتها

لتقتلنّ - ثلاث مرّات -.

۱. الزيادة من سائر المصادر.

* [الف] عفرية: موی گردن شیر و خروس و موی قفای مردم، و موی میانه

سر، يقال: جاء فلان نافشاً عفریته أي: جاء غضبان. (۱۲).

[رجوع شود به: الصحاح ۷۵۲/۲، لسان العرب ۵۸۸/۴، لغت نامه دهخدا].

۲. الزيادة من سائر المصادر.

۳. الأحزاب (۳۳): ۵۳.

وأما أنت يا عبد الرحمن! فإنك رجل عاجز تحبّ قومك جميعاً.
وأما أنت يا سعد! فصاحب عصبية وفتنة ومقنب وقاتل،
لا تقوم بقرية لو حملت أمرها.

وأما أنت يا علي! فوالله لو وزن إيمانك بإيمان أهل الأرض
جميعاً لرّجّحتهم - فقام علي (عليه السلام) مولياً يخرج، فقال عمر: - والله
إني لأعلم مكان الرجل، لو وليتموه أمركم حملكم على المحجة
البيضاء! قالوا: من هو؟ قال: هذا المولي من بينكم، إن ولوها
الأجلح ^(١) سلك بكم الطريق، قالوا: فما يمنعك من ذلك؟ قال:
ليس إلى ذلك سبيل، قال له ابنه عبد الله بن عمر: فما يمنعك منه؟!
قال: أكره أن أتحمّلها حياً وميتاً.

وفي رواية: لا أجمع لبني هاشم بين النبوة والخلافة!*

و در این روایت تهجین و توهین و ازرا و تعییر طلحه و زبیر و عثمان و
سعد به غایت قصوی است، و هیچ عاقلی این اوصاف را غیر قادح در امامت
نتواند گفت که ادنای این اوصاف قدح صریح در امامت می کند چه جا این

١. قال أبو عبيد: إذا انحسر الشعر عن جانبي الجبهة فهو أنزع، فإذا زاد قليلاً فهو
أجلح. انظر: تاج العروس ٢٦/٤.

وفي بعض المصادر: كاحقاق الحق: (الأجلح) وهو خطأ، وفي بعضها: (الأصلع).
والأصلع هو الذي انحسر الشعر عن رأسه، كما في لسان العرب ٢٠٤/٨ والنهية ٤٧/٣.
* [الف] صفحه: ٢١٥. [احقاق الحق: ٢٤٥، نهج الحق: ٢٨٦، وانظر: الشافى

٢٠٤/٤، عنه شرح ابن ابى الحديد ٢٥٩/١٢، بحار الأنوار ٦٣/٣١.]

فضائح قبیحه و مطاعن صریحه، مگر نمی بینی که خلافت مآب - بعد سرزنش و نکوهش اصحاب شوری به رجای خلافت - شروع به تفضیح طلحه فرموده و تفوه او به کلامی که از اعاده اش ارتعای قلب رو می دهد و کار هیچ مسلمی نیست که آن را بر زبان آورد و جز معاند حاقد و حاسد حائد آن را نخواهد گفت ثابت کرده، و نزول آیه کریمه ﴿مَا كَانَ لَكُمْ﴾^(۱) *إلی آخر الآیة* در حق او ثابت نموده، پس چگونه چنین فضحیه صریحه مانع از امامت طلحه نخواهد شد، امامت نشد قیامت شد!

و به خطاب زبیر فرموده که: و لکن تو ای زبیر! پس قسم به خدا نرم نشد قلب تو روزی و نه شبی و همیشه جلف و جافی هستی، و مؤمن الرضا کافر الغضب هستی، دو روز شیطان می باشی و دو روز رحمان، [و] بخیل [هم هستی]، بس عجب است که چنین شیطان کافر و فظ غلیظ قسی القلب مصداق ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾^(۲) که یک روز و یک شب هم با نرمی و لینت همساز نشود، و از اجلاف جفات و اعراب عصات بوده لایق خلافت و امامت گردد!

آری چون افضل خلفای سنیہ تابع شیطان بود^(۳) و هم به قساوت خود معترف^(۴)، و کفرش هم از مباحث سابقه ثابت، اگر طلحه هم با وصف

۱. الأحزاب (۳۳): ۵۳.

۲. البقرة (۲): ۷۴.

۳. در طعن هشتم ابوبکر گذشت.

۴. در طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) از تاریخ الخلفاء ۱/ ۹۸ گذشت.

شیطنت و کمال قساوت و جفا و جلفیت و کفر لایق امامت و خلافت گردد چه عجب است!؟

و عثمان حسب افاده مثلثه ابن خطاب که به خطاب عثمان فرموده بدتر از سرگین بوده، پس بزرگی^(۱) که بدتر از سرگین باشد چگونه لایق امامت و خلافت حضرت سید المرسلین -صلی الله علیه وآله أجمعین- خواهد **<1535>** بود، نعوذ بالله من وساوس الشیاطین.

و سعد را به عصبیت و فتنه وصف کرده و عجز او از قیام به قریه - اگر تحمیل امر آن کرده شود - بیان نموده، و ظاهر است که عصبیت و فتنه از لیاقت خلافت و امامت به مراحل بعیده دور است، والتباین بینهما تباین الظلمة والنور، **«وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»**^(۲)، **«فَاتَّيْنَاهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»**^(۳).

و قطع نظر از این همه، از روایات سابقه به وجوه عدیده ظاهر و باهر است که عمر به نهایت تصریح و توضیح و اعلان و اجهار نفی صلاحیت و لیاقت خلافت از این صحابه نموده و اوصاف منافیة خلافت در ایشان ثابت فرموده، پس بعد ملاحظه آن، این معایب را قادح خلافت نگردانیدن در حقیقت ردّ شنیع بر خود خلافت مآب نمودن است.

۱. در [الف] کلمه (بزرگی) خوانا نیست، شاید کلمه دیگری است.

۲. النور (۲۴): ۴۰.

۳. الحج (۲۲): ۴۶.

و نیز تعدید ذکر این معایب [را] از قبیل مناصحت ناس، محض مکابره و وسواس است؛ زیرا که آنفاً خودش تصریح کرده است به آنکه این معایب امور قاده در خلافت است، و به این سبب نهایت مرتبه بر خود پیچیده و مضطرب گردیده و آن را حتماً و قطعاً کذب باطل و دروغ لا حاصل دانسته و چندان در توهین آن کوشیده که صاحب آن را جاهل بالاخبار و کذاب بلکه جاهل به طریقه وضع هم گمان کرده، پس اگر ذکر این معایب از باب مناصحت است چرا این همه زور و شور بر تکذیب و ابطال می دارد؟!

و از عبارت ابن تیمیه - که آنفاً گذشته - ظاهر است که: ابن تیمیه طعن عمر را در اصحاب شوری انکار نمی کند لکن می گوید آنچه حاصلش این است که: طعن عمر بر ایشان چنان طعن نبود که مثبت اُحقیقیت غیر این اصحاب به خلافت باشد، بلکه نزد عمر کسی اُحق از ایشان به خلافت نبود، لکن عمر به تعدید مطاعن ایشان بیان عذر خود که مانع از تعیین یکی از ایشان است نموده، و کراهت کرد تقلد ولایت معین را و کراهت نکرد^(۱) تقلد تعیین سته را که کسی اُحق از ایشان نبود.^(۲) انتهی محصله.

و این کلام مخدوش است به وجوه عدیده:
اولاً: آنکه حسب افادات اهل سنت طعن بر صحابه مثبت کفر و زندقه است.

۱. در [الف] (نه کراهت کرد) آمده است که اصلاح شد.

۲. لاحظ: منهاج السنة ۶ / ۱۵۷.

و ثانیاً: تفویض امر خلافت به مطعونین - گو افضل از دیگران باشند - ناجایز است.

و ثالثاً: افضلیت طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد و عثمان که خود عمر فضائحشان بیان کرده از دیگر صحابه علی الاطلاق باطل محض است، و هیچ دلیلی بر آن اقامه نکرده، و مجرد زعم عمر کی لایق التفات است؟! و بطلان آن قطعاً بر متبع سیر دیگر صحابه و ناظر فضائل ایشان مخفی نخواهد بود، کما سیجیء نمودجه إن شاء الله تعالی.

و رابعاً: بالفرض اگر این صحابه از دیگر صحابه افضل باشند لکن بلا شبهه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مفضول بودند به این سبب که خود عمر در این اصحاب فضائح و قبائح ثابت کرده و برائت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از این مطاعن ظاهر است؛ و مزاح آن حضرت **<1536>** که ذکرش نموده از جمله فضائل و محامد اوصاف است نه جای طعن اهل اعتساف، پس با وصف موجود بودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام تفویض خلافت به دیگران ضلال و عناد محض است.

و خامساً: کراهت از تقلد ولایت یکی از شش کس با وصف تفویض خلافت به ایشان وجهی ندارد؛ چه اگر ایشان استحقاق خلافت داشتند پس در تعیین یکی از ایشان حرجی نبود، و اگر لایق خلافت نبودند پس تفویض خلافت به ایشان و لو اجمالاً ناجایز باشد.

و ابن ابى الحديد در "شرح نهج البلاغة" به جواب جناب سيد مرتضى -
طاب ثراه - كه احتجاج به روايت ابن سعد كه سابق گذشته فرموده^(١)، بسيار
پيچ و تاب خورده در حمايت اصحاب و رعايت خلافت مآب مبالغه تمام
نموده، دادِ تسويل و تلميع و تمذيع^(٢) داده چنانچه گفته:

فأما قول المرتضى: (إنه وصف القوم بصفات تمنع من الإمامة
ثم عيّنهم للإمامة!).

فنقول في جوابه: إن تلك الصفات لا تمنع من الإمامة بالكليّة،
بل هي صفات نقص في الجملة.. أي لو لم يكن هذه الصفات فيهم
لكانوا أكمل، ألا ترى أنه قال في عبد الرحمن: رجل صالح على
ضعف فيه، فذكر أن فيه ضعفاً يسيراً؛ لأنه لو كان يرى ضعفه
مانعاً من الإمامة لقال: ضعيف عنها جداً ولا يصلح لها لضعفه،
وكذلك قوله في أمير المؤمنين عليه السلام: فيه فكاهاة؛ لأن ذلك لا يمنع من
الإمامة، ولا زهو طلحة ونخوته، ولا ما وصف به الزبير من أنه

١. در [الف] اشتبهاً اينجا: (واو) آمده است.

٢. قال الخليل: مدع لي فلائ مدعة من الخير: إذا أخبرك عن الشيء ببعض خبره ثم
قطعه وأخذ في غيره، ولم يتممه. لاحظ: كتاب العين. ١٠٤/٢.

ونقل الجوهرى عن الكسائي: مدع لي الخير، إذا حدثك ببعضه وكتّم البعض.
كما في الصحاح ١٢٨٣/٣.

أقول: لم نجد استعمال هذه الكلمة في أبواب المزيد.

شديد السخط وقت غضبه، وأنه بخيل، ولا قوله في عثمان وتوليته الأقرارب وحملهم على رقاب الناس إذا لم يكونوا فساقاً. وأقوى عيب ذكره ما عاب به سعداً في قوله: صاحب مقنب وقاتل، لا يقوم بقرية لو حمل أمرها.. ويجوز أن يكون ذلك على سبيل المبالغة في استصلاحه؛ لأن يكون صاحب مقنب* يقاتل به بين يدي الإمام، وأنه ليس له دربة ونظر في تدبير البلاد والأطراف وجباية أموالها، ألا ترى كيف قال: لا يقوم بقرية، ويجوز أن يلي الخلافة من هذه حاله، ويستعين في أمر القرى والبلاد وجباية الأموال بالكفاة والأمناء**.

پر ظاهر است که منع دلالت این صفات شناعت آیات بر منع از امامت، از عجائب خرافات و غرائب هفوات است؛ چه حسب دلالت روایات سابقه به وجوه بسیار ظاهر است که این صفات قاذح و جارح در امامت و خلافت است، و خود خلافت مآب این صفات را مانع و قاذح خلافت گردانیده، پس به رغم آنف حضرتش منع این دلالت چه کار می‌گشاید؟ و جز تفضیح و تقبیح نمی‌افزاید.

بالجمله؛ هر چند بطلان این کلام حدیدی از ملاحظه روایات سابقه نهایت ظاهر است، لکن به مزید توضیح اجمالاً و تفصیلاً وجوه ردّ خرافه او

* . [الف] خ ل: جیش.

** . [الف] صفحه: ٣٥٩. [شرح ابن ابی الحدید ١٢ / ٢٧٤ - ٢٧٥].

بیان می‌شود، پس باید دانست که جواب اجمالی از کلامش به چند وجه است:

اول: آنکه در روایتی که دولابی و قاسم بن سلام و محب‌الدین طبری در دو مقام از "ریاض النضرة" - نقلاً عنهما - و ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی و ولی‌الله در <1537> "ازالة الخفا" نقل کرده‌اند ظاهر است که: هرگاه ابن عباس تنفس عمر - که موجب ظنّ خروج نفس شریفش گردیده - شنید عرض کرد که: خارج نکرد این را از تو مگر هم، عمر به جواب آن فرمود که: (همّ - والله - شدید) یعنی خارج کرد این تنفس را همی که - قسم به خدا - شدید است، به درستی که این امر نیافتم برای آن موضعی، و راوی در این روایت تفسیر: (هذا الأمر) هم نموده و گفته: (یعنی الخلافة)، پس از این روایت به نصّ صریح واضح گردید که عمر هیچ کس را از اصحاب^(۱) لایق و صالح خلافت نمی‌دانست، و نفی صلاحیت خلافت و امامت از همه کس علی‌العموم می‌نمود، پس هرگاه هیچ کس از اصحاب لایق خلافت به تصریح عمر نباشد باز تفویض خلافت به سوی اصحاب شوری بلا شبهه موجب طعن و لوم است خواه این صفات را مانع از امامت و خلافت پندارند یا نه.

دوم: آنکه از این روایت ظاهر است که عمر به جواب ابن عباس که

۱. در [الف] اشتباهاً: (صحاب) آمده است.

استخلاف اصحاب شوري خواسته، در هر يك از ايشان معارضی ذكر كرده، و ظاهر است كه مراد از معارض مانع خلافت و مدافع آن است، پس ثابت شد كه به نصّ اين روايت اين صفات مانع از امامت اين مردم بوده.

سوم: آنكه از عبارت "منحول"^(۱) غزالي ظاهر است كه ابوبكر باقلائي عيب و طعن عمر را در اصحاب شوري مانع از دلالت تفويض عمر خلافت را به ايشان بر افتاي ايشان گردانيده، و ظاهر است كه اين منع متوجه نمي شود مگر به اين وجه كه اين مطاعن مانع از صلاحيت امامت و خلافت باشد و الاً اگر اين مطاعن مانع امامت و خلافت نباشد تفويض خلافت به ايشان دلالت بر افتايشان حسب مزعومات سنیه خواهد كرد.

چهارم: از روايت جاحظ - كه ابن ابی الحديد خودش نقل آن كرده - ظاهر است كه عمر به اصحاب شوري گفت: (أكلكم يطمع في الخلافة؟) يعني آيا هر يك از شما طمع مي دارد در خلافت؟ و اين تعبير و تأنيب و نكير صريح است بر طمع خلافت، و از اينجاست كه اصحاب شوري به سماع اين تعبير و تحقير به حالت وجوم - كه مراد از آن سكوت به سبب غلبه رنج است - گرفتار شدند، و اين تعبير دلالت واضحه دارد بر آنكه نزد خلافت مآب اين اصحاب لايق خلافت نبودند، و طمع ايشان در خلافت نزد جنابش منكر و معيوب و

۱. قبلاً از المنحول: ۵۷۹ - ۵۸۰ گذشت.

ملوم و مذموم بود، پس ادعای صلاحیت این حضرات برای خلافت ردّ صریح بر خود خلافت مآب است.

پنجم: آنکه قول عمر: (أفلا أخبركم عن أنفسكم؟!) در این روایت دلالت واضحی دارد بر آنکه عمر مکرراً به ایلام و ایذای اصحاب شوری پرداخت و تهدید ایشان به ذکر معایب و فضائحتشان که منافی و نافی خلافت باشد نموده تا آنکه اصحاب شوری را یارای ضبط نماند و ناچار گفتند که: بگو پس به درستی که ما اگر استعفا کنیم از تو نگاه نخواهی داشت تو ما را. بالجمله؛ ابن ابی الحدید در این مقام به سبب ابتلا به عصیبت مذهب از روایتی که خودش از شیخ ابوسفیان جاحظ نقل کرده غفلت نموده، و این روایت - کما سبق - مشتمل بر نهایت تفضیح و تقبیح است که بعد ملاحظه آن هیچ عاقلی ریب در بطلان این تأویل و توجیه سخیف نمی‌کند.

اما جواب تفصیلی؛ پس بدان که زعم ابن ابی الحدید که خلافت مآب ضعف عبدالرحمن را **<1538>** مانع از امامت نمی‌دانست مکابره محض است! و مدفوع است به چند وجه:

اول: آنکه عمر - حسب روایت ابن قتیبه - به خطاب عبدالرحمن ارشاد کرده که: مانع نمی‌شود مرا از تو ای عبدالرحمن مگر اینکه به درستی که تو فرعون این امت هستی، و این کلام صریح است در آنکه خلافت مآب این وصف را مانع از خلافت و امامت عبدالرحمن گردانیده، و قطع نظر از این

هیچ مسلمی تجویز امامت برای فرعون امت نمی تواند کرد، و اگر فرعونیت نیز مانع از امامت و خلافت نباشد پس آن کدام وصف است که مانع امامت تواند شد؟!؟

دوم: آنکه روایت جاحظ که ابن ابی الحدید خودش نقل کرده دلالت صریحه دارد بر آنکه او به خطاب عبدالرحمن گفت که: صالح نمی شود این امر برای کسی که در او ضعف باشد مثل ضعف تو، و این قول نهایت صریح است در آنکه عبدالرحمن به سبب ضعف خود صلاحیت خلافت و امامت ندارد، فله الحمد که خلافت مآب حسب اقتراح ابن ابی الحدید تصریح هم به نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت نموده، او را خائب و خاسر و ناامید نگذاشته و تأویل علیل او را هباءً منثوراً ساخته!

مگر مزید حیرت آن است که چگونه خلافت مآب با وصف آنکه به مزید انصاف اعتراف به نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت نمودند باز او را لایق خلافت گردانیدند و او را در اهل شوری گنجانیدند، و حیف و جور و عدوان و طغیان را به غایت قصوی رسانیدند که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را هم مأمور به اطاعت او ساختند، و نرد دغا با امام واجب الاتباع و الولا باختند، و با وصف آنکه خود رجوع در مشکلات و معضلات به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند اینجا حضرت امیر علیه السلام را مأمور نمودند و لزوم اطاعت آن حضرت را پس پشت انداختند.

سوم: آنکه به قول خود: (وما زهرة وهذا الأمر؟!) به تأکید و تکرار نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن که از قبیله زهره است و بعد او از این رتبه جلیله ثابت نموده؛ پس در این روایت نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن به ابلغ وجوه و آكد آن نموده، و از قدر اقتراح و خواهش ابن ابی الحدید هم در گذشته!

چهارم: آنکه از روایت ولی الله که در "ازالة الخفاء" آورده ظاهر است که عمر در حق عبدالرحمن گفته:

رجل ضعیف، لو صار الأمر إليه لوضع خاتمه فی ید امرأته^(۱).
و از این عبارت ظاهر است که: عبدالرحمن به حدی ضعیف و عاجز بود که هرگز تولی امور خلافت خود نمی توانست کرد، بلکه اگر خلافت به او می رسید خلافت را ملعبه نسوان و اطفال و مفوض به بعض ربّات حجال - اعنی زوجه حمیده الخصال خود - می ساخت، و این غایت ذمّ و تهجین و نهایت لوم و توهین است، و در نفی لیاقت خلافت از او مبالغه تمام و اهتمام بلیغ است؛ پس حیرت است که ابن ابی الحدید بعد این اجهار و اظهار و مبالغه و اهتمام کدام لفظ دیگر می خواهد که نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن نماید، و در حقیقت این لفظ از الفاظ مقترحه ابن ابی الحدید اعنی: (ضعیف جداً ولا یصلح لها) هم ابلغ و آكد و افصح به و اصرح و اقبح است.

۱. قبلاً از ازالة الخفاء ۲/ ۱۹۴ - ۱۹۵ گذشت.

پنجم: از روایت "تهذیب غریب الحدیث" تبریزی واضح است که: عمر بعد اثبات ضعف <1539> عبدالرحمن فرموده که: این امر صالح نمی‌شود برای آن مگر لاین به غیر ضعف و قوی به غیر درشتی^(۱)، پس به این کلام صراحتاً نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن به ترتیب شکل اول فرموده؛ و بعد چنین تصریح صریح زعم این معنا که خلافت مآب ضعف عبدالرحمن را مانع از امامتش نمی‌دانست مکابره [ای] است به غایت فزیح و قبیح.

و عند الإمعان در قول ابن ابی الحدید: (ولا یصلح لها لضعفه) و در این قول خلافت مآب فارقی نیست که هر دو دلالت بر نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت دارد، بلکه قول خلافت مآب ابلغ است که در آن ترتیب شکل اول است و مثبت مزید بلاغت خلافت مآب و دخلشان در معقول و اطلاع بر علم اوائل و مزید تحذلق و تفلسف ایشان است به خلاف قول ابن ابی الحدید که از این مزایا خالی است!

ششم: از روایت زمخشری هم ظاهر است که: خلافت مآب بعد ذکر ضعف عبدالرحمن فرموده: و این امر صالح نمی‌شود برای آن مگر لاین به غیر ضعف و قوی به غیر عنف^(۲).

۱. قبلاً از تهذیب غریب الحدیث و غریب الحدیث ابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵.

گذشت.

۲. الفائق ۳ / ۱۶۸.

هفتم: آنکه از روایت "استیعاب" ظاهر است که: عمر در حق عبدالرحمن گفته: (لکنه ضعیف عن ذلك)^(۱) و این نص صریح است بر آنکه عبدالرحمن از تولی خلافت عاجز است.

هشتم: آنکه از روایت "استیعاب" ظاهر است که: خلافت مآب بر بیان عجز عبدالرحمن از خلافت اکتفا نکرده، قسم خدا یاد نموده، کلیه مانعه از امامت و خلافت عبدالرحمن و امثال او بیان فرموده.

نهم: آنکه از روایت "احکام سلطانیة" ماوردی - که ابن روزبهان هم حواله به آن نموده - ظاهر است که: خلافت مآب به تأکید قسم و یمین به نام رب العالمین ضعف عبدالرحمن ثابت ساخته، و بعد از آن به مزید تأکید اعاده قسم بر نفی صلاحیت غیر قوی فی غیر عنف و لین فی غیر ضعف نموده^(۲)، در حقیقت نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت به حلف و قسم مکرر ثابت ساخته، پس کمال عجب و حیرت است که بیچاره عمر نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت به قسم و یمین مکرر ثابت می سازد و ابن ابی الحدید و دیگر اسلاف سنیه گوش به آن نداده تکذیب عمر می نمایند و سر اثبات صلاحیت خلافت برای او دارند، و لله الحمد که مطلوب اهل حق در این صورت هم حاصل می شود که بنابر این کذب و دروغ خلافت مآب در حلف شرعی ثابت می شود، و کفی به خسراناً مبیناً.

۱. الاستیعاب ۳/ ۱۱۱۹.

۲. الأحکام السلطانیة ۱/ ۱۲.

دهم: آنکه طرفه آن است که در همین روایت ابن سعد - که جناب سید مرتضی - طاب ثراه - ذکر آن نموده و ابن ابی الحدید تأویل آن در این مقام در سر کرده - نیز این کلیه مانعه از خلافت عبدالرحمن ضعیف مذکور است، و ابن ابی الحدید قطع نظر از آن ساخته این تأویل رکیک بر زبان آورده. سابقاً دریافتی که حسب این روایت عمر گفته:

إن هذا الأمر لا يصلح إلا لقويٍّ في غير عنف، رفيق في غير ضعف، جواد في غير سرف^(۱).

﴿تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾^(۲).

و علاوه بر این همه فضائح و قبائح عبدالرحمن که خلافت مآب در این وقت تقریر فرموده، قبل از این **<1540>** هم پیروی او [را] برای شیطان لعین و عمل به تلقین آن بی دین و اقدام بر تضلیل و تخدیع آن خلیفه رزین و خیانت و غش مسلمانین ثابت فرموده یا خودش را به شیطان معبر نموده. در "کنز العمال" گفته:

عن سلمة بن سعيد، قال: أتى عمر بن الخطاب بمال، فقام إليه عبدالرحمن بن عوف، فقال: يا أمير المؤمنين! لو حبست من هذا المال في بيت المال لنائبة تكون أو أمر يحدث؟ فقال: كلمة ما

۱. الشافى ۲۰۲/۴، ولاحظ ما نقل عن ابن سعد في كنز العمال ۷/۵۷۳۴.

۲. البقرة (۲): ۱۹۶.

عرض بها إلا شيطان، لَقَّانِي اللهُ حَجَّتْهَا ووقاني فتنها، أعصى الله
العام مخافة قابل؟! أعد لهم تقوى الله، قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ
اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾^(۱)،
وليكون^(۲) فتنة على من يكون بعدي. كر.. أي رواه ابن عساکر في
تاريخه*.

از این روایت ظاهر است که هرگاه مالی نزد ابن خطاب آمد
عبدالرحمن بن عوف در خواست حبس بعض آن مال کرد تا که برای بعض
نوائب و حوادث به کار آید، خلافت مآب از این درخواست و التماس که
محض اضلال و وسواس بود به جان رنجید، و مأخوذ بودنش از شیطان
ملعون و ابلیس مفتون بیان کرده یا آنکه خود عبدالرحمن را به شیطان ملقب
ساخت و از ارباب دین و ورع به کنار انداخت، و علی کلا التقدیرین ادخال
چنین ناکسی در شوری بلکه تحکیم او بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چقدرها
جور و عدوان و حیف و طغیان است، والله المستعان!

اما اینکه فکاهت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت بر منع از امامت آن

۱. الطلاق (۶۵): ۲-۳.

۲. فی المصدر: (لتكون).

* [الف] صفحة: ۲۰۹، فضل الفاروق من كتاب الفضائل من قسم الأفعال من
حرف الفاء. (۱۲). [کنز العمال ۵۸۷/۱۲ وانظر: شرح ابن ابی الحدید ۷/۱۲، تاریخ
مدینة دمشق ۴۴ / ۳۴۰].

حضرت نمی‌کند، پس این خود مطلوب اهل حق است، لکن این صفت را مانع از امامت آن حضرت پنداشتن - چنانچه کلام عمر دلالت صریحه دارد - که در مقام توجیه عدم استخلاف آن حضرت بیان کرده، موجب طعن صریح و قدح فضیح و مثبت غایت بغض و عناد و نهایت اسائه ادب [به] سرور انبیای امجاد - صلی الله علیه و آله وسلم - است، کما سیجیء فی ما بعد ان شاء الله تعالی .

و اما اینکه زهو طلحه و نخوت او مانع از خلافت و امامت نیست، پس بطلان آن هم پر ظاهر است که خود خلافت مآب حسب دلالت روایات سابقه این صفت مذموم را مانع خلافت و امامت گردانیده، پس وکالت فضولی ابن ابی الحدید به چه کار می‌آید، مثل مشهور است: (مدعی سست گواه چیست)؟

و نیز از روایت ولی الله در "ازالة الخفا" که در آن به حق طلحه مذکور است: (ذو الباء بإصبعه المقطوعة) ظاهر است که کبر طلحه به سبب مقطوع شدن اصبع او در جهاد بود، و ظاهر است که: کبر و نخوت به سبب جهاد دلیل غایت دنائت و خساست و فساد است، و بالقطع چنین کسی که به سبب قطع انگشت خود در جهاد اهل عناد، کبر و نخوت بر صحابه امجاد کند لایق امامت نیست.

و فضائح و قبائح کبر و نخوت و زهو و خیلا علی الاطلاق بالاتر از آن است که احصا کرده شود، و اتصاف آحاد ناس به آن خیلی قبیح و فضیح

است چه جائمه و خلفا و رؤسا و علما؟!

در "کنز العمال" مذکور است:

إن الله يبغض البذخين الفرحين المرحين. فر*. عن معاذ
ابن جبل.

إن الله يبغض ابن سبعين في أهله، ابن عشرين في مشيته
ومنظره. طس**. <1541> عن أنس.

إن الله يحبّ ابن عشرين إذا كان شبه ابن الثمانين، ويبغض ابن
الستين إذا كان شبه عشرين. فر. عن عثمان.

إيّاكم والكبر، فإن إبليس حمله الكبر على أن لا يسجد لآدم،
وإيّاكم والحرص، فإن آدم حمله الحرص على أن أكل من الشجرة،
وإيّاكم والحسد، فإن ابني آدم إنما قتل أحدهما صاحبه حسداً،
فهنّ أصل كل خطيئة. ابن عساكر، عن ابن مسعود.

إيّاكم والكبر، فإن الكبر يكون في الرجل وإن عليه العباءة.
طس. عن ابن عمر.

الجبروت في القلب. ابن لال عن جابر^(۱).

* . [الف] رواه الديلمي في الفردوس. (۱۲).

** . [الف] رواه الطبراني في المعجم الأوسط. (۱۲).

۱. هذا السطر لم يرد في المصدر.

براءة من الكبر : لبوس الصوف، ومجالسة فقراء المؤمنين،
وركوب الحمار، واعتقال العير^(١). حل. هب. عن أبي هريرة.
من حمل سلعته برئ من الكبر. هب. عن أبي أمامة.
سيصيب أمتي داء الأمم: الأشر، والبطر، والتكائر،
والتشاجر^(٢) في الدنيا، والتباغض، والتحاسد حتى يكون البغي.
ك. عن أبي هريرة.

الفخر والخيلاء في أهل الإبل، والسكينة والوقار في أهل الغنم.
حم. عن أبي سعيد.

قال الله تعالى: الكبرياء ردائي، والعظمة إزاري، فمن نازعني
واحدًا [منها]^(٣) قذفته في النار. حم. د. عن أبي هريرة، عن
ابن عباس.

قال الله تعالى: الكبرياء ردائي، والعزّ إزاري، من نازعني في
شيء منها عذّبتة^(٤). سمويه، عن أبي سعيد، وأبي هريرة.
كلّكم بنو آدم، وآدم خلق من تراب، لينتهين قوم يفتخرون

١. في المصدر: (العنز).

٢. في المصدر: (والتشاحن).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. در [الف] اشتباهاً: (عذبة) أمده است.

بآبائهم أو ليكوننَّ أهون على الله من الجُعَل * . البزار
عن حذيفة (١).

من انتسب إلى تسعة آباء كفّار يريد بهم عزّاً وكرماً، كان
عاشرهم في النار. حم. عن أبي ریحانة.

إن الله قد أذهب عنكم عيبة الجاهلية وفخرها بالآباء؛ مؤمن
تقي، وفاجر شقي، أنتم بنو آدم، وآدم من تراب، ليدعنَّ رجال
فخرهم بأقوام، إنّما هم فحم (٢) من فحوم جهنم، أو ليكوننَّ أهون
على الله من الجعلان التي تدفع بأنفها التنن. حم. د. عن أبي هريرة.
لينتهين أقوام يفتخرون بآبائهم الذين ماتوا، إنّما هم فحم جهنم
أو ليكوننَّ أهون على الله من الجعل الذي يدهده الخراء بأنفه، إن
الله تعالى أذهب عنكم عيبة الجاهلية وفخرها بالآباء، إنّما هو

* [الف] هو بضمّ جيم، وفتح عين: دويبة سوداء تدهده الخراء.. أي تديره.
(١٢) مجمع البحار. [مجمع بحار الأنوار ١ / ٣٦٥].
وورد هذا التعبير في الرواية، فلاحظ: سنن الترمذي ٣٩٠/٥، تفسير الثعالبي ٢٧٧/٥،
عون المعبود ١٧/١٤.

در لغت نامه دهخدا آمده است: گوگال، کشتک، گشتک، سرگین غلطان که جانوری
است سیاه و پر دار... گُه غلطان... سرگین کش [.

١. کنز العمال ٣ / ٥٢٥.

٢. لم ترد (فحم) في المصدر.

مؤمن تقي وفاجر شقي، الناس كلهم بنو آدم وآدم خلق من تراب.
ت. عن أبي هريرة*.

و نیز در آن مذکور است:

ما من رجل يتعاطم في نفسه ويحتال في مشيئته إلا لقي الله تعالى
وهو عليه غضبان. حم. خد. ك. عن ابن عمر.

لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر.

قيل: إن الرجل يحب أن يكون ثوبه حسناً، ونعله حسنة.

قال: الله تعالى جميل، يحبّ الجمال، الكبر بطر الحق**، وغيظ^(١)
الناس. م. عن ابن مسعود.

لا يدخل الجنة أحد في قلبه مثقال حبة من خردل من كبرياء.

* . [الف] صفحة: ٧٥، الكبر والخيلاء وعلاجه، والتفاخر بالأباء من الفصل
الثالث من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة. (١٢). [كنز العمال
٢٥٨/١].

** . [الف] بطر الحق: دفعه. (١٢). [ذكره النووي في شرحه على مسلم ٩٠/٢].
وقال ابن الأثير وغيره: بطر الحق: أن يجعل ما جعله الله حقاً من توحيده وعبادته باطلاً.
وقيل: هو أن يتجبر عند الحق فلا يراه حقاً.

وقيل: هو أن يتكبر عن الحق فلا يقبله.

انظر: النهاية ١٣٥/١، لسان العرب ٦٩/٤، مجمع البحرين ٢١١/١،

تاج العروس ٩٧/٦].

١. في المصدر: (غمط).

م. د. ت. عن ابن مسعود.

لا يزال الرجل يتكبر ويذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين،
فيصبيه ما أصابهم. ت. عن سلمة بن الأكوع^(١).

و نیز در آن مسطور است:

عن ابن عمر: بينما رجل يجتر^(٢) إزاره <1542> من الخيلاء إذ
خسف الله به، فهو يتجلجل* في الأرض إلى يوم القيامة. حم.
خ. ن.

عن ابن عمر: بينما رجل يمشي في حلة تعجبه نفسه، مرجل
جمته، إذ خسف الله به الأرض، فهو يتجلجل فيها إلى يوم القيامة.
حم. ق^(٣).

عن أبي هريرة: لا ينظر الله من جرّ ثوبه خيلاء. ن. ت.
عن ابن عمر: من جرّ ثوبه خيلاء لم ينظر الله إليه يوم القيامة.
حم. ق.

عن ابن عمر: من وطئ على إزار خيلاء وطأه الله في النار.
حم. عن حبيب.

١. كنز العمال ٥٢٧/٣.

٢. في المصدر: (يجر).

* [الف] أي يغوص. (١٢).

٣. كنز العمال ٥٢٩/٣.

إن الناس لا يرفعون شيئاً إلاّ وضعه الله . هب . عن سعيد بن المسيب مراسلاً . الاكمال ^(١) .

إن الله تعالى لينظر إلى الكافر ولا ينظر إلى المزهبي ، ولقد حملت سليمان بن داود الريحُ - وهو متكى - فأعجب ، واختال في نفسه ، فطرح على الأرض . طس . وابن عساكر عن ابن عمر ^(٢) .

ما على الأرض من رجل يموت وفي قلبه من الكبر مثقال حبة من خردل إلاّ جعله الله في النار ، فقال رجل : يا رسول الله ! إني أحبّ أن أتجمل بحمالة ^(٣) سيفي ، وبغسل ثيابي من الدرن ، وبحسن الشراك والنعلين ، فقال : ليس ذاك أعني ، الكبر من سفه الحق وغمص* الناس ، قيل : يا رسول الله ! ما سفه الحق وغمص الناس ؟ قال : هو الذي يجيء شامخاً بأنفه ، فإذا رأى ضعفاء الناس وفقراءهم لم يسلم عليهم محقرةً لهم ، فذاك الذي يغمص الناس ، من رقع الثوب ، وخصف النعل ، وركب الحمار ، وعاد المملوك إذا

١ . كنز العمال ٥٣٠/٣ .

٢ . كنز العمال ٥٣١/٣ .

٣ . في المصدر : (بحمالة) .

* [الف] غمص : خرد و خوار شمردن . [رجوع شود به : لغت نامه دهخدا ،

كتاب العين ٣٧٥/٤ ، معجم مقاييس اللغة ٣٩٥/٤ ، النهاية ٣٧٦/٣ ، لسان العرب ٦١/٧ ،

تاج العروس ٣١٧/٩] .

مرض^(١)، وحلب الشاة فقد برئ من العظمة. ابن صصري في أماليه عن ابن عباس^(٢).

من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر كبه الله في النار على وجهه. قط. في الإفراء، وابن النجار عن ابن عمر.

إن لله عز وجل ثلاثة أثواب^(٣): أتزر العزة، وتسربل الرحمة، وارتدى الكبرياء، فمن تعزز بغير ما أعزه الله فذاك الذي يقال له: ﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾^(٤)، ومن رحم الناس رحمه الله، فذاك الذي تسربل بسرباله الذي ينبغي له، ومن تكبر فقد نازع الله رداءه الذي ينبغي له، فإن الله تعالى يقول: لا ينبغي لمن نازعني أن أدخله الجنة. ك. والديلمي عن أبي هريرة^(٥).

إذا جمع الناس في صعيد واحد يوم القيامة، أقبلت النار يركب بعضها بعضاً وخزنتها يكفونها، وهي تقول: وعزة ربي لتخلن بيني وبين أزواجي أو لأغشين الناس عنقاً* واحداً، فيقولون: ومن

١. الزيادة من المصدر.

٢. كنز العمال ٥٣٢/٣.

٣. در [الف] اشتباهاً: (ثواب) أمده است.

٤. الدخان (٤٤): ٤٩.

٥. كنز العمال ٥٣٤/٣.

* [الف] عَنق - بفتحيتين - : جماعت. (١٢). [رجوع شود به لغت نامه دهخدا،

أزواجك؟ فتقول: كل متكبر جبار! فتخرج لسانها فتلقطهم^(١) من بين ظهران الناس، فتقذفهم في جوفها، ثم تستأخر، ثم تقبل ويركب بعضها بعضاً، وخزنتها يكفونها وهي تقول: وعزة ربي لتخلن بيني وبين أزواجي أو لأغشين الناس عنقاً واحداً، فيقولون: ومن أزواجك؟ فتقول: كل فخور! فتلقطهم بلسانها من بين ظهران^(٢) الناس، فتقذفهم في جوفها، ثم تستأخر، ويقضي الله بين العباد. ع. ص. عن أبي سعيد^(٣).

ويح ابن آدم! كيف يزهو؟ وإنما هو جيفة تؤذي من مرّ به، ابن آدم من التراب خلق وإليه يصير. الديلمي، عن أبي هريرة.
من جرّ ثوبه خيلاً <1543> لم ينظر الله إليه في حلال ولا حرام. طب. عن ابن مسعود^(٤).

إياكم والغلوّ و^(٥)الزهو، فإن بني إسرائيل قد غلا كثير منهم حتى كانت المرأة القصيرة تتخذ خفين من خشب فتحشوهما

➔ النهاية ٣/٣١٠، لسان العرب ١٠/٢٧٣، مجمع البحرين ٣/٢٦٠.]

١. في المصدر: (فتلقطهم به).

٢. في المصدر: (ظهراني).

٣. كنز العمال ٣/٥٣٥.

٤. كنز العمال ٣/٥٣٦.

٥. في المصدر: (في).

ثم تولى فيها رجليها^(١) ثم تقوم^(٢) إلى جنب المرأة الطويلة
فتمشي معها، فإذا هي قد تساوت بها وكانت أطول منها!
بز. طب. عن سمرة.

من أحب أن يمثّل له الرجال قياماً وجبت له النار. ابن جرير،
عن معاوية.

من حلب شاته، ورقّع^(٣) قيصه، وخصف نعله، وآكل^(٤)
خادمه، وحمل من سوقه فقد برئ من الكبر. ابن مندّة، وأبو نعيم،
عن حكيم بن مجد، م. عن أبيه، وضُغف.

من لبس الصوف، وانتعل المخصوف، وركب حماره، وحلب
شاته، وآكل معه عياله فقد نحى الله عنه الكبر، أنا عبد ابن عبد،
أجلس جلسة العبيد، وآكل أكل العبد، إني قد أوحى إليّ: أن
تواضعوا، ولا يبغى أحد على أحد، إن يد الله مبسوطة في خلقه،
فمن رفع نفسه وضعه الله، ومن وضع نفسه رفعه الله، ولا يمشي

١. در [الف] اشتباهاً: (رجليهما) آمده است.

٢. در [الف] (تقوم) خوانا نیست.

٣. در [الف] اشتباهاً: (ورفع) آمده است.

٤. في المصدر: (وواكل).

امرؤ على الأرض شبراً يبتغي به سلطان الله إلا كبه الله . تمام (۱)
وابن عساكر، عن ابن عمر (۲).

انتسب رجلان من بني إسرائيل على عهد موسى مسلم والآخر
مشرک، فانتسب المشرك (۳) فقال: أنا فلان بن فلان .. حتى عدّ
تسعة آباء، ثم قال لصاحبه: انتسب لا أمّ لك! فقال: أنا فلان بن
فلان، وأنا بريء مما وراء ذلك، فنادى موسى في الناس وجمعهم
ثم قال: قد قضي بينكما، أمّا أنت - الذي انتسب إلى تسعة آباء -
فأنت توفّيهم العاشر في النار، وأمّا أنت - الذي انتسب إلى أبويك -
فأنت امرؤ من أهل الإسلام. طب. عن معاذ (۴).

و بعد ملاحظه اين همه قبائح و مذاّم کبر و زهو و نخوت کار هيچ انسان
نيست که طلحه را با اين زهو و کبر - که خلافت مآب اثبات آن کرد - (۵) لايق
خلافت و قابل امامت و صالح تقدم و رياست و مستحق تفوق و ايالت بر اين
همه صحابه اعيان (۶) و اعظام جليل الشأن - که مدايح و مناقب و محامد و

۱ . در [الف] اشتبهاها: (تمام) آمده است .

۲ . کنز العمال ۵۳۷/۳ .

۳ . لم يرد في المصدر: (فانتسب المشرك) .

۴ . کنز العمال ۲۵۹/۱ .

۵ . در [الف] اشتبهاها اينجا: (واو) آمده است .

۶ . در [الف] کلمه (اعيان) خوانا نيست .

اخلاق حسنه‌شان در آیات و روایات وارد گردیده - گرداند.

و از روایت "استیعاب" ظاهر است که خلافت مآب برای تحقیر و اهانت طلحه او را به لفظ (اکنع) یاد کرده و زهو او را مانع از خلافتش گردانیده و کلمه:

ما كان الله ليراني أوليه أمر أمة محمد ﷺ [وهو] ^(۱) علي ما

هو عليه من الزهو.. إلى آخره ^(۲).

که از آن کمال شناعت و فظاعت استخلاف او ظاهر و واضح است و عدم صلاحیت او برای خلافت به سبب زهو او لایح بر زبان درر بیان آورده؛ پس کمال حیرت است که خلافت مآب این همه اهتمام و مبالغه در اثبات عدم جواز استخلاف طلحه و ایضاح نهایت شناعت و فظاعت آن می‌فرماید، و ابن ابی‌الحدید و دیگر اسلاف و اخلاف سنیهِ اصلاً بر این افادات و تصریحات گوش نمی‌دهند، و معاندتاً و مکابرتاً او را لایق و صالح امامت و ^(۳) می‌نمایند.

و روایت صاحب "استیعاب" قطع نظر از آنکه <1544> خودش در صدر کتاب اعتماد و اعتبار منقولات خود ثابت کرده، ولی الله والد مخاطب هم آن را

۱. الزیادة من المصدر.

۲. الاستیعاب ۳/ ۱۱۱۹.

۳. در [الف] اشتباهاً: (دارا) آمده است.

از جمله مآثر عمر شمرده، اثبات جلال فضائل عمر به آن خواسته - کما علمت سابقاً - بلکه به سبب مزید شغف و وله و غرام به اثبات فضائل خلیفه والا مقام مکرراً روایت "استیعاب" را نقل کرده، چنانچه در مقام اثبات تفضیل شیخین در "ازالة الخفا" گفته:

عقل در می یابد که صدور افعال از منبع اخلاق است هر که را خلق قوی [باشد] افعال او محکم و متین ظاهر خواهد شد، و تحقیق در این باب آن است که در خلافت خاصه اوصاف چند است از کمالات کسبیه که در شریعت مدار فضائل آن را نهاده اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمردیم، و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که مدار خلافت راشدانه آن را دانسته اند مانند قریشیت و سمع و بصر و شجاعت و کفایت، و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که حسن سیاست قوم موقوف است بر آن، صحابه و تابعین در وقت مشورت خلافت و وقت ثنائی خلفا ذکر آن اوصاف کرده اند، صدیق اکبر فاروق اعظم را اقوی می گفت، و فاروق اعظم حضرت صدیق را افضل می گفت، پس افضل عبارت است از زیاده فضائل شرعیه که صدیقیت و شهیدیت از آن قبیل است و سوابق اسلامیه از آن جمله، و اقوی عبارت است از زیاده اخلاق جبلیه که معین بر احکام خلافت و ممد بر حسن سیاست امت تواند بود، روایتی چند از این باب بنویسیم:

أخرج أبو عمر في الاستيعاب عن ابن عباس ، قال : بينا أنا

أمشي مع عمر يوماً إذ تنفّس نفساً ظننت أنه قد قُضت (١)
أضلاعه! فقلت: سبحان الله! ما أخرج هذا منك - يا
أمير المؤمنين - إلا أمر عظيم! قال: ويحك - يا ابن عباس! - ما
أدري ما أصنع بأمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم؟ قلت: ولم؟!
وأنت بحمد الله قادر أن تضع ذلك مكان الثقة، قال: إني أراك
تقول: إن صاحبك أولى الناس - يعني علياً [عليه السلام] -، قلت: أجل،
والله إني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره، قال: إنه
كما ذكرت، ولكنه كثير الدعابة!

قلت: فعثمان؟ قال: والله لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على
رقاب الناس، يعملون فيهم بمعصية الله، والله لو فعلتُ لفعل، ولو
فعل لفعلوا، فوثب الناس إليه فقتلوه..

قلت: طلحة بن عبيد الله؟ قال: الأكنع (٢)، هو أزهى من ذلك،
ما كان الله ليراني أوليه أمر أمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم
وهو على ما فيه من الزهو.

قلت: الزبير بن العوام؟ قال: إذاً كان يظلل يلاطم الناس في
الصاع والمدّ..

قلت: سعد بن أبي وقاص؟ قال: ليس بصاحب ذلك، ذاك
صاحب مقنب يقاتل فيه.

١. في المصدر: (فضت)، وقد مرّ عن الاستيعاب بلفظ: (قضت).

٢. في المصدر: (الأكيسع).

قلت: عبد الرحمن بن عوف؟ قال: نعم الرجل ذكرت؛ ولكنه ضعيف عن ذلك، والله يا ابن عباس! ما يصلح لهذا الأمر إلا القوي في غير عنف، اللين في غير ضعف، الجواد في غير سرف، الممسك في غير بخل. قال ابن عباس: كان عمر - والله - كذلك!*

و از روایت ابن قتیبہ واضح است که عمر بن خطاب گفته که: مانع نمی‌شود مرا از طلحه - یعنی از <1545> استخلاف او - مگر نخوت او و کبر او، و اگر والی خلافت بشود بنهد خاتم خود را در انگشت زن خود، و در این کلام نهایت تفضیح و تقبیح و تصریح به عدم لیاقت و صلاحیت طلحه برای خلافت است؛ چه از آن ظاهر است که طلحه از تدین و تورع و تیقظ و تنبه و اهتمام امور خلافت و ریاست عاری و عاطل و در شغف و وله اطاعت زوجه خود به حد کمال واصل بود، و به حدی بی‌مبالا به امور خلافت بود که خاتم خلافت را در انگشت زوجه محبوبه خود می‌گردانید، و تزییع دین و تخریب شرع مبین به غایت قصوی می‌رسانید!

و از این بیان بلاغت توأمان خلافت مآب واضح می‌شود که طلحه طالح، از حکام جائزین و رؤسای فاسقین و ظلمه معاندین و ولات زانغین - که

* [الف] صفحه: ۷۵۹، نکته اولی از مسلک سوم از مقصد اول از فصل تفضیل شیخین بعد مقصد ثانی از فصل هفتم از مقصد اول. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱/ ۳۲۳-۳۲۴، ولاحظ أيضاً ۲/ ۷۴-۷۵، والاستيعاب ۳/ ۱۱۱۹].

با وصف بی دینی، خود مصروف به امضا و انفاذ امور سلطنت می شوند - نیز بدتر و پستر بود، فواسوأتاه و وافضیحتاه!

و با این همه نیز اگر طلحه لایق خلافت و صالح امامت گردد پس حضرات سنیہ را چنین خلفا و ائمه مبارک باشند که هیچ عاقلی اینها را پسند نمی کند و به جوی نمی خرد!

و از روایتی که ابن روزبهان از شیخ بغدادی نقل کرده و تأیید و تصدیق آن نموده ظاهر است که خلافت مآب استعاده به حق تعالی از زهو طلحه نموده، و از روایت "احکام سلطانیہ" ماوردی ظاهر است که عمر در حق طلحه گفته: **إنه لزهو، ما كان الله ليوليه أمر أمة محمد صلى الله عليه**
[وآله] وسلم مع ما يعلم من زهوه^(۱).

و این نهایت مبالغه و اهتمام است در نفی صلاحیت و لیاقت طلحه برای خلافت و امامت، و غایت اغراق است در اظهار شناخت و فظاعت، و قبح استخلاف طلحه به کمال مرتبه از آن واضح است که تولیت او امر امت جناب رسالت مآب ﷺ [را] ناجایز و ممتنع و محال و منافی حکمت و رأفت و مصلحت ایزد ذو الجلال است.

مقام نهایت استغراب و استعجاب است که با وصف این همه تصریح و اجهار خلافت مآب، ابن ابی الحدید و دیگر ائمه سنیہ سر تأویل دارند و به

کمال وقاحت پا در میدان تهمت و بهتان می‌گذارند و نمی‌دانند که ادعای صلاحیت طلحه برای خلافت محض معارضه و معانده و تکذیب و تجهیل و تضلیل خلیفه نبیل است!

و عجب است از دیانت و ورع و تقوای خلافت مآب که خود به این مرتبه مزید شناعت و قبح استخلاف و تولیت طلحه بیان می‌فرماید و باز امر خلافت را به سوی او می‌گذارد و او را در اصحاب شوری می‌گرداند.

و به هر صورت امکانی ندارد تخلیص گلوی خلافت مآب از طعن و لوم چه اگر طلحه لایق خلافت بود این قدح و جرح و تقبیح و تفضیح - خصوصاً به لحاظ صحابیت طلحه - موجب تفسیق و تقبیح بلکه تضلیل و تکفیر آن خلیفه تحریر است؛ و اگر لایق خلافت نبود - چنانچه [پاسخ] واقعی همین است و خود خلافت مآب هم به آن اعتراف کرده - پس ادخال او در شوری محض ضلال و اضلال و معانده خدای متعال و معارضه رسول و آل - صلی الله علیهم ما زف آل^(۱) - است.

و کاش ابن ابی الحدید بر روایتی که خودش از شیخ خود جاحظ نقل کرده نظری می‌انداخت و خود را از زحمت این توجیه غیر و جیه و تأویل <1546> علیل - که آحاد طلبه را از تفوه به آن شرم دامن‌گیر می‌شود - باز می‌داشت؛ چه

۱. کذا ولا نعرف له معنی مناسب.

از این روایت ظاهر است که عمر طلحه را دشمن می‌داشت از روزی که طلحه در حق عمر گفت آنچه گفت روز وفات ابی‌بکر، و ظاهر است که کسی که خلافت مآب دشمن او باشد، هیچ مسلمی سنی تجویز خلافت برای او نخواهد کرد، این کار روافض است که نزد ابن تیمیه و ابن حجر مکی - معاذالله - بدتر از یهود و نصاری‌اند^(۱) که اینها مبغضان و مبغوضان خلافت مآب و احزاب او را نیک می‌دانند و بغض او را لازم.

و چه عجب که وجه بغض خلافت مآب با طلحه علاوه بر کلمه [ای] که وقت وفات اول گفته این هم بوده باشد که طلحه گمان بد در حق او می‌برد و حضرتش را - معاذالله! - فاسق تخیل می‌کرد و تجویز حمل دخول او را بر زنی بر محمل فاسد می‌نمود، گو بعد ظهور برائت ساحت خلافت مآب از ظن فاسد، طلحه خود را به سب و شتم نواخت و خود را بر تتبع عشرات خلافت مآب سرزنش ساخت.

ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی در کتاب "الاکتفا" گفته:

وعن الأوزاعي: أن عمر خرج في سواد فرآه طلحة فقتبعه، فذهب عمر داراً، ثم دخل بيتاً آخر، فلما أصبح طلحة ذهب إلى ذلك البيت فإذا بعجوز مقعدة، فقال لها: ما بال هذا الرجل يأتيك؟ قالت: إنه يتعاهدني منذ.. كذا وكذا يأتيني بما يصلحني

۱. لاحظ: منهاج السنة ۲/ ۷۱، الصواعق المحرقة ۱/ ۱۱۴.

ويخرج عني الأذى، فقال طلحة: ثكلتك أمك - يا طلحة! -
 أعثرات عمر تتبع؟! أخرجه أبو نعيم في الحلية*.

بالجملة؛ حسب قواعد متينه حضرات سنیه در خسران حال و مأل کسی که خلیفه ثانی مبغض او باشد ریبی نیست، و اگر وجوه قدح و جرح مبغوض حضرتش بیان کرده شود دفاتر طوال احصای آن نتواند کرد و احادیث مفتعله در حقیقت او مثل: (الحق بعدي مع عمر) که مخاطب هم در باب امامت وارد کرده^(۱) و جمله [ای] از آن والدش در "ازالة الخفاء" وارد نموده^(۲)، نیز دلیل کافی و برهان شافی بر مزید تفضیح و تقبیح طلحه است.

و محبّ الدین طبری در "ریاض النضرة" در فضائل عمر گفته:

ذکر أنّ الله يغضب لغضبه !!

عن علي بن أبي طالب [عليه السلام]، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: اتقوا غضب عمر، فإن الله يغضب لغضبه. خرّجه الملاء في سيرته، وصاحب النزهة.

وفي رواية: لا تغضبوا عمر، فإن الله يغضب إذا غضب.

* [الف] صفحه: ۱۵۰. [الاكفا]: وانظر: حلية الاولياء ۱ / ۴۸، كنز العمال [۵۸۲/۱۲].

۱. تحفة اثناعشرية: ۲۱۶.

۲. مراجعه شود به: ازالة الخفاء ۱ / ۱۳، ۱۶۱ و ۸۲ / ۲.

خَرَّجَهَا أَبُو عَلِيٍّ الْحُسَيْنُ (۱) بن أحمد بن البناء الفقيه* .

از این هر دو روایت ظاهر است که: غضب عمر موجب غضب پروردگار است، پس بنا بر این طلحه که مغضوب و مبعوض خلافت مآب بود مبعوض و مغضوب ربّ الارباب باشد، و در جمله: «الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» (۲) داخل .
و نیز در "رياض النضرة" بعد عبارت سابقه مسطور است:

ذكر أن غضبه عسر

عن ابن عباس ، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: أتاني جبرئيل ، فقال: اقرأ عمر من ربّه السلام ، وأعلمه أنّ رضاه حكم ، وغضبه عسر . خرّجه الحافظ أبو سعيد النقاش والملا ، وخرّج المخلص معناه (۳) .

و بالفرض اگر به سبب مزید حمایت طلحه و غایت رعایت او از موضوعات اسلاف <1547> خود دست بردارند و قواعد مقرر و اصول مزوره خود را هباءاً منثوراً سازند، و بغض خلافت مآب را دلیل قدح و جرح نگردانند، پس باز هم مطلوب اهل حق حاصل و شبهات مسؤلین زائل

۱. في المصدر: (أبو الحسين) .

* [الف] صفحة: ۱۲۷، الفصل التاسع من الباب الثاني في مناقب عمر من القسم الثاني. (۱۲). [الرياض النضرة ۹/۲ (چاپ مصر)].

۲. الحمد (۱): ۷ .

۳. الرياض النضرة ۹/۲ (چاپ مصر) .

می‌گردد که بنابر این لازم می‌آید که خلافت مآب بلا علت مبیحه و سبب مجوز بغض طلحه را - که از افاضل اصحاب و نیز به زعم سنیان - العیاذبالله - داخل اهل بیت اطیاب است - در دل داشت و عَلمَ عناد او می‌افراشت، پس بنابر این کفر و زندقه و الحاد خلافت مآب به وجوه بسیار بلکه بیشمار ظاهر می‌گردد .

و ما را احتیاج به تلفیق مضامین ظرافت‌آگین و سرد عبارات بلاغت‌آیات نیست که خود مخاطب در تضلیل و توهین و تشنیع و تهجین مبغضین صحابه جابجا، و همچنین در تضلیل و تکفیر مبغضین اهل بیت و تارکین تمسک ایشان در باب چهارم قصب السبق از اقران و امثال ربوده^(۱)، و همچنین اسلاف او خصوصاً متکلمین - مثل ابن حجر و کابلی - فضائح و قبائح مبغضین صحابه توده توده در خرافات خود وارد می‌سازند^(۲).

و در "کنز العمال" در بیان اخلاق مذمومه^(۳) مذکور است:

الحقد والشحناء والإحنة^(۴)

۱. تحفه اثناعشریه: ۸۲ (باب دوم، کید ۹۱).

۲. انظر مثلاً: احقاق الحق: ۲۶۷، دلائل الصدق ۳/ ۳۹۸ (کلاهما عن ابن روزبهان) الصواعق المحرقة ۱/ ۷-۲۴، الصواعق، ورق: ۵-۶، ۲۸۵-۲۸۶.

۳. (در بیان اخلاق مذمومه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۴. الإحنة: الحقد في الصدر، انظر: كتاب العين ۳/ ۳۰۵، معجم مقایس اللغة ۱/ ۶۷،

لسان العرب ۸/ ۱۳، تاج العروس ۱۰/ ۱۸.

إن الله تعالى يطلع على عباده في ليلة النصف من شعبان فيغفر للمستغفرين ، ويرحم المسترحمين، ويؤخر أهل الحقد، كما هم عليه. هب. عن عائشة.

إذا كان ليلة النصف من شعبان اطلع الله إلى خلقه فيغفر للمؤمنين، ويملي للكافرين، ويدع أهل الحقد بحقدهم حتى يدعوه. هب. عن أبي ثعلبة الخشني.

تعرض أعمال الناس في كل جمعة مرتين: يوم الإثنين ويوم الخميس^(۱)، فيغفر لكلّ عبد مؤمن إلاّ عبداً بينه وبين أخيه شحنا، فيقال: اتركوا هذين حتى يفينا. م. عن أبي هريرة.

تفتح أبواب الجنة يوم الإثنين ويوم الخميس^(۲)، فيغفر^(۳) فيها لكلّ عبد لا يشرك [بالله]^(۴) شيئاً إلاّ رجل كانت بينه وبين أخيه شحنا، فيقال: أنظروا هذين حتى يصطلحا. خد. م. د. ت. عن أبي هريرة*.

۱. در [الف] اشتبهاً: (الخمسين) آمده است.

۲. در [الف] اشتبهاً: (الخمسين) آمده است.

۳. سقط من المصدر: (فيغفر).

۴. الزيادة من المصدر.

*. [الف] در فصل ثالث از باب ثانی از کتاب الأخلاق از حرف الهمزة.

[کنز العمال ۳/ ۴۶۴].

و نیز در آن مسطور است:

ينزل الله تعالى إلى السماء الدنيا ليلة النصف من شعبان فيغفر
لكلّ شيء إلاّ رجل يشرك أو رجل^(۱) في قلبه شحناء. ابن
زنجويه، والبرّار وحسنه. قط. عد. هب. عن القاسم بن محمد بن
أبي بكر الصديق، عن أبيه، وعن عمّه، عن جدّه^(۲).

و نیز در آن مسطور است:

عن أبي هريرة، قال: ينسخ ديوان أهل الأرض في ديوان أهل
السماء كلّ يوم إثنين وخميس، ثم يغفر لكلّ عبد لا يشرك بالله شيئاً
إلاّ عبداً بينه وبين أخيه إحنة. ابن زنجويه^(۳).

از این روایات ظاهر است که: بغض و حقد مؤمنین نهایت مذموم و قبیح
است، و حق تعالی صاحب بغض و حقد را نمی بخشد، و وراى او جمیع اهل
معاصی را مغفرت می نماید، پس بنا بر این خلافت مآب هم در این مذمومین
مغضوبین و ملومین غیر مغفورین داخل باشد، بلکه تقدم بالشرف برای
او حاصل.

۱. في المصدر: (لكلّ بشر إلاّ رجلاً مشركاً أو رجلاً ..).

۲. كنز العمال ۳/ ۴۶۶.

۳. كنز العمال ۳/ ۸۱۱.

و قطع نظر از این همه اگر بغض خلافت مآب طلحه را نه دلیل قدح
مبغوض گردانند و نه دلیل قدح باغض، بلکه جمع بین المتنافیات <1548>
و المتناقضات روا دارند و با وصف بغض خلافت مآب با طلحه هر دو را امام
و مقتدای خود گردانند پس این را چه علاج است که بغض جناب
رسالت مآب ﷺ با طلحه از ارشاد باسداد خلافت مآب ثابت است؛ چه عمر
به طلحه گفته که: به درستی که وفات کرد حضرت رسول
خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم در حالی که غضبناک بود بر تو به سبب
کلمه [ای] که گفتی تو آن را روزی که نازل کرده شد آیه حجاب، پس غضب
و سخط جناب رسالت مآب ﷺ هم آیا مانع امامت و خلافت هست یا نه؟!
و کلمه شنیعه [ای] که طلحه متکلم به آن گردیده و به جهت آن جناب
رسالت مآب ﷺ تا وقت وفات غضبناک بر او بوده، و جاحظ آن را حتماً و
قطعاً نقل کرده خود دلیل صریح بر مزید کفر و نفاق او است که هرگاه آیه
حجاب نازل شد بر زبان خسارت تو امان راند: چه چیز مغنی می شود او را -
یعنی حضرت رسول خدا ﷺ را - حجاب ازواج خود امروز، و قریب است
که وفات خواهد کرد فردا پس نکاح خواهیم کرد با ازواج او.
و این کلام دلالت تام بر مزید کفر و نفاق و ضلال او دارد، و عدم تصدیق
او کلام الهی را از آن، و معانده او با خدا و رسول، و استخفاف آن حضرت،
و عناد و عداوت با آنجناب به کمال مرتبه ظاهر است.

و روایات مصدقه ارشاد خلافت مآب که نسبت این کلمه شنیعه و مقاله فزیحه به طلحه نمود از تتبع کتب حضرات سنیه ظاهر است؛ چه^(۱) اکابر ائمه سنیه و اعاضیم منقدین ایشان - مثل عبد بن حمید و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن سعد و بیهقی - نزول آیه: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ﴾^(۲) در حق طلحه و تکلم او به مثل این کلام الحادنظام^(۳) نقل کرده‌اند چنانچه روایات این ائمه ثقات از "درّ منثور" در مابعد این شاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

و نیز از این روایت ظاهر است که طلحه عمر را به حدی عدو و دشمن خود می‌دانست که علم قطعی داشت به آنکه هیچ کلمه خیر و نکویی در حق او نخواهد گفت.

و نیز از آن واضح است که خلافت مآب مقطوع شدن انگشت طلحه [را در] روز احد به مقام ذمّ و لوم او ذکر کرده به این سبب که طلحه به سبب آن مبتلای کبر و غرور گردیده، و فی ذلك عبرة لأولی الألباب، وهدم لأساس مذهب النصاب، والله ولی التوفیق فی المبدأ والمآب.

۱. قسمت: (از تتبع کتب حضرات سنیه ظاهر است؛ چه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. الأحزاب (۳۳): ۵۳.

۳. در [الف] (الحاد) خوانا نیست.

و اما زعم ابن ابی الحدید که وصف عمر زبیر را به آنکه او شدید السخط است وقت غضب خود، و آنکه او بخیل است، دلالت بر منع از خلافت ندارد، مخدوش است به چند وجه:

اولاً: آنکه ابن ابی الحدید معنای (وعقة لقس) [را] بیان نکرده حال آنکه در کلام عمر لفظ: (وعقة لقس) موجود است و مراد از آن بدخلقی و خبث نفس است کما علمت سابقاً، و ظاهر است که بدخلقی و خبث نفس صراحتاً مانع خلافت و امامت است که امام می باید پاکیزه نفس و خوش خلق باشد.

و ثانیاً: از قول عمر: (مؤمن الرضا، کافر الغضب) - که در روایت ابن سعد مذکور است - ظاهر است که زبیر در حال غضب کافر می گردید، پس تعبیر از آن به شدت سخط وقت غضب، محض تسویل و تلمیع و تخدیع است، کجا کفر وقت غضب و کجا محض شدت سخط وقت غضب، با آنکه اگر به محض شدت سخط هم وصف می نمود - آن هم به قرینه مقام - دلیل خروج او از لیاقت خلافت **<1549>** به سبب افراط غضب مثل عوام فساق می گردید.

و ثالثاً: از روایت ابن قتیبه واضح است که عمر این صفت رذیله زبیر را که در حالت غضب کافر می شد مانع از استخلاف او گردانیده که گفته: (وما ینعني منك - یا زبیر! - إلا إنك مؤمن الرضا، کافر الغضب) ^(۱).

۱. الامامة والسياسة ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیرینی) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی).

و رابعاً: از روایت ثانیه "استیعاب" واضح است که عمر در حق زبیر گفته که: او (کافر الغضب، مؤمن الرضا) ^(۱) است.

و خامساً: از روایت خود ابن ابی الحدید که از جاحظ نقل کرده واضح است که عمر زبیر را به ده وجه تفضیح و تقبیح نموده کما علمت سابقاً ^(۲)، پس این وجوه عشره را به خاطر نیاورده و نقل خود را بر طاق نسیان گذاشته و افاده خود را پس پشت انداخته بر محض شدت سخط و بخل، قصر نظر کردن و آن را منافی خلافت ندانستن کار هیچ انسانی نیست!

سبحان الله! خود خلافت مآب به زبیر می فرماید که: اما تو ای زبیر پس بد خلق و خبیث النفس، مؤمن الرضا، کافر الغضب هستی، یک روز انسان می باشی و یک روز شیطان.

و نیز می فرماید که: اگر برسد خلافت به تو پس کاش بدانم که کدام کس باشد برای مردم روزی که تو شیطان باشی، و کدام کس امام باشد روزی که غضب کنی.

و نیز می فرماید که: نیست خدای تعالی که جمع کند برای تو امر این امت [را] و حال آنکه تو بر این صفت هستی ^(۳).

۱. الاستیعاب ۳/ ۱۱۱۹.

۲. اول همین طعن صفحه ۳۰ - ۳۳ گذشت.

۳. از شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۵ - ۱۸۶ گذشت.

پس این همه نصوص واضح است بر کمال بعد او از لیاقت و صلاحیت خلافت و با وصف نقل این فضائح اتعاب نفس در ستر قبائح زیر نمودن و او را لایق خلافت و امامت و نمودن و قدح خلافت مآب را منافی امامت او نپنداشتن، سراسر جور و عدوان و وقاحت است.

و در حقیقت ابن ابی الحدید در این مقام تکذیب خود و مشایخ خود آغاز نهاده، و در پی هتک ناموس خلافت مآب به صورت حمایتشان فتاده، ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾^(۱).

و لله الحمد که از تسمیه خلافت مآب زیر را به شیطان، و اطلاق کافر بر او بطلان جمیع خرافات و جزافات حضرات سنی در تبیل و تعظیم و تکریم صحابه به سبب تشبث به آیات و روایات عامه فضائل صحابه به کمال وضوح و ظهور می رسد، و جمیع هفوات متکلمین و محدثین و مفسرین ایشان هباءً منثوراً می گردد، و اساس همه خرافات مخاطب در باب امامت^(۲) و در این باب^(۳) که در تعظیم و اجلال صحابه علی العموم وارد نموده و کذا ما سرده ابن روزبهان و ابن حر المکی و الکابلی^(۴) و امثالهم به آب می رسد، و

۱. الحشر (۵۹): ۲.

۲. تحفة اثناعشریه: ۱۹۳، ۱۹۵.

۳. برای نمونه مراجعه شود به: تحفة اثناعشریه: ۳۳۸ - ۳۴۰، ۳۴۶.

۴. انظر مثلاً: احقاق الحق: ۲۶۷، دلایل الصدق ۳ / ۳۹۸ (کلاهما عن ابن

روزبهان)، الصواعق المحرقة ۱ / ۷ - ۲۴، الصواعق، ورق: ۵ - ۶، ۲۸۵ - ۲۸۶.

نهایت بطلان و هوان آن عیان می‌گردد که هرگاه این آیات و روایات عامه مانع از تسمیه زیبر به شیطان و کافر نگردید، چسان این آیات و روایات مانع از تسمیه حضرات ثلاثه و احزابهم به شیاطین، و تکفیر و تضلیل ایشان خواهد شد؟ و چه مزیت است برای این حضرات بر زیبر در دخول مصادیق این فضائل عامه؟ و کدام مانع است برای زیبر بخصوصه؟

و نیز از این ارشاد باسداد بطلان حدیث تبشیر عشره به جنت به کمال وضوح می‌رسد؛ چه کسی که مبشر بالجنه باشد تسمیه او به شیطان و کافر جز شیطان و کافر نخواهد کرد!

و نیز از این ارشاد بطلان سائر خرافات و موضوعات اسلاف سنیه - که برای تعظیم و تبجیل زیبر بالخصوص به اغراض باطله فاسده تافته‌اند و از "ریاض النضرة" (۱) <1550> و "کنز العمال" (۲) و امثال آن جمله آن توان دریافت - به کمال وضوح ظاهر می‌شود.

و نیز از این ارشاد بطلان سایر جزافات و خرافات مخاطب در باب چهارم که درباره انحراف اهل حق از اهل بیت سراییده، و تمسک به سایر اقارب

۱. الرياض النضرة ۲ / ۳۵۹ (چاپ مصر).

۲. کنز العمال ۱۳ / ۲۰۴ - ۲۱۲.

نبوی [را] واجب و لازم دانسته، و کذا هفوات الکابلی فی هذا الباب^(۱) به مرتبه بدیهیات می‌رسد، و هرگاه خلیفه ثانی زبیر را - که از اقارب نبوی است - کافر و شیطان گوید اگر اهل حق نیز زبیر و امثال او را تضلیل و تکفیر کنند چه جای لوم و ملامت است؟!

قال المخاطب^(۲) فی الباب الرابع:

و اما عترت رسول؛ پس به اجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند، و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند، مثل حضرت رقیه و حضرت امّ کلثوم بنات آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم، و بعضی را داخل عترت نمی‌شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صغیه عمه رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم* .

و در حاشیه این قول مسطور است:

علمای نسب نوشته‌اند که کثرت جهات قرابت با رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم که زبیر را میسر آمده هیچ کس را نبوده: اول اجتماع نسب او در قصی^(۳) بن کلاب که جد پنجم رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم است، دیگر آنکه مادر او صغیه عمه رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم است، و جدّه وی

۱. الصواعق، ورق: ۲۵۰.

۲. کلمه: (المخاطب) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

* [الف] صفحه: ۲۷۵. [تحفة اثناعشریه: ۱۳۱].

۳. در مصدر اشتباهاً: (قصی) آمده است.

خاله حقیقیه رسول است هاله بنت وهب بن عبدمناف، و عمه پدرش
 أم حبیب بنت اسد جدّه رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم [است]، و نیز زوجه
 رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم خدیجه عمه حقیقیه اوست، و نیز وی
 همزلف رسول است، اسماء بنت ابی بکر - خواهر عایشه صدیقه - زوجه او
 است. (۱۲) منهاج*.

کمال عجب است که بر اهل حق به سبب اخراج زبیر از عترت چشمک
 می زند، و از بغض خلافت مآب با او و تسمیه او به کافر و شیطان و قدح و
 جرح او خبری بر نمی گیرد!

و اگر حضرات سنیه به سبب ابتلا به ضیق خناق و مزید انزعاج و اطلاق از
 التزام استحقاق زبیر اطلاق شیطان و کافر را فرار نمایند و گویند که: حاشا و
 کلا که زبیر مستحق این اطلاق و لایق این توهین و احراق باشد، فهو الهرب
 من المطر والوقوف تحت المیزاب، فانه عين تضلیل الخلیفة و تفسیقه بلا ارتیاب.
 و قبائح و فضائح مطلق ذمّ و تعبیر اهل ایمان بالاتر از آن است که احصا
 کرده شود چه جا که تکفیر اکابر فحول اهل ایقان و اعظم مقتدایان ارباب
 ایمان و تسمیه ایشان به شیطان.

در "کنز العمال" مذکور است:

* [الف] صفحه: ۲۷۵. [حاشیه تحفه اثنا عشریه: ۲۷۵. لازم به تذکر است که

مطلب فوق در منهاج السنة و منهاج - شرح صحیح مسلم نووی - پیدا نشد].

طعن دوازدهم عمر / ۱۴۳

إذا قال الرجل لأخيه: يا كافر! فهو كقتله، ولعن المؤمن كقتله.
طب. عن عمران بن حصين.

أيما رجل مسلم كفر رجلاً مسلماً، فإن كان كافراً وإلا كان هو
الكافر. د. عن ابن عمر.

من قال: إني بريء من الإسلام، فإن كان كاذباً فهو كما قال،
وإن كان صادقاً لم يعد إلى الإسلام سالماً. ن. ه. ك. عن بريدة.

إذا قال الرجل لأخيه: يا كافر! فقد باء بها أحدهما. خ. عن
أبي هريرة. ح. م. خ. عن ابن عمر.

كفّوا عن أهل لا إله إلا الله لا تكفروهم بذنب، فمن أكفر أهل
لا إله إلا الله فهو إلى الكفر أقرب. طب. عن عمر.

أيما امرء قال لأخيه: كافر، فقد باء بها أحدهما، إن كان كما قال
وإلا رجعت عليه. م. ت. عن ابن عمر*.

پس بعد سماع این روایات، حضرات <1551> سنیه را که درد دین خود
دارند، و جانهای شیرین خود بر اقدام صحابه می‌بازند، درد جگر و ارتعاش
قلب و ارتعاد فرائض^(۱) رو می‌دهد که چاره از این نیست که: یا طلحه را

* [الف] صفحه: ۸۳، کلمات الکفر و موجباته من الفصل الثالث من الباب الثاني
من کتاب الأخلاق من حرف الهمزة. (۱۲). [کنز العمال ۳/۶۳۵].

۱. لرزش گوشت‌های میان شانه و سینه، قال الجوهری: الفریصة: اللحمه بین
الجنب والکتف التي لا تزال ترعد من الدابة. انظر: الصحاح ۳/۱۰۴۷.

حسب افادهٔ خلافت مآب کافر و شيطان دانند، و باز توجيه طعن بر حضرتش به سبب ادخال چنين کسی - که خودش او را کافر و شيطان گفته‌اند - در شوری نمايند، و مطلوب اهل حق را بی کلفت ثابت سازند؛ و اگر رگ گردن دراز سازند و قصه مختصر نسازند و سر ياره گویی از جیب ندامت برآرند پس قلادهٔ تکفير خلافت مآب به سبب تکفير زير در گردن اندازند، و مقصود اهل حق را - مع شیء زائد - به منصفه ثبوت نشانند!

و اما زعم عدم مانع بودن بخل زير از خلافت و امامت، پس آن هم نیز ردّ صریح بر خلافت مآب است؛ چه - قطع نظر از آنکه اگر بخل مانع از خلافت نبود چرا خلافت مآب در معرض قدح و جرح خلافت ذکر کرده؟! - از قضیه کلیهٔ خلافت مآب که در "استیعاب" و "فائق" و "احکام سلطانیه" ماوردی و "ازالة الخفا" مذکور است ظاهر است که بخیل لایق و صالح خلافت نیست، و خلافت مآب بر نفی صلاحیت بخیل قسم شرعی یاد کرده، پس نفی این نفی، تکذیب صریح و ردّ فصحیح است بر خلافت مآب.

و علاوه بر این در روایت "احکام سلطانیه" مذکور است که عمر در حق زير گفته:

إنه لبطل، ولکنه یسأل عن الصاع والمدّ بالبقيع وبالسوق،
أفبذاك^(۱) یلي أمور الناس؟!^(۲)

۱. في المصدر - كما مرّ - : (أفذاك).

و این کلام به غایت صراحت دارد بر آنکه زیر به سبب بخل و دنائت خود لیاقت ولایت امور مردم ندارد.

و اما اینکه قول عمر در عثمان و تولیت او اقارب خود را و حمل ایشان بر رقاب ناس هرگاه فساق نباشند مانع از خلافت و امامت نمی تواند شد . پس مخدوش است به آنکه : قید (إِذَا لَمْ يَكُونُوا فَسَاقًا) [را] ابن ابی الحدید از طرف خود افزوده و در کلام عمر هرگز مذکور نیست ، پس بعد اضافه قیدی از طرف خود ، منع دلالت کردن طرفه ماجراست .

و علاوه بر این مجرد تعبیر از تولیت به : (حمل بنی ابی معیط بر رقاب ناس) - که در روایت ابن سعد و دیگر روایات مذکور است ^(۳) - دلالت دارد بر آنکه : تولیت اینها بر مردم از قبیل جور و ظلم و حیف بوده ، کما لا یخفی . و نیز عمر در این روایت خبر داده از اینکه حمل عثمان بنی ابی معیط را بر رقاب مردم موجب قتل او خواهد شد ، پس ارتکاب امری که موجب قتل خلیفه و باعث هیجان شرّ عظیم و فساد کبیر باشد - که متکفل بیان شناعت آن

۲. الأحكام السلطانية ۱۲/۱ .

۳. روایات آن به تفصیل گذشت مراجعه شود به : کنز العمال ۷۳۱ / ۵ ، الاستیعاب ۱۱۱۹ / ۳ ، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶ ، الأحكام السلطانية ۱ / ۱۲ ، الرياض النضرة ۲ / ۱۷ - ۱۸ (چاپ مصر) ، ازالة الخفاء ۱ / ۳۲۳ - ۳۲۴ و ۲ / ۷۴ - ۷۵ و ۱۶۷ و ۱۹۴ - ۱۹۵ .

جز تقریرات اهل سنت نمی تواند شد، و پاره‌ای از آن از "ازالة الخفا" (۱) و امثال آن می توان دریافت، و خود مخاطب هم مبالغه در اثبات شناعة آن دارد (۲) - بلا ریب فسق و فجور صریح است.

و از عبارت "استیعاب" صاف ظاهر است که خلافت مآب فسق و جور و ظلم اقارب عثمان [را] ثابت ساخته، یعنی ارشاد کرده که: پس قسم به خدا اگر بکنم - یعنی عثمان را خلیفه کنم - هر آینه بگرداند بنی ابی معیط را بر گردن مردم که عمل کنند در ایشان به معصیت خدا، پس به حلف و قسم شرعی معصیت اقارب عثمان [را] بیان کرده، فسق ایشان ثابت ساخته، و باز <1552> به اعاده و تکرار حلف، عمل اقارب عثمان به معصیت خدا [را] بیان کرده

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۲۳۸ - ۲۴۴، ۲۴۹ - ۲۵۱.

۲. صاحب "تحفه" در طعن چهارم عثمان آورده:

کاش اگر قتله عثمان ده دوازده سال دیگر هم تن به صبر می دادند و سکوت کرده، می نشستند، سند و هند و ترک و چین نیز - مثل ایران و خراسان - یا علی یا علی می گفتند! (تحفه اثناعشریه: ۳۱۴).

و در طعن پنجم او گوید:

قتل عثمان سبب فتنه شد تا به قیام قیامت. (تحفه اثناعشریه: ۳۲۳).

و در طعن دهم او می نویسد:

و اگر از سایر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت به نار در حق قاتلان او منقول و ثابت است، ذکر نمائیم دفاتر مبسوطه می باید پرداخت. (تحفه اثناعشریه: ۳۲۹).

حيث قال : (والله لو فعلتُ لفعل ، ولو فعل لفعلوا)^(۱) .

واعجابه ! که خلافت مآب به تأکید و تشدید حلف مکرر بر معصیت اقارب عثمان یاد کند ، و به این سبب عثمان را از صلاحیت خلافت بیاندازد ، و ابن ابی الحدید در تکذیب خلافت مآب کوشد و تهمت نفی فسق از ایشان بر خلافت مآب گذارد و اصلاً از مؤاخذه اهل علم حیا نیارد .

و از روایت ابن قتیبه ظاهر است که خلافت مآب به خطاب عثمان ارشاد کرد که : و مانع نمی شود مرا از تو ای عثمان مگر عصیت و حبّ تو قوم خود را ، و اهل^(۲) خود را^(۳) ، و این تصریح صریح است به آنکه عصیت عثمان و محبت او قوم و اهل خودش را مانع خلافت و امامت او بود .

و علاوه بر این همه روایتی که خود ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده صریح است در آنکه عمر اولاً به خطاب عثمان کلمه : (هاها* إليك) بر زبان آورده ، و این زجر و توبیخ و استخفاف و ازرای صریح است ، و بعد از این ، از تقلید قریش امر خلافت او را به سبب محبت او و حمل عثمان بنی امیه و

۱ . الاستیعاب ۱۱۱۹/۳ .

۲ . در [الف] قسمت (و اهل) خوانا نیست .

۳ . الامامة والسياسة ۴۱/۱ - ۴۳ (تحقیق الشیرینی) ۲۸/۱ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

* . [الف] هاها کلمه [ای] است که بدان شتر را زجر کنند . (۱۲) .

[رجوع شود به : لسان العرب ۵۵۲/۱۳ - ۵۵۳ ، القاموس المحيط ۳۳/۱ ،

مجمع البحرین ۴۰۳/۴ ، تاج العروس ۳۸۲/۱] .

بنی ابی معیط را بر رقاب ناس و ایثارشان به فیء، و سیر عصابه [ای] از ذوبان عرب به سوی او و ذبح او بر فراشش خبر داده، و باز قسم شرعی یاد کرده این امور را ذکر نموده، بعد از آن ناصیه عثمان [را] گرفته گفته که: هرگاه باشد این امر پس یاد کن قول من [را] پس به درستی که این امر شدنی است^(۱).

و حسب روایت "فائق" اسراع عثمان در مرضات اقارب خود و استیثار او به فیء خبر داده^(۲)، و ظاهر است که استیثار به فیء ظلم و جور صریح و عدوان و حیف قبیح است که از جمله عادات مذمومه جائزین و ظالمین و خصال ملومه معاندین دین و غاشمین می باشد، و اگر مستأثرین بالفیء هم لیاقت خلافت و صلاحیت امامت دارند، فعلى الإسلام السلام، و در حقیقت استیثار بالفیء چندان قبیح و شنیع است که جمعی از جائزین و فاسقین هم استنکاف از آن دارند، و به سبب ظهور مزید قبحش به گرد آن نمی گردند چه جا کسی که بر مسند خلافت جناب رسالت مآب ﷺ نشیند و خود را لایق نیابت آن حضرت بیند که او را لازم است اجتناب از ادانی مساوی اخلاق، فکیف بظلم المخلوقین و معصیه الخلاق؟!

و از روایت "احکام سلطانیه" ظاهر است که: خلافت مآب امتناع محبت عثمان جنت را به سبب محبت او مال را بیان کرده، و این معنا را مانع از استخلاف و قادح در امامت و خلافت او گردانیده، یعنی کلمه بلیغه: (کیف

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶.

۲. الفائق ۳ / ۱۶۸.

يحبّ المال والجنّة)؟! ^(۱) به جواب کسانی که استخلاف او خواسته بودند گفته، و هرگاه حضرت ثالث به افاده ثانی از محبت جنت دور، و از قرب آخرت مهجور، و به حبّ مال مبتلا و مغرور باشد چگونه عاقلی تجویز خلافت - که رتبه [ای] بس عالیه و منزله [ای] بس سامیه است - برای او تواند کرد که بسیاری از صلحا و زهاد هم لیاقت آن ندارند چه جا که مفتونین حبّ جاه و مال و مشغوفین دنیای سریع الزوال که از حلیه حبّ جنت عاری و مرض مزمن حبّ دنیا - که رأس هر خطیئه است - در دلشان <1553> ساری، افسر صلاحیت خلافت بر سر گذارند!؟

و اما اینکه عیبی که عمر در سعد ثابت کرده اقوای عیوب است، و باز هم دلالت بر نفی خلافت ندارد؛ پس مدفوع است:

اولاً: به آنکه اقوی بودن عیب سعد از سایر عیوب دیگران ممنوع است، بلکه عیب زبیر که در همین روایت ابن سعد مذکور است افضح و اقبیح است؛ زیرا که عمر در این روایت کفر زبیر در حالت غضب ثابت کرده، و این الکفر من العجز عن تحمّل الخلافة، ولو كان بالغاً منتهاه بحيث لا يقوم بقرية لو حمل أمرها، پس وصف زبیر با آنکه مانع از خلافت و امامت است، قادح امانت و دیانت و عدالت نیز می باشد.

و نیز وصف زهو و نخوت که در حق طلحه ثابت کرده اقبیح و اشنع است از وصف سعد خصوصاً وقتی که این زهو و نخوت به سبب قطع اصبع باشد، کما مرّ.

و اگر معایب طلحه و زبیر از روایات دیگر - خصوصاً روایتی که خود ابن ابی‌الحدید آورده - جسته شود، و تطبیق روایات ملحوظ شود، و نیز معایب دیگران در این روایت حدیدیه و غیر آن معاین گردد، بطلان ادعای اقوی بودن عیب سعد زیاده‌تر واضح می‌گردد.

بالجمله؛ ابن ابی‌الحدید در این مقام تلمیح و تدلیس عجیب به کار برده که عیب سعد را اقوی وانموده، در صدد منع دلالت آن بر نفی خلافت برآمده، حال آنکه پر ظاهر است که این وصف سعد - گو دلالت بر نفی خلافت به کمال صراحت دارد - لکن از عیب زبیر و طلحه بلاریب کم است، حسب دلالت همین روایت ابن سعد، چه جا که دیگر روایات ملحوظ شود، خصوصاً [اگر] روایتی که خود ابن ابی‌الحدید قبل از این در اوائل کتاب خود نقل کرده، و در اینجا آن را نسیاً منسیاً ساخته، پیش نظر نهاده شود.

و ثانیاً: منع دلالت وصف سعد بر صلاحیت خلافت طرفه ماجراست؛ زیرا که خلافت مآب سعد را از حمل امر یک قریه عاجز و درمانده وانموده، نهایت عجز و ضعف او ثابت کرده.

و از قول خود ابن ابی‌الحدید: (وإنه لیس له دربة.. إلى آخره) ظاهر است که قول عمر دلالت دارد بر آنکه سعد را تدرّب و نظر در تدبیر بلاد و اطراف و

تحصیل اموال حاصل نیست، و هرگاه سعد را تدرّب و نظر در تدبیر بلاد و اصلاح عباد حاصل نباشد، و به حدی ضعیف و عاجز باشد که تحصیل اموال بلاد و اطراف - که آحاد ظلمه اجلاف به آن اتصاف دارند - هم نمی توانست کرد، و از ولایت امر یک قریه و رعایت امور و دفع شرور آن عاجز و قاصر، و در تدبیر و اصلاح آن حائر و خاسر باشد، چگونه عاقلی تجویز خلافت برای او توان کرد؟!

طرفه ماجراست که خلافت مآب به نظر مزید خیرخواهی اصحاب تصریح و تنصیص بر نهایت نالایق بودن سعد می نماید به مثابه [ای] که او را از تولی امر یک قریه عاجز می گرداند، و به این سبب عدم صلاحیت او برای خلافت، و عدم جواز امامتش به طریق اولی ثابت می گرداند؛ و ابن ابی الحدید و دیگر سنیه متعصبین مسؤلین این اهتمام خلافت مآب را هباءاً منشوراً کردن می خواهند، و علی رغم جنابه صلاحیت امامت برای سعد ثابت می سازند، و در حقیقت تکذیب خلافت مآب به ابلغ و جوه می کنند^(۱)؛ چه خلافت مآب سعد را <1554> از ولایت یک قریه عاجز و قاصر می گرداند چه جا خلافت و ولایت جمیع بلاد و دفع انواع شرور و فساد؛ و این حضرات سعد را لایق ولایت تمام بلاد و امامت سایر عباد می گردانند چه جا ولایت یک ده و ریاست یک قریه! فأین هذا من ذاك، وأین السمك من السمك؟!

۱. در [الف] اشتباهاً: (می کند) آمده است.

و اما اینکه کسی که عاجز از تدبیر یک قریه و تحصیل اموال آن باشد جایز است که او متولی خلافت گردد، و استعانت در امر قری و بلاد و جبایت اموال به کُفات امنا نماید.

پس این حکم به محض تشهّی نفس و هوای باطل است و دلیلی بر آن ندارد، و اگر تولی خلافت بر اعتماد اعانت دیگران برای عاری از صلاحیت تدبیر و نظر جایز باشد، لازم آید که هر مقدوحی و مجروحی و هر فاسقی و فاجری و هر ضعیفی و ناتوانی و هر کودکی و کودنی و هر مخنثی و زنی بلکه هر ملحدی و کافری و هر زندیقی و معاندی متولی خلافت شود و استعانت در امور خلافت به دیگر مردم نماید که در این صورت خلیفه در حقیقت این اعوان و انصارند نه خودش، پس چنانچه ضعف و عجز از تدبیر یک قریه مانع از تولی خلافت سایر عباد و ریاست جمیع بلاد نمی تواند شد، دیگر قوادح نیز عایق نخواهد شد.

و ثالثاً: از روایت ابن قتیبه واضح است که عمر قبل دیگران شروع به ذمّ و لوم و طعن و قدح و جرح سعد نموده، و فرموده: (ما یمنعنی أن ألتخلفک - یا سعد! - إلا شدّتك و غلظتک، مع أنك رجل حرب) (۱).

و این تصریح صریح است به آنکه مانع و قادح خلافت و امامت در سعد موجود بوده و آن شدت و غلظت اوست.

۱. الامامة والسیاسة ۱ / ۴۳ - ۴۳ (تحقیق الشیرینی) و ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی).

و خلافت مآب بر محض اثبات شدت و غلظت سعد اکتفا نکرده، حرب بودن او هم ثابت کرده، و حرب به معنای دشمن جنگی است، قال فی القاموس:

رجل حَرْبٌ وَمِحْرَبٌ وَمِحْرَابٌ: شدید الحرب، شجاع،
ورجل حَرْبٌ: عدوٌّ محاربٌ^(۱).

و چون خلافت مآب در صدد توهین و تهجین سعد است، لهذا (حرب) به معنای (شجاع) بر این مقام مناسبت ندارد، پس (حرب) به معنای (عدو) باشد، پس ثابت شد که سعد - حسب افاده خلافت مآب - دشمن او یا دشمن دیگر اصحاب اسلام یا دشمن حضرت خیر الأنام و آل آن حضرت ﷺ بوده، و لهذا خلافت مآب آن را در معرض توهینش ذکر نموده، و الا ظاهر است که شجاعت هیچگونه موجب قدح و جرح نمی شود.

و رابعاً: در روایت "استیعاب" مذکور است که عمر در حق سعد گفت: (لیس بصاحب ذلك، ذاك صاحب مقنب یقاتل فيه)^(۲) و این تصریح صریح است به آنکه سعد لایق خلافت نیست.

و خامساً: از روایت "احکام سلطانیه" ظاهر است که عمر در حق سعد

۱. القاموس المحيط ۱/ ۶۳.

۲. الاستیعاب ۳/ ۱۱۱۹.

گفته: (ليس هناك، صاحب مقنب يقاتل عنه) ^(۱) و این هم ظاهر است در آنکه سعد لایق خلافت نبود.

وسادساً: حسب رواية تبریزی عمر در حق سعد گفته: (ذاك يكون في مقنب من مقانبكم). و تبریزی در تفسیر آن گفته: (یرید أن سعداً صاحب جیوش ومحاربة، ليس بصاحب هذا الأمر) ^(۲).

وسابعاً: در "فائق" گفته: (يعني أنه صاحب جیوش ليس يصلح لهذا الأمر) ^(۳).

و ثامناً: در "نهایه" و "مجمع البحار" در تفسیر این قول مسطور است: <1555> (یرید أنه صاحب حرب و جیوش و ليس بصاحب هذا الأمر) ^(۴).

و این همه نصوص صریحه است بر آنکه سعد لایق و صالح خلافت نبود.

و تاسعاً: در روایتی که ابن ابی الحدید خودش از جاحظ نقل کرده،

۱. الأحكام السلطانية ۱۲/۱.

۲. كما مرّ عن تهذيب غريب الحديث للتبريزي، وغريب الحديث لابن سلام ۳۳۱/۳-۳۳۵.

۳. الفائق ۳/۱۶۹.

۴. النهایه ۴/۱۱۱، مجمع بحار الأنوار ۴/۳۲۳.

منقول است که عمر به سعد گفته: (إِنَّمَا أَنْتَ صَاحِبُ مَقْنَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَقَانِبِ..)
إِلَى آخِرِهِ^(۱).

و این کلام صریح است در نفی لیاقت خلافت از او و حصر لیاقت او در
محاربه و قتال و اشتغال به صنوف^(۲) استعمال قسی^(۳) و سهام.

و عاشرأً: کلمه بلیغه خلافت مآب در این روایت: (وما زهرة وهذا
الأمر؟) نص صریح است بر تبعید سعد و قبیله او از لیاقت خلافت و
صلاحیت امامت.

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶.

۲. در [الف] یک کلمه خوانا نیست، شاید: (صنوف) باشد.

۳. قُسی: جمع قوس (به معنای کمان)، رجوع شود به: لغت نامه دهخدا،

الصحاح للجوهري ۹۶۷/۳.

وجه دوم

از وجوه قصه شوری که دلالت بر طعن عمر دارد این است که عمر - به سبب مزید جسارت و خسارت و کمال بی‌اندami^(۱) و نصب - خود را از عیب و ذمّ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام معذور نداشته - نعوذ بالله - به زعم باطل خود عدم استیغال^(۲) وصی رسول ربّ متعال علیه السلام [علیه السلام] برای خلافت به سبب دعابه ظاهر ساخته ، چنانچه از روایت ابو عبید - که ابوزکریا تبریزی نقل کرده - ظاهر است که : هرگاه ابن عباس ذکر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نزد عمر کرد و استخلاف آن حضرت خواست عمر گفت که : اگر نمی‌بود دعابه در او - یعنی اگر دعابه در آن حضرت نمی‌بود - آن حضرت را خلیفه می‌ساختم^(۳) .
و همچنین از روایت زمخشری در "فائق" ظاهر است که عمر بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به دعابه طعن کرده^(۴) .

و همچنین از روایت "استیعاب" ظاهر است که عمر - با وصف اعتراف به اتصاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به اولویت خلافت به سبب سابقه فضائل و

۱. بی‌اندami: عدم تناسب، زشتی. بی‌اندami: ناآراسته، نامتناسب و بدشکل. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. یعنی: اهلیت نداشتن.

۳. تهذیب غریب الحدیث: انظر: غریب الحدیث لابن سلام ۳/ ۳۳۱ - ۳۳۵.

۴. الفائق ۳/ ۱۶۸.

علم و قربابت - طعن بر آن حضرت به کثرت دعابه نموده (۱).
و همچنین از روایت ماوردی ظاهر است که عمر در حق آن حضرت گفته:
به درستی که او برای خلافت اهل است، لکن او مردی است که در او
دعابه است (۲).

و از روایت جاحظ که ابن ابی الحدید نقل کرده ظاهر است که عمر جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام را به دعابه طعن کرده (۳).
و از روایت "منخول" هم ظاهر است که عمر در حق آن حضرت گفته که:
به درستی که در او دعابه است (۴).

پس اگر غرض عمر آن است که - معاذالله - جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
مرتکب امری خلاف حق در مزاح می گردید، چنانچه از روایت ابن سعد
ظاهر می شود.

پس این کذب محض و بهتان صریح و عدوان فضح است، و در کفر و
نفاق چنین کسی - که نسبت ارتکاب امر باطل به آن جناب نماید - اصلاً ریبی
و شکی نیست.

۱. الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹.

۲. الأحكام السلطانية ۱ / ۱۲.

۳. شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶.

۴. المنخول: ۵۷۹ - ۵۸۰.

و اگر غرض خلافت مآب تعییر به دعابه حقه و مزاح غیر باطل بود، بنابراین هم مزید نفاق و ضلال خلافت مآب ثابت می شود که مزاح حق را قاذخ خلافت گردانید، حال آنکه مزاح حق از اخلاق جمیله و محاسن حمیده و مکارم مرضیه و شمائل معروفه جناب رسالت مآب ﷺ است و کسی از عقلا و حکما و متدینین آن را مذموم و بد نمی داند.

پس طعن به دعابه، دلیل غایت ضلالت و خسارت و خروج از زمرة عقلا و حکما است.

و روایات داله بر مزاح و مطایبه جناب رسالت مآب ﷺ با اصحاب بر متبع کتب حدیث **<1556>** و سیر منخفی نیست، لکن برای تنبیه ناظرین چند عبارات اینجا هم نوشته می آید.

ابوعیسی محمد بن سوره الترمذی صاحب "صحیح" در کتاب "شمائل النبی" بابی خاص برای ذکر مزاح آن حضرت منعقد کرده، احادیث متضمن آن ذکر نموده، چنانچه گفته:

باب ما جاء في صفة مزاح رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم
 حدّثنا محمود بن غیلان، حدّثنا أبو أسامة، عن شريك، عن
 عاصم الأحول، عن أنس بن مالك، قال: إن النبي صلى الله عليه
 [وآله] وسلم قال له: «يا ذا الأذنين!»

قال أبو عيسى: قال محمود: قال أبو أسامة: يعني يمازحه (١).
حدّثنا هناد بن السري، حدّثنا وكيع، عن أنس بن مالك،
قال: إن كان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ليخالطنا حتّى
يقول - لأخ لي صغير - : «يا أبا عمير! ما فعل النغير؟»
قال أبو عيسى: وفقه هذا الحديث: أن النبيّ صلى الله عليه
[وآله] وسلم كان يمازح، وفيه: أنه كنى غلاماً صغيراً فقال له: «يا
أبا عمير!»

وفيه: إنه لا بأس أن يعطى الصبي الطير ليلعب به، وإمّا قال له
النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «يا أبا عمير! ما فعل النغير»؛
لأنه كان له نغير (٢) فيلعب به فمات، فحزن الغلام عليه،
فمازحه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال: «يا أبا عمير! ما
فعل النغير؟» (٣)

حدّثنا عباس بن محمد الدوري، حدّثنا علي بن الحسن بن
شقيق، (أنبأ) عبد الله بن المبارك، عن أسامة بن زيد، عن سعيد

١. سقط من المصدر قوله: (قال أبو عيسى ..) إلى هنا.

٢. نغير: تصغير نغر، نغر، گنجشک نوک سرخ خرد و کوچک.

رجوع شود به: الصحاح ٢ / ٨٣٣، النهاية ٥ / ٨٦، لسان العرب ٥ / ٢٢٣،

لغت نامه دهخدا.

٣. سقط من المصدر قوله: (قال أبو عيسى ..) إلى هنا.

المقبري، عن أبي هريرة، قال: قالوا: يا رسول الله! إنك تداعبنا؟
قال: «[نعم غير] ^(١) إني لا أقول إلا حقاً».
تداعبنا يعني: تمازحنا ^(٢).

حدّثنا قتيبة بن سعيد، حدّثنا خالد بن عبد الله، عن حميد، عن
أنس بن مالك: إن رجلاً استحمل رسول الله ﷺ، فقال: «إني
حاملك على ولد ناقة»، فقال: يا رسول الله! ما أصنع بولد الناقة؟
فقال: «وهل تلد الإبل إلا النوق؟»

حدّثنا إسحاق بن منصور، (أنبأ) عبد الرزاق، (أنبأ) معمر،
عن ثابت، عن أنس بن مالك: أن رجلاً من أهل البادية كان اسمه:
زاهراً، وكان يهدي إلى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم هدية من
البادية، فيجهزه النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم إذا أراد أن يخرج،
فقال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم: «إن زاهراً باديتنا ونحن
حاضروه»، وكان رسول الله ﷺ يحبّه، وكان رجلاً دميماً،
فأتاه النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم يوماً - وهو يبيع متاعه -
فاحتضنه من خلفه ولا يبصره، فقال: من هذا؟ أرسلني، من
هذا؟ أرسلني، فالتفت، فعرف النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم،

١. الزيادة من المصدر.

٢. سقط من المصدر قوله: (تداعبنا يعني: تمازحنا).

فجعل لا يآلو ما* ألصق ظهره بصدر النبي صلى الله عليه [وآله]
وسلم حين عرفه، فجعل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول:
«من يشتري العبد؟» فقال [الرجل]^(١): يا رسول الله! إذا والله
تجدني كاسداً! فقال النبي صلى الله عليه [وآله]: «لكن عند الله
لست بكاسد»، أو قال: «أنت عبد الله غال».

حدّثنا عبد بن حميد، حدّثنا مصعب بن المقدم، حدّثنا
المبارك بن فضالة، عن الحسين، قال: أتت عجوز النبي صلى الله
عليه [وآله] وسلم <1557> فقالت: يا رسول الله! ادع الله أن
يدخلني الجنة، فقال: «يا أمّ فلان! إن الجنة لا تدخلها عجوز»،
قال: فولّت تبكي، فقال: «أخبروها إنها لا تدخلها وهي عجوز،
إن الله عزّ وجلّ يقول: ﴿إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً *
عُرُباً أَتْرَاباً﴾»^(٢).

و قاضى ابو الفضل عياض بن موسى اليحصبي در كتاب "شفا في تعريف
حقوق المصطفى" گفته:

* [الف] لا يآلو .. (ما) مصدرية .. [ألصق] .. أي لا يقصر في إلصاقه ظهره
بصدر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم. (١٢) أشرف الوسائل. [صفحة: ٣٣٤].

١. الزيادة من المصدر.

٢. الشمائل المحمدية والخصائل المصطفوية: ١٩٣، والآية الشريفة في سورة

الواقعة (٥٦): ٣٧.

قال جریر بن عبد الله: ما حجبني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قط منذ أسلمت، ولا رأني إلا تبسم، وكان يمازح أصحابه ويخالطهم، ويحادثهم، ويلعب صبيانهم، ويجلسهم في حجره، ويجيب دعوة العبد والحرّ والأمة والمسكين، ويعود المرضى في أقصى المدينة، ويقبل عذر المعتذر*.

و سيد جمال الدين محدث كه از مشايخ اجازه مخاطب است - چنانچه از رساله او در "اصول حديث" ظاهر مي شود (۱) - در كتاب "روضة الأحياء" گفته:

عبدالله بن الحارث بن جزء (۲) گفت: ندیدم من احدی را كه مزاح بیشتر از رسول خدا صلى الله عليه [وآله] وسلم کرده باشد، ولكن مزاح او همه حق بود، چنانكه صحابه يك بار گفتند: يا رسول الله! به درستی كه تو با ما مزاح می كنی! یعنی و حال آنكه این طریقه مناسب منصب تو نیست، فرمود: «إني لا أقول إلا حقاً».

وعايشه... گوید: پیغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلم بسیار مزاح می کرد و می گفت:

* [الف] فصل حسن عشرته وآدابه وبسط خلقه من الباب الثاني من القسم الأول. [الشفاء بتعريف حقوق المصطفى ﷺ ۱ / ۱۲۱].

۱. تعريب العجالة النافعة (رسالة اصول حديث): ۱۰۰.

۲. در [الف] (جزو) آمده است.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُؤَاخِذُ الْمَزَاحَ الصَّادِقَ فِي مَزَاحِهِ *».

و ابوزكريا تبریزی در "تهذيب غريب الحديث" گفته:

وقال في حديثه صلى الله عليه [وآله] وسلم: إنه كانت فيه

دعابة، يعني المزاح، وفيه ثلاث لغات: المزاحة، والمزاح، والمزح.

وفي حديث آخر عنه أنه قال: «إني لأمزح ولا أقول إلا حقاً»،

وذلك مثل قوله: «اذهبوا بنا إلى هذا البصير نعوده»، لرجل

مكفوف.. أي البصير القلب..

ومنه قوله لابن أبي طلحة - وكان له نُغْرٌ * فمات، فجعل يقول

له -: «ما فعل النغير يا أبا عمير؟»

وهذا حق كله، قال: وفي حديث النغير: «أنه أحلّ صيد

المدينة»، وقد حرّمها فكانت إثمًا حرّم الشجر أن يعضد * * *، ولم يحرم

الطير كما حرّم طير مكة، وقد يكون وجه الحديث أن يكون الطائر

* [الف] فصل ششم در بیان عادات سید سادات از خاتمه باب دوم.

[روضه الأحباب، ورق: ۲۲۵].

* * [الف] نُغْر - كصرد -: بلبل، بچه گنجشک. (۱۲).

[رجوع شود به: كتاب العين ۴/۴۰۵، الصحاح ۲/۸۳۳، النهاية ۴/۱۷۹، و ۵/۸۶]

لغت نامه دهخدا].

* * * [الف] في الحديث: نهى أن يعضد شجرها.. أي يقطع. (۱۲).

[انظر: النهاية ۳/۲۵۱، معجم مقاييس اللغة ۴/۳۵۰، لسان العرب ۳/۲۹۴].

إنما دخل من خارج المدينة إلى المدينة ، فلم ينكره لهذا .
 ومما يبيّن لك أن الدعابة : المزاح ؛ قوله - لجابر بن عبد الله حين
 قال : «أبكرأ تزوّجت أم ثيباً؟» قال - : «فهلأ بكرأ
 تداعبها وتداعبك؟!»^(۱)

بالجمله ؛ بعد ادراك روايات مزاح و دعابه جناب رسالت مآب ﷺ قطعاً
 و حتماً ثابت می شود که طعن خلافت مآب بر جناب امیرالمؤمنین علیاً به
 سبب دعابه ، عین طعن بر سرور کائنات ﷺ است و کمتر از کلمه : (إن
 الرجل ليهجر) نیست!! پس چنانچه خلافت مآب دعابه جناب
 امیرالمؤمنین علیاً را قادح خلافت گردانیده ، همچنان لازم می آید که جنابش
 مطایبات نبویه را - معاذالله - منافی نبوت هم پنداشته ، دین و اسلام خود را
 خراب ساخته باشد .

و از روایت زرندی <1558> - که در مابعد منقول می شود - ظاهر است که
 خلافت مآب به خطاب ابن عباس قبل از واقعه شوری هم به کثرت دعابه
 طعن بر جناب امیرالمؤمنین علیاً نموده ، و ابن عباس جواب شافی از این
 خرافه افاده فرموده که قفل سکوت بر لب خلافت مآب زده ، یعنی مداعبه
 جناب رسالت مآب ﷺ و استماله آن حضرت قلب صبی را به کلام
 بلاغت نظام ذکر کرده ، پس با وصف استماع چنین جواب مسکت ، باز طعن

۱ . تهذیب غریب الحدیث : انظر : غریب الحدیث لابن سلام ۱ / ۳۳۲ - ۳۳۳ .

بر آن حضرت به دعابه، دلیل مزید انهماک در عناد و طعن بر جناب رسالت مآب ﷺ است.

واعجباه! که خلافت مآب را اصلاً تنبه از ملاحظه سیره نبویه حاصل نمی‌شود، و با این همه قرب و اختصاص که حضرات دعوی آن دارند، ملاحظه مطایبات آن حضرت نمی‌کند، و به کمال جسارت دعابه را قادح خلافت می‌گرداند، و با وصف تنبیه ابن عباس هم متنبه نمی‌شود، و به همان لجاج و اعوجاج قدیم دست می‌زند و اساس دین و اسلام می‌کند.

و سعیدالدین محمد بن احمد فرغانی - که از اکابر علما و محققین قوم است - در "شرح تائیه" ابن فارض در شرح شعر:

شوادي مباحاة هوادي تنبیه
بوادي فکاهات غوادي رجیة
گفته:

وهذه الأسماء الذاتية أيضاً من حيث هذا التصرف من جهة
السمع المذكور في قوله: (وسمع، وکلی بالندا أسمع النداء) ظاهرة
بوصف فکاهة يعني سماع أحاديث أهل الأنس من طيبة ومزاح
من حيث هؤلاء الأكابر، فإنهم في مقام التمكين الأول ومقام
العرفان الأول يكونون شاهدين للحق^(۱) تعالى، شاهدين منشأ
جميع الأمور في حضرته، وشاهدين انتشاءها منها على وفق

۱. در [الف] کلمه (للحق) خوانا نیست.

الحكمة البالغة التي لا بد من وقوعها رعايةً لتلك الحكمة والمصلحة، ولا يهتمون لنازلة، ولا يهتمون لحادثة، ولا يؤثر فيهم سماع ما يكرهون، ولا رؤية ما لا يلائمهم، بل يكونون دائم الأُنس برّبهم وبكل ما يبدو، بل كلّ ما يسمعون ممّا لا يلائم طباعهم يفهمون منه حكمة بالغة توجب فرحهم وبشاشتهم، فلا يزالون هسّاً بشاً بساماً مزاحاً، كما حكى عن أمير المؤمنين [علي] ^(١) - كرم الله وجهه الكريم - [عليه السلام] فإنه لم يلقه أحد في عين تلك الوقائع العظيمة النازلة به من اختلاف الصحابة عليه، ومحاربتهم إياه إلاّ بشاشاً مزاحاً حتّى أنه يعيب عليه من يغيب عنه حاله، ويقول: لولا دعابته!! فإنه عليه السلام كان على بصيرة ومعرفة بكل ما ينزل به، وإنه لا مندوحة عنه، فلا يؤثر فيه شيء من ذلك أصلاً، فلماذا كانت تلك الأسماء الذاتية، ولا من حيث سمع هذا الولي ظاهرة بوصف الفكاهة وسماع المزاح والطيبة*.

از اين عبارت واضح است كه مزاح شأن اكابر اولياست كه به مقام تمكين و مقام عرفان رسیده اند، و به مشاهده **<1559>** حق تعالى و شهود منشأ جميع امور در حضرت او و شهود انتشاء امور از آن بر وفق حكمت بالغه فائز

١ . الزيادة من المصدر.

* . [الف] صفحه: ١٣٠ . [شرح تائيه ابن فارض (متهى المدارك) ٢ / ٩٨،

همچنين مراجعه شود به مشارق الدراري: ٤٥٢ - ٤٥٤].

گردیده، و به سبب نزول نوازل رنجیده و به حدوث حوادث ژولیده نمی‌شوند، و سماع مکروهات و ملاحظه ناملايمات تأثیری در ایشان نمی‌کند بلکه آنسشان به پروردگار دائم می‌باشد، بلکه سماع امور ناملايم طباع موجب فهم حکمت بالغه از آن می‌شود که آن سبب فرح و بشاشت ایشان است، پس ایشان همیشه موصوف به هشاشت و بشاشت و تبسم و مزاح می‌باشند.

و هر چند این افادات متینه و تحقیقات رزینه برای تفضیح خلافت مآب و تبعیدشان از درجه اکابر و عرفا کافی و بسند است، و وصول به درجه اکابر و عرفا را چه ذکر، معرفت خواص مرتبه اکابر و عرفا هم خلافت مآب را حاصل نبود، بلکه جسارت بر تقبیح فضیلت جلیله ایشان می‌نمود!

لکن فرغانی اکتفا بر ما ذکر ننموده به تصریح تمام اتصاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به صفت بشاشت و مزاح بیان کرده و به کلمه بلیغه: (یعیب علیه من یغیب عنه حاله) جهل و نادانی طاعن و عائب ثابت کرده، فلله درّه.

و از اینجا و امثال آن مزید شناعت تعصب قوم واضح می‌گردد که باوصف این همه بی‌خبری و جسارت خلافت مآب - که اصلاً به حقیقت و منشأ مزاح جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و نرسیده و درنیافته که آن به سبب کمال بصیرت و معرفت و به محض تاسی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بوده - حضرت او را ولی کامل و عارف راسخ گمان می‌برند، و به خرافات و هفوات بی‌اصل دست

می‌زنند، چنانچه از "ازالة الخفا" و امثال آن ظاهر می‌شود^(۱).

و بالفرض اگر نزد خلافت مآب - به سبب استیلای مواد عناد و استحواذ فظاظت و غلظت و جفا - مزاح و بشاشت - که مزید حسن آن و دلالت آن بر کمال معرفت و استقلال و نهایت بصیرت و عدم تأثر از فوادح و سوانح دریافتی - امر قبیح بود و سالب خلافت، [فعل] ...^(۲) جناب رسالت مآب ﷺ هم - العیاذ بالله! - به زعم باطلش لایق استناد و احتیاج و دافع عناد و لجاج نبوده پس کاش خود از مزاح احتراز می‌کرد، لکن بلامبالات به تعبیر: «لَمْ تَقُولُونَ مَا لَأْتَفَعَلُونَ»^(۳) جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را به دعابه مطعون می‌سازد، حال آنکه دعابه آن حضرت دعابه حق به تاسی دعابه نبویه بوده بلاریب، و خودش مرتکب دعابه باطل و سخریه غیر مشروع یعنی تعبیر و تعیب بعض صحابه به ذنب مهوور و متروک - که فاعلش توبه از آن نموده - می‌کرد، چنانچه * ابو عمر یوسف بن عبدالله - المعروف بـ: ابن عبدالبرّ - النمری در کتاب "استیعاب" گفته:

۱. مراجعه شود به ازالة الخفاء ۱۴۲/۲ (رسالة تصوف فاروق اعظم) و ۱۶۶/۲ الفصل الرابع في مكاشفات الفاروق الأعظم).

۲. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۳. الصف (۶۱): ۲.

* [الف] ف_____ [فایده:] مزاح باطل عمر با سواد بن قارب و تعبیر او به کهنات که از آن توبه کرده.

سواد بن قارب الدوسي - كذا قال ابن الكلبي، وقال ابن أبي خيثمة: سواد بن قارب سدوسي من بني سدوس -، قال أبو حاتم: له صحبة، قال أبو عمر: كان يتكهن في الجاهلية، وكان شاعراً، ثم أسلم، وداعبه عمر يوماً فقال: ما فعلت كهانتك يا سواد؟ فغضب وقال: ما كنا عليه <1560> - نحن وأنت! [يا عمر] ^(١) - من جاهليتنا وكفرنا شر من الكهانة! فما لك تعيرني بشيء تبث منه، وأرجو من الله العفو عنه؟!

وقد روي: أن عمر إذا قال له - وهو خليفة - : كيف كهانتك اليوم؟ غضب سواد، وقال: يا أمير المؤمنين! ما قالها لي أحد قبلك.. فاستحيى عمر، ثم قال: إيه يا سواد! الذي كنا عليه من الشرك أعظم من كهانتك*.

و على بن برهان الدين الحلبي الشافعي در كتاب "انسان العيون في سيرة الأمين المأمون" كفته:

وفي كلام السهيلي: إن عمر... مازح سواداً... فقال له: ما فعلت كهانتك يا سواد؟ فغضب، وقال له سواد...: قد كنت أنا وأنت على شر من هذا من عبادة الأصنام وأكل الميتات! أفتعيرني

١ . الزيادة من المصدر .

* . [الف] حرف السين . [الاستيعاب ٢ / ٦٧٤] .

بأمر قد تبث منه؟! فقال عمر...: اللهم غفراً. فليتأمل،
والله أعلم*.

و حافظ شهاب الدين ابوالفضل احمد بن على بن حجر عسقلانى در
"اصابه في تمييز الصحابة" گفته:

سواد بن قارب الدوسي، قال البخاري وأبو حاتم والبرزنجي
والدارقطني: له صحبة، روى ابن أبي خيثمة ومحمد بن هارون
الرويانى من طريق أبي جعفر الباقر [عليه السلام] قال: دخل رجل
يقال له: سواد بن قارب السدوسي على عمر، فقال: يا سواد!
نشدتك بالله هل تحسن من كهانتك شيئاً اليوم؟ قال سبحان الله!
والله يا أمير المؤمنين! ما استقبلتُ أحداً من جلسائك بمثل
ما استقبلتني به! فقال: سبحان الله يا سواد! ما كنا عليه من
شركنا أعظم من كهانتك^(١).

* [الف] باب ما جاء من أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن أحبار
اليهود، وعن الرهبان من النصارى، وعن الكهان. [السيرة الحلبية ١ / ٣٢٢ - ٣٢٣].
١. الاصابة ٣ / ١٨١.

وجه سوم*

آنکه از روایات عدیده این قصه ظاهر است که عمر بن الخطاب جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را از دیگران اولی و احق به خلافت می دانست و اعتراف و اقرار به آن می کرد، پس عدم استخلاف آن حضرت - باوصف علم به اولویت و احقیّت آن حضرت - دلیل قاطع و برهان ساطع بر مزید جور و حیف و ظلم و زیغ و عدوان و خیانت مسلمین و ترک مناصحت مؤمنین و عدم مخافت از مؤاخذه ربّ العالمین و فقد استحیا از جناب سید المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - و انهماک تمام در اتلاف حقوق اهل بیت طاهرین علیهم السلام است.

اما امر اول: پس از روایت "استیعاب" - که سابقاً گذشته - واضح است که: هرگاه ابن عباس حالت قلق و اضطراب خلافت مآب دید و تنفس شدید او بشنید کلمه: (سبحان الله) بر زبان آورد و گفت: قسم به خدا که خارج نکرده از تو این تنفس را - ای امیرالمؤمنین! - مگر امری عظیم، پس خلافت مآب گفت که: وای بر تو ای ابن عباس! نمی دانم که چه کنم با امت محمد صلی الله علیه و آله؟ ابن عباس گفت که: چرا؟ - یعنی چرا این همه تجاهل می ورزی؟ - حال آنکه تو بحمدالله قادر هستی بر آنکه بنهی این را - یعنی امر

* [الف] ف_____ [فایده:] عمر جناب امیر علیه السلام را اولی و احق به

خلافت می دانست و باز خلیفه نکرد آن حضرت را.

خلافت را به جای اعتماد، خلافت مآب ارشاد کرده ابن عباس <1561> که: گمان می‌کنم تو را که بگویی که: صاحب تو اولای مردم به خلافت است، یعنی علی علیه السلام، ابن عباس گفت که: آری قسم به خدا به درستی که من هر آینه می‌گویم این را - یعنی می‌گویم که: اولای مردم و احقّ ایشان به خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام است - به سبب سابقه و علم و قرابت آن حضرت، پس خلافت مآب هم به مزید انصاف اعتراف به حق کرد و ارشاد نمود که: به درستی که او - یعنی علی علیه السلام - چنان است که ذکر کردی - یعنی آن حضرت اولای ناس و احقّ ایشان به خلافت است به سبب سابقه فضائل و مآثر و علم و قرابت سید الأوائل والأواخر صلی الله علیه و آله - ولکن او کثیر الدعابه است، یعنی مزاح بسیار دارد ^(۱).

و از روایت ابن قتیبه ظاهر شد که عمر به خطاب جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که: و مانع نمی‌شود مرا از تو - ای علی - مگر حرص تو بر خلافت، و به درستی که تو احرای قوم هستی اگر والی آن بشوی به اینکه اقامه کنی - یعنی برداری - مردم را بر حق مبین و صراط مستقیم مستبین ^(۲).

و اما امر ثانی* : پس هر چند از مزید ظهور و وضوح، محتاج اظهار بیان

۱. الاستیعاب ۳/ ۱۱۱۹.

۲. الامامة والسیاسة ۱/ ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱/ ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی).

* [الف] ف [فایده:] استخلاف مفضول و ترک استخلاف

افضل ناجایز است.

و اقامه شاهد و برهان نیست، لکن بعض شواهد آن هم مذکور می شود:
شاه ولی الله والد مخاطب - که مخاطب او را آیتی از آیات الهی و معجزه‌ای
از معجزات جناب رسالت پناهی می داند^(۱) - در کتاب "ازالة الخفاء" - که
مخاطب به آن در باب امامت حواله کرده و بر دلایل و براهین آن
نازیده^(۲) - گفته:

أخرج الحاكم ، عن عبد الله بن عباس ، قال : قال رسول الله
صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم : «من استعمل رجلاً من عصابة وفي
تلك العصابة من هو أرضى لله منه فقد خان الله ، وخان رسوله ،
وخان المسلمين»^(۳).

از این عبارت ظاهر است که هر کسی که عامل کند مردی را که مفضول و
مرجوح باشد، پس او خیانت خدا و خیانت رسول و خیانت مسلمین
کرده.

پس حسب این حدیث شریف که مقبول والد مخاطب است ظاهر گردید
که استخلاف افضل و اولی واجب است، پس خلافت مآب در ترک
استخلاف جناب امیرالمؤمنین عليه السلام - با وصف علم به افضلیت و اولویت آن

۱ . تحفة اثنا عشریه : ۱۸۴ .

۲ . تحفة اثنا عشریه : ۱۸۳ .

۳ . ازالة الخفاء ۱ / ۱۶ .

حضرت - مرتكب خيانات ثلاثه، اعنى خيانت خدا و خيانت رسول [ﷺ] و خيانت مسلمين باشد^(١).

و تقى الدين احمد بن عبدالحليم بن تيميه حنبلى در "منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة والقدرية" گفته:

اتفقوا على مبايعة عثمان بغير رغبة ولا رهبة، فيلزم أن يكون هو الأحقّ، ومن كان هو الأحقّ كان هو الأفضل، فإن أفضل الخلق من كان أحقّ أن يقوم مقام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأبي بكر وعمر، وإنما قلنا: يلزم أن يكون هو الأحقّ؛ لأنه لو لم يكن ذلك للزم إمّا جهلهم وإمّا ظلمهم، فإنه إذا لم يكن أحقّ وكان غيره أحقّ فإن لم يعلموا ذلك كانوا جهّالاً، وإن علموه وعدلوا عن الأحقّ إلى غيره كانوا ظلمة، فتبيّن أن عثمان إن لم يكن أحقّ لزم إمّا جهلهم وإمّا ظلمهم، وكلاهما [عَلَيْهِ] منتفیان^(٢).

أمّا أولاً^(٣)؛ فلأنهم أعلم بعثمان وعلي منّا، وأعلم بما قاله الرسول فيهما منّا، وأعلم بما دلّ عليه القرآن <1562> في ذلك منّا.

١. چهار سطر گذشته - از (که استخلاف افضل و اولی واجب است ...) تا اینجا -

در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. في المصدر: (منتفیان).

٣. لم يرد في المصدر: (أمّا أولاً).

ولأنهم خير القرون ؛ فيمتنع أن يكون نحن أعلم منهم بمثل هذه المسائل مع أنهم أحوج إلى علمها منا، فإنهم لو جهلوا مسائل أصول دينهم وعلمناها نحن لكننا أفضل منهم .. وذلك ممتنع .

وكونهم علموا الحق وعدلوا عنه ؛ أعظم وأعظم ، فإن ذلك قدح في عدالتهم ، وذلك يمنع أن يكونوا خير القرون بالضرورة ، ولأن القرآن قد أثنى عليهم ثناءً يقتضي غاية المدح ، فيمتنع إجماعهم وإصرارهم على الظلم الذي هو ضرر في حق الأمة كلها ، فإن هذا ليس ظلماً للممنوع من الولاية فقط ، بل هو ظلم لكل من منع نفعه عن ولاية الأحق بالولاية ؛ فإنه إذا كان راعيان أحدهما هو الذي يصلح للرعاية ويكون أحقّ بها ، كان منعه من رعايتها يعود بنقص الغنم حقّها من نفعه ، ولأن القرآن والسنة دلّ^(١) على أن هذه الأمة خير الأمم وإن خيرها أولوها^(٢) ..! فإن كانوا مصرّين على ذلك لزم أن تكون هذه الأمة شرّ الأمم ، وأن لا يكون أولوها^(٣) خيرها ، ولأننا نحن نعلم أن المتأخرين ليسوا مثل

١ . في المصدر: (دلاً) ، وهو الظاهر .

٢ . كذا ، وفي المصدر: (أولها) .

٣ . كذا ، وفي المصدر: (أولها) .

الصحابة، فإن كان أولئك ظالمين مصرين على الظلم، فالأمة كلها ظالمة.. فليست خير الأمم*.

از اين عبارت واضح است که ترک استخلاف افضل و اولی و احق، ظلم عظيم و جور فخيم است که ضرر آن در حق جميع امت ساری و فساد آن در تمام عالم جاری، چه اين معنا محض ظلم بر ممنوع من الولاية نيست بلکه آن ظلم است بر هر کسی که منع کرده شد از ولايت احق، پس بحمدالله ثابت شد که خليفه ثانی به ترک استخلاف جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مرتکب ظلم عظيم و جور فاحش و عدوان قبيح و طغيان فضيح گردیده و به جميع امت مرحومه ضرر رسانیده و ظلم بر ايشان نموده.

و اما نسبت خلافت مآب حرص خلافت را به جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و اين را مانع استخلاف آن حضرت گردانیدن چنانچه از روايت ابن قتيبه ظاهر است^(۱)، پس اگر غرض از آن معاذالله! ادعای حرص بر دنياي دنيه است، فهو كذب و بهتان و بغض و شنان؛ و اگر غرض حرص بر اقامه عمود دين و دفع بدعات معاندين است پس آن مثبت کمال فضيلت و جلالت است نه باعث حرمان و داعی خذلان، اللهم إلا عند من هو كامل العداوة للإيمان، نافض اليد عن الايقان.

* [الف] الدليل الثاني عشر من المنهج الرابع في الدلائل العقلية من الفصل الثالث. [منهاج السنة ۸/ ۲۲۶ - ۲۲۷].

۱. الامامة والسياسة ۱/ ۴۱ - ۴۳ (تحقيق الشيري) ۱/ ۲۸ - ۲۹ (تحقيق الزيني).

و از روایات عدیده اعتراف خلافت مآب به انحصار عمل به حق و حمل مردم بر صراط مستقیم و محجّه بیضا در ذات قدسی سمات جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر است، چنانچه از روایت ولی الله که در "ازالة الخفاء" در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق آورده واضح است که عمر به ابن عباس گفته که: به درستی که خدای تعالی اگر بردارد ایشان را بر کتاب ربّ ایشان و سنت نبیّ ایشان تولیت خلافت به صاحب تو کند، آگاه باش به درستی که ایشان اگر والی امر خود کنند او را، بردارد **<1563>** ایشان را بر محجّه بیضا و صراط مستقیم^(۱).

و از روایت ابن اسحاق که ابوالحسن ماوردی نقل کرده ظاهر است که: ابن عباس خلافت مآب را روزی در حالت کرب و انزعاج یافت و شنید که ارشاد می نماید که: نمی دانم چکنم در این امر برخیزم یا نشینم؟ و این کنایه از مزید قلق و انزعاج و شدت اضطراب و اختلاج است، پس ابن عباس به تسلیت و تسکین خاطر حزین خلافت مآب عرض کرد که: آیا برای تو رغبت است در علی علیه السلام؟ پس ارشاد کرد که: به درستی که او - یعنی علی علیه السلام - برای خلافت هر آینه اهل است ولکن او مردی است که در او دعابه است و به درستی که هر آینه من می بینم او را که اگر متولی امور شما شود هر آینه بردارد شما را بر طریقه [ای] از حق که می شناسید آن را^(۲).

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۱۹۴ - ۱۹۵.

۲. الأحكام السلطانية ۱ / ۱۲.

و از روایت دیگر ابن اسحاق - که آن را هم ماوردی نقل فرموده - واضح است که: هرگاه خلافت مآب بعد مجروح شدن به دولت سرا تشریف داد و مردم به خدمت او حاضر شده درخواست استخلاف عثمان نمودند، خلافت مآب استنکاف از استخلافش نمود و بعد از حبّ جنت به سبب حبّ مال در حق آن با کمال ثابت کرد، و باز مردم مشرف به اذن دخول گردیدند و به خدمت شریفش رسیدند و استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند، خلافت مآب ارشاد کرد که در این وقت خواهد برداشت شما را بر طریقه ای که آن حق است.

و این ارشاد باسداد نص واضح و برهان قاطع بر تعیین آن حضرت برای خلافت است خصوصاً بعد قدح و جرح ثالث.

پس فرزند ارجمند خلافت مآب را یارای ضبط درد جگر و تاب رعایت فظاظت و غلظت پدر نماند، ناچار اظهار اضطراب به اکباب بر خلافت مآب نمود و عرض کرد که: ای امیرالمؤمنین! و چه چیز منع می کند تو را از او؟! یعنی جناب علی بن ابی طالب علیه السلام، غرض حضرت ابن عمر آنکه هرگاه حقیقت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و احقیقت آن حضرت به خلافت به این مثابه می دانی باز چرا دامن از استخلاف آن حضرت می افشانی؟

چون این حجت و سؤال فرزند با کمال شنید بلکه مطلع بر الزام صریح و افحام فضح گردید اعتذار آورد من الخیانه و حیلۀ واهیۀ بی اصل و بی قرار بر زبان گهربار - که هیچ عاقلی آن را به سمع اصغا جا ندهد - آورد، یعنی ارشاد

که: ای پسرک! آیا من تحمل کنم بارهای مردم را در حال زندگی و موت؟^(۱)
و از روایت جاحظ ظاهر است که عمر به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که:
برای خدا هستی تو، یعنی مختار و پسندیده خدا هستی، اگر نمی بود دعابه در
تو، آگاه باش قسم به خدا که هر آینه اگر والی بشوی ایشان را، هر آینه
بررداری ایشان را بر حق واضح و محجّه بیضا^(۲).

و ابن عبدالبرّ در "استیعاب" می فرماید:

أخبرنا محمد بن الصباح، حدّثنا عبد العزيز الدراوردي، عن
عمر مولى غفرة، عن محمد بن كعب، عن عبد الله بن عمر، قال:
قال عمر لأهل الشورى: لله درهم، لو^(۳) ولّوها الأصلع* كيف
يحملهم على الحقّ، ولو كان السيف على عنقه! فقلت: أتعلم ذلك
منه ولا تولّيه؟! قال: إن لم أستخلف <1564> وأتركهم فقد
تركهم من هو خير مني**.

۱. الأحكام السلطانية ۱/ ۱۳.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۱۸۵ - ۱۸۶.

۳. فی المصدر: (إن).

* [الف] الأصلع: الذي انحسر الشعر عن رأسه. (۱۲). [وفي المصدر:

(الأصليع) وهو خطأ، وفي كنز العمال: (الأصليع)].

** [الف] صفحه: $\frac{۱۷۵}{۲۱۴}$ ترجمة علي بن ابی طالب علیه السلام. [الاستیعاب

و ابو عبدالله حاكم در "مستدرک على الصحيحين" گفته:

حديث الشورى مخرّج في الصحيحين لكنّي قد أوردت هاهنا
أحرفاً صحيحة الإسناد مفيدة غريبة:

حدّثنا أحمد بن يعقوب الثقفي و محمد بن أحمد الجلاب، قالوا:
حدّثنا الحسن بن علي بن شبيب المعمرى، حدّثنا محمد بن
الصباح، حدّثنا عبد العزيز بن محمد، عن عمر مولى غفرة، عن
محمد بن كعب، عن ابن عمر... ، قال: قال عمر لأصحاب
الشورى: لله درّهم لو ولّوها الأصلع كيف يحملهم على الحقّ، وإن
حمل على عنقه بالسيف، قال: فقلت: تعلم ذلك منه ولا تولّيه؟!
قال: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني، وإن أترك فقد
ترك من هو خير مني^(١).

و در "كنز العمال" مسطور است:

عن ابن عمر، قال: قال عمر لأصحاب الشورى: لله درّهم لو
ولّوها الأصلع^(٢) كيف يحملهم على الحقّ، وإن حمل على عنقه
بالسيف! فقلت: تعلم ذلك منه ولا تولّيه؟

١. المستدرک ٣/ ٩٥.

٢. في المصدر: (الأصيلع).

قال: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني، وإن أترك

فقد ترك من هو خير مني* . ك .

و نیز در "کنز العمال" مسطور است:

عن عمرو بن ميمون : قال : شهدت عمر يوم طعن ، فما منعي أن أكون في الصفّ المقدم إلا هيبتة ، وكان رجلاً مهيباً ، وكنت في الصفّ الذي يليه ، وكان عمر لا يكبر حتى يستقبل الصفّ المقدم بوجهه ، فإن رأى رجلاً متقدماً من الصف أو متأخراً ضربه بالدرّة ، فذاك الذي منعي منه ، وأقبل عمر فعرض له أبو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات ، فسمعت عمر وهو يقول - هكذا بيده قد بسطها- : دونكم الكلب ، قد قتلني ، وماج الناس بعضهم في بعض .. فصلّى بنا عبد الرحمن بن عوف بأقصر سورتين في القرآن : ﴿ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴾ ^(١) و ﴿ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ﴾ ^(٢) ، واحتمل عمر ، فدخل الناس عليه ، فقال : يا عبد الله بن عباس ! اخرج فناد في الناس : أيها الناس ! إن أمير المؤمنين يقول : أعن ملاً منكم هذا؟ فقالوا : معاذ الله ! ما علمنا ولا اطلعنا ، فقال : ادعوا لي

* . [الف] صفحة : ١٧٩ ، الفرع الثالث في خلافة عثمان ، من الفصل الثاني ، من

الباب الثاني ، من كتاب الإمارة ، من حرف الهمزة . (١٢) . [كنز العمال ٥ / ٧٣٤] .

١ . النصر (١١٠) : ١ .

٢ . الكوثر (١٠٨) : ١ .

لي طبيبياً، فدعي إليه الطبيب، فقال: أيّ الشراب أحبّ إليك؟
 فقال: النبيذ، فسقي نبيذاً، فخرج من بعض طعناته، فقال الناس:
 هذا صديد، اسقوه لبناً، فسقي لبناً، فخرج، فقال الطبيب: ما أراك
 تسمي.. فما كنت فاعلاً فافعل، فقال: يا عبد الله بن عمر! اتني
 بالكتف الذي أثبت فيها شأن الجدّ بالأمس، فلو أراد الله أن يمضي
 ما فيه أمضاه، فقال له ابن عمر: أنا أكفيك محوها، فقال: والله لا
 يحوها أحد غيري، فحأها عمر بيده، وكان فيها فريضة الجدّ، ثم
 قال: ادعوا لي علياً [عليه السلام] وعثمان، وطلحة، والزبير،
 وعبدالرحمن بن عوف، وسعداً، فلما خرجوا من عنده قال عمر:
 إن ولّوها الأجلح سلك بهم الطريق، فقال له ابن عمر: فما يمنعك يا
 أمير المؤمنين؟ قال: أكره أن أتحمّلها حياً وميتاً. ابن سعد،
 والحارث، حل. واللالكائي، وصحح*.

و در "رياض النضرة" مسطور است:

<1565> عن عمرو بن ميمون، قال: شهدت عمر يوم
 طعن، وما منعي أن أكون في الصف المقدم إلا هيته، وكان رجلاً
 مهيباً، وكنت في الصف الذي يليه، فأقبل عمر، فاعترض له
 أبو لؤلؤة - غلام المغيرة - فناجا عمر قبل أن تسوي الصفوف، ثم

* [الف] ذكر وفاته، من الفصل الفاروق، من باب فضائل الصحابة، من كتاب
 الفضائل، من قسم الأفعال، من حرف الفاء. (١٢). [كنز العمال ١٢ / ٦٧٩ - ٦٨٠].

طعنه ثلاث طعنات، فسمعت عمر وهو يقول: دونكم الكلب، إنه قتلني.. وماج الناس، فأسرعوا إليه، فخرج ثلاثة عشر رجلاً، فانكفاً عليه رجل من خلفه، فاحتضنه، وحمل عمر، فاج الناس بعضهم في بعض حتى قال قائل: الصلاة يا عباد الله! (١) طلعت الشمس، فقدّموا عبد الرحمن بن عوف، فصلى بنا بأقصر سورتين في القرآن: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ﴾ و﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾، واحتمل عمر، ودخل الناس عليه، فقال: يا عبد الله! اخرج فناد في الناس أعن ملاً منكم هذا؟ فخرج ابن عباس، فقال: أيها الناس! إن أمير المؤمنين يقول: أعن ملاً منكم هذا؟ فقالوا: معاذ الله! والله ما علمناه وما اطلعناه، وقال: ادعوا لي الطيب.. فدعوا الطيب، فقال: أيّ الشراب أحبّ إليك؟ قال: النبيذ.. فسقي نبيذاً، فخرج من بعض طعناته، فقال الناس: هذا دم، [هذا] (٢) صديد، فقال: اسقوني لبناً، فخرج من الطعنة، فقال له الطيب: لا أرى تسمى (٣)، فما كنت فاعلاً فافعل.

ثمّ ذكر تمام الخبر في الشورى، وتقديم صهيب في الصلاة، وشهادة ابن عمر، وقال:

١. در [الف] اشتباهاً: (عبد الله) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (أن تمشي).

إن ولّوها الأجلح يسلك بهم الطريق المستقيم - يعني
 علياً [عليه السلام] - فقال له ابن عمر: فما منعك أن تقدّم علياً [عليه السلام]؟
 قال: أكره أن أحملها حيّاً وميتاً. خرّجه النسائي*.

و نیز در "رياض النضرة" مذکور است:

وفي رواية: لله درّهم إن ولّوها الأصيلع كيف يحملهم على الحقّ
 وإن كان السيف على عنقه**.

و ابو عبدالله محمد بن سعد الزهرى در "طبقات الصحابة و التابعين"

روایتی طولانی متضمن ذکر قتل عمر آورده و در آن مذکور است:

ثم قال - يعني عمر -: ادعوا لي علياً [عليه السلام]، و عثمان، و طلحة،
 و الزبير، و عبد الرحمن بن عوف، و سعداً، فلم يكلم أحداً منهم
 غير علي [عليه السلام] و عثمان، فقال: يا علي! لعل هؤلاء القوم يعرفون
 لك قرابتك من النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، و صهرك، و ما
 آتاك الله من الفقه و العلم، فإن وُلّيت هذا الأمر فاتق الله فيه.. ثم
 دعا عثمان فقال: يا عثمان! لعل هؤلاء القوم يعرفون لك صهرك من
 رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم و سنك و شرفك، فإن وُلّيت

* [الف] صفحة: $\frac{161}{289}$ الفصل الحادي عشر في ذكر فضله و ما يتعلّق به من الباب

الثاني من القسم الثاني. (١٢). [الرياض النضرة ٩٥/٢ (چاپ مصر)].

** [الف] صفحة: $\frac{161}{289}$ الفصل الحادي عشر في ذكر مقتله، و ما يتعلّق به من الباب

الثاني في مناقب عمر من القسم الثاني. (١٢). [الرياض النضرة ٩٥/٢ (چاپ مصر)].

هذا الأمر فاتق الله، ولا تحملن بني أبي معيط على رقاب الناس،
ثم قال: ادعوا لي صهيياً.. فدعي، فقال له ^(١): صلّ بالناس ثلاثاً،
وليخلّ هؤلاء القوم في بيت، فإذا اجتمعوا على رجل فمن خالفهم
فاضربوا رأسه..! فلما خرجوا من عند عمر قال عمر:
لو ولّوها <1566> الأجلح سلك بهم الطريق.
فقال له ابن عمر: فما يمنعك يا أمير المؤمنين!
قال: أكره أن أتحمّلها حياً وميتاً..! إلى آخره*.

و در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" - در شرح حدیث مقتل عمر -
مسطور است:

قوله: (وقال: أوصي الخليفة بعدي).

في رواية ابن إسحاق ^(٢)، عن عمرو بن ميمون، فقال: ادعوا
لي علياً [عليه السلام]، وعثمان، وعبد الرحمن، وسعداً، والزبير، وكان
طلحة غائباً، قال: فلم يكلم أحداً منهم غير عثمان وعلي [عليهما السلام].
فقال: يا علي! لعلّ هؤلاء القوم يعلمون لك حقك، وقرابتك
من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وصهرك، وما آتاك الله

١. (فقال له) در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده، و در مصدر (له) نیامده است.

* [الف] صفحه: ٣٧٥، باب استخلاف عمر. [الطبقات الكبرى ٣/٣٤١-٣٤٢].

٢. في المصدر: (أبي).

من الفقه والعلم، فإن وُلّيت هذا الأمر فاتق الله فيه .. ثمّ دعا عثمان فقال: يا عثمان!.. فذكر له نحو ذلك.

ووقع في رواية إسرائيل، عن ابن (١) إسحاق في قصة عثمان: فإن ولّوك هذا الأمر فاتق الله (٢) ولا تحملنّ بني أبي معيط (٣) على رقاب الناس، ثمّ قال: ادعوا لي صهيباً.. فدعي له، فقال: صلّ بالناس ثلاثاً، ولتخلّ (٤) هؤلاء القوم في بيت؛ فإذا اجتمعوا على رجل فنّ خالف فاضربوا عنقه.. فلمّا خرجوا من عنده قال: إن يولّوها الأجلح يسلك بهم الطريق، فقال له ابنه: ما يمنعك - يا أمير المؤمنين! - منه؟ قال: أكره أن أتحمّلها حيّاً وميتاً.. وقد اشتمل هذا الفصل على فوائد عديدة* .

١. في المصدر: (أبي).

٢. از (فيه .. ثمّ دعا عثمان ..) - سه سطر قبل - تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (معط) آمده است .

٤. في المصدر: (ولیحل).

* . قسمت (وقد اشتمل هذا الفصل على فوائد عديدة) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

[الف] باب قصة البيعة من مناقب عمر بن الخطاب من أبواب المناقب.

[فتح الباری ٧ / ٥٥].

و چنانچه خلافت مآب در وقت واپسین مرتکب ظلم و جور عظیم و فاعل اعتداد جسیم در ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گردیده، همچنین در تقدم خود و تقدیم ابی بکر نیز ظالم و حائف و جائر و عادی بوده، و این معنا هم به عنایت الهی حسب اعتراف خودش ثابت است.

ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغه" گفته:

روی الزبیر بن بکّار - فی کتاب الموفقیات -، عن عبد الله بن عباس، قال: إني لأماشي عمر بن الخطاب في سكة من سكة المدينة إذ قال لي: يا ابن عباس! ما أرى صاحبك إلا مظلوماً، فقلت في نفسي: والله لا يسيغني ^(۱) بها، فقلت: يا أمير المؤمنين! فاردد إليه ظلامته.. فانتزع يده من يدي ومضى بهمهم ساعة، ثم وقف، فلحقته، فقال: يا ابن عباس! ما أظنهم منعهم [عنه] ^(۲) إلا استصغروا سنه ^(۳)، فقلت في نفسي: هذه شرّ من الأولى، فقلت: والله ما استصغره الله ورسوله حين أمره ^(۴) أن يأخذ براءة من صاحبك.. فأعرض عني وأسرع، فرجعت عنه*.

۱. فی المصدر: (لا يسيغني).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. فی المصدر: (استصغره قومه).

۴. فی المصدر: (أمره).

* [الف] صفحه: ۲۲۷، فی شرح قوله علیه السلام: (لله بلاد فلان) من الجزء

الثاني عشر. [شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۴۶].

از این روایت ظاهر است که خلیفه ثانی به خطاب ابن عباس اعتراف به رؤیت مظلومیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نمود، یعنی اظهار کرد که بر آن حضرت در تقدم اول و ثانی ظلم و جور فزیح واقع شده، ابن عباس به سماع این اعتراف صحیح، نمک بر جراحت پاشید و التماس ردّ ظلامه آن حضرت به سوی آن حضرت کرد، غرض آنکه هرگاه اعتراف به مظلومیت آن حضرت و ظلم خویش می‌کنی پس امر خلافت را که از آن حضرت به غضب و عدوان ستیده‌ای واپس به آن حضرت بکن و خود را از اصرار بر این غضب و ظلم، سبک‌دوش ساز، به سمع این حرف جگرخراش دست خود از دست ابن عباس رها ساخته و ساعتی مشغول تفکر و تأمل و سخن‌سازی گردیده، هممه‌کنان رفت، و بعد از آن بایستاد و هرگاه ابن عباس نزدش رسید عذر **<1567>** استصغار آن حضرت منسوباً الی الأغیار برزبان درریار آورد، و ابن عباس آن را عذر بدتر از گناه دانست، و جواب مُسکت و مُفحم - که رگ گردن بشکنند و با عجز و حیرت و اضطرار دچار گرداند - داد که به سماع آن خلافت‌مآب اعراض از ابن عباس کرد، و اسراع در مفارقت آغاز نهاد و تاب مقاومت و مکالمه نیافت!!

و هرگاه مظلومیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ظلم اول و ثانی به اعتراف خود خلافت‌مآب ثابت شد، مطلوب اهل حق بلاکلفت به کمال وضوح و

ظهور ثابت گردید، و ظلم ثالث و أتباع ثلاثه هم به منصفه نهایت عیان رسید.
و محتجب [نماند] که زبیر بن بکار از اعظم معتمدین عالی فخار و از
مشاهیر قدمای کبار سنیان است، حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد
المروزی الشافعی السمعی در کتاب "انساب" گفته:

صاحب کتاب النسب أبو عبد الله الزبير بن بكار بن عبد الله
ابن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام بن خويلد
الأسدي الزبيري المدني، العلامة، كان ثقة، صدوقاً، عالماً
بالنسب، عارفاً بأخبار المتقدمين ومآثر الماضين، وله الكتاب
المصنف في نسب قريش وأخبارها، وكتاب الموفقيات..
وغيرهما، وولي القضاء بمكة، وحدث بها.. إلى آخره^(۱).

و حافظ ابو عبدالله شمس الدين محمد بن احمد الذهبي در "كاشف في
أسماء الرجال" گفته:

الزبير بن بكار أبو عبد الله بن أبي بكر الزبيري، قاضي مكة،
ولد ۱۷۲، سمع ابن عيينة وأبا ضمرة، وعنه ق* والمحملي،
صدوق، أخباري، علامة، توفي ۲۵۶^(۲).

۱. الأنساب ۳/ ۱۳۷.

* [الف] (ق) .. أي ابن ماجة القزويني. (۱۲).

۲. الكاشف ۱/ ۴۰۱.

و قاضى شمس الدين ابوالعباس احمد بن محمد المشتهر بن ابن خلكان در
 "وفيات الاعيان" گفته:

أبو عبد الله الزبير بن بكار - وكنيته - أبو بكر بن عبد الله بن
 مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام القرشي الأسدي
 الزبيري، كان من أعيان العلماء، وتولّى القضاء بمكة - حرسها الله
 تعالى - وصنّف الكتب النافعة، منها: كتاب أنساب قريش،
 وقد جمع فيه شيئاً كثيراً، وعليه اعتماد الناس في معرفة نسب
 القرشيين، وله غيره من مصنّفات دلّت على فضله وإطلاعه، روى
 عن ابن عيينة ومن في طبقتة، وروى عنه ابن ماجة القزويني وابن
 أبي الدنيا.. وغيرهما^(١)، وتوفّي بمكة - وهو قاضٍ بها - ليلة الأحد
 لسبع ليال بقين من ذي القعدة سنة [ست و] ^(٢) خمسين [ومأتين،
 وعمره أربع وثمانون سنة... وتوفي والده سنة خمس^(٣)
 وتسعين [ومائة] ^(٤).

١. توجد في المصدر هنا زيادة أعرض المؤلف ﷺ عن ذكرها لعدم الحاجة إليها.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. الزيادة من المصدر.

و ابوالقاسم حسين بن محمد المعروف بـ: الراغب الاصفهاني در كتاب
”محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء“ در مناقب جناب
اميرالمؤمنين عليه السلام گفته:

عن ابن عباس - رضي الله عنهما -، قال: كنت أسير مع عمر بن الخطاب في ليلة، وعمر على بغلة وأنا على فرس، فقرأ آية فيها ذكر <1568> علي بن أبي طالب عليه السلام، فقال: أما - والله - يا بني عبد المطلب! لقد كان علي عليه السلام فيكم أولى بهذا الأمر مني ومن أبي بكر، فقلت في نفسي: لا أقالني الله إن أقلت^(١)، فقلت: أنت تقول ذلك يا أمير المؤمنين! وأنت وصاحبك اللذان وثبتا وانتزعتما^(٢) منّا الأمر دون الناس، فقال: إليكم يا بني عبد المطلب! أما إنكم أصحاب عمر بن الخطاب، فتأخرت وتقدم هنيئة، فقال: سر لا سرت، فقال: أعد علي كلامك، فقلت: إنما ذكرت شيئاً ورددت عليك جوابه، ولو سكت لسكتنا، فقال: أما والله ما فعلنا الذي فعلنا عن عداوة، ولكن استصغرناه! وخشينا أن لا يجتمع عليه العرب وقريش موأتروه! ^(٣) قال: فأردت أن

١. في المصدر: (أقلته).

٢. في المصدر: (وافترعتما).

٣. في المصدر: (لما قد وترها).

أقول: كان رسول الله ﷺ يبعثه في الكتيبة فينطح كبشها ولم يستصغره.. فتستصغره أنت وصاحبك؟! فقال: لا جرم فكيف ترى - والله - ما نقطع أمراً دونه، ولا نعمل شيئاً حتى نستأذنه* .
و این روایت را طراز المحدثین و عمدة المعتمدين سنيان احمد بن موسى بن مردويه هم روایت کرده، چنانچه سيد على بن طاوس در كتاب "اليقين" گفته:

فصل؛ وقد ذكر الحافظ المسمى: طراز المحدثين، أبو بكر أحمد بن موسى بن مردويه في كتاب مناقب مولانا علي عليه السلام فيما جرت الحال عليه من كتاب محرر عليه ما يقتضي الاعتماد عليه، فقال - ما هذا لفظه - : حدّثنا أحمد بن إبراهيم بن يوسف، قال: حدّثنا عمران بن عبد الرحمن، قال: حدّثنا يحيى الحماني، قال:

☞ قال الخليل: الوتر: ظلامه في دم. انظر: كتاب العين ١٣٢/٨.
وقال الجوهري: الموتور: الذي قتل له قتيل فلم يدرك بدمه، تقول منه: وتره يتره وترأ وترة. لاحظ: الصحاح ٨٤٣/٢.
ونقل ابن سلام عن الكسائي أنه قال: أن - يجني الرجل على الرجل جناية يقتل له قتيلاً، أو يذهب بماله وأهله فيقال: قد وتر فلان فلاناً أهله وماله.
راجع غريب الحديث لابن سلام ٣٠٧/١، وانظر - أيضاً - : النهاية لابن الأثير ١٤٨/٥، تاج العروس ٥٨٠/٧.
* [الف] صفحة: ٢٢٦، فيما جاء في فضائل أعيان الصحابة من الحدّ العشرين.
[محاضرات الادباء ٢ / ٤٩٥ - ٤٩٦].

حدّثنا الحكم بن ظهير، عن عبد الله بن محمد بن علي، عن أبيه، عن ابن عباس رضي الله عنه قال: كنت أسير مع عمر بن الخطاب في ليلة، وعمر على بغل وأنا على فرس، فقرأ آية فيها ذكر علي بن أبي طالب رضي الله عنه، فقال: والله يا بني عبد المطلب! لقد كان صاحبكم أولى بهذا الأمر مني ومن أبي بكر، فقلت في نفسي: لا أقالني الله إن أقلتك، فقلت: أنت تقول ذلك - يا أمير المؤمنين! - وأنت وصاحبك اللذان وثبتا وانتزعتا منّا الأمر دون الناس! فقال: إليكم يا بني عبد المطلب! أما إنكم أصحاب عمر بن الخطاب.. وتأخرت وتقدّم هنيئة، فقال: سر لا سرت، فقال: أعد عليّ كلامك، فقلت: إنما ذكرت شيئاً فرددت جوابه، ولو سكتت سكتنا، فقال: والله إنا ما فعلنا الذي فعلنا عداوةً، ولكن استصغرناه! وخشينا أن لا تجتمع عليه العرب وقريش لما قد وترها..!

فأردت أن أقول: وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يبعثه في كتيبة فينطح كبشها، فلم تستصغره.. [فتستصغره] ^(١) أنت <1569> وصاحبك؟! فقال: لا جرم فكيف ترى - والله - ما نقطع أمراً دونه، ولا نعمل شيئاً حتى نستأذنه.

أقول: هذا لفظ ما ذكره، ورواه الحافظ أحمد بن موسى بن

مردويه في كتاب المناقب الذي أشرنا إليه*.

بر ارباب تدبر و تأمل و اصحاب امعان و تثبت از این روایت سرا پا هدایت واضح است که: ابن عباس با عمر شبی می رفت، و هر دو سوار بودند عمر بر بغله و ابن عباس بر فرسی، پس خلافت مآب آیتی خواند که در آن ذکر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و بعد آن گفت: آگاه باشید ای بنی عبدالمطلب، به درستی که بود علی علیه السلام [در میان شما اولی به این امر - یعنی خلافت - از من و از ابی بکر.

و چون این کلام، اعتراف صحیح و تصریح صریح بود به احقیقت آن حضرت از اول و ثانی، و مثبت کمال جور و ظلم و حیف آن هر دو بادیه پیمای و ساوس ظلمانی، لهذا ابن عباس خواست که او را نهایت نادم و خجل و مثل خر در گل سازد! و در نفس خود گفت که: عفو نکند خدا مرا اگر عفو کنم من [از تو].

و این کلام دلالت صریحه دارد بر مزید شناعت و فظاعت فعل اول و ثانی که ابن عباس اعراض را از الزام او سبب عدم عفو پروردگار دانسته. پس ابن عباس به عمر گفت که: می گویی این را ای امیرالمؤمنین! و تو و صاحب تو - یعنی ابوبکر - آن هر دو هستید که برجستید و انتزاع کردید از ما امر را نه مردم دیگر!؟

* [الف] صفحة: ۱۱۲/۱۰۴ الباب العشرون بعد المائتين. (۱۲). [اليقين: ۵۲۳].

و این کلام ابن عباس هم نهایت صریح است در آنکه ابوبکر و عمر در اخذ خلافت، غاصب و ظالم و جائر و ستمکار بودند، و مستحق خلافت بالتعین جناب امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و افضل المجاهدین [علیه السلام] بود. پس عمر به سماع این کلام بلیغ الافحام ابن عباس مبهوت گردید، و چاره جز آن نیافت که زبان فظاظت توأمان به زجر و تویخ ابن عباس بلکه سایر بنی عبدالمطلب - که همه اقارب واجب التعظیم اند! - گشاد، و تخویف و ترهیب ابن عباس به اختصاصشان به خود نمود.

پس ابن عباس متأخر شد و عمر متقدم گردید، و بعد زمان اندک - به سبب استیلای غضب - دعای بد در حق ابن عباس نمود، و بعد آن به سبب مزید خجالت و ندامت و حیرت و انتشار، ابن عباس را به اعاده کلام سابق امر نمود، ابن عباس به جوابش عذر لطیف بیان کرد، یعنی گفت که: جز این نیست ذکر کردی چیزی را و ردّ کردم بر تو جواب آن را، و اگر سکوت می کردی سکوت می کردیم، پس گفت عمر که: قسم به خدا نکردیم آنچه کردیم به سبب عداوت و لکن کم سن شمردیم او را - یعنی جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] را - و خوف کردیم که جمع نشوند بر او عرب و حال آنکه قریش کینه با آن حضرت دارند.

ابن عباس می گوید که: خواستم که بگویم که ^(۱): رسول خدا ﷺ

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (که) تکرار شده است.

می فرستاد آن حضرت را در لشکر پس قتل می کرد آن حضرت <1570>
 سردار آن را، و حضرت رسول خدا ﷺ آن حضرت را کم سن نشمرد، و کم
 سن شمار می کنی آن حضرت را تو و صاحب تو؟!!

حاصل کلام ابن عباس آن که استصغار جناب امیرالمؤمنین علیه السلام محض
 مخالفت و معاندت جناب رسالت مآب ﷺ است.

و هنوز ابن عباس این کلام در خاطر داشت و بر زبان نیاورده بود که
 خلافت مآب در مقام اعتذار از تقدیم اول و تقدم خود بر آن جناب گفت که:
 قسم به خدا قطع امری به غیر او نمی کنیم، و به عمل نمی آریم چیزی را تا که
 استیذان او نکنیم.

و این کلام دلیل کمال افضلیت آن حضرت و وجوب اطاعت و لزوم اتباع
 آن جناب است.

و از آن هم عصیان و عدوان ابن خطاب در جسارت بر احکام فاسده در
 مقامات عدیده که به غیر مشورت و اجازه آن حضرت اقدام بر آن می کرد،
 و نمونه [ای] از آن سابقاً گذشته، ظاهر می شود.

و محمد بن یوسف بن محمود بن الحسن الزرنندی المدنی* در کتاب

* [الف] مخفی نماند که زرنندی مذکور، مصنف کتاب "الأعلام" است که در
 سیره جناب رسالت مآب ﷺ تصنیف کرده، و آن از کتب معتمده مشهوره و تصانیف

طعن دوازدهم عمر / ۱۹۷

"نظم درر السمطين في فضائل المصطفى والمرضى والبتول والسبطين" [الخطبة]]
که در شروع آن گفته:

وجعت فيه ما ورد في فضائلهم من أحاديث مما نقلها العلماء
والأئمة تنبيهاً على عظم قدرهم ، وشرفهم ، وموالاتهم الواجبة
على جميع الأمة ..^(۱) إلى آخره .

و نیز گفته:

وبهذا الكتاب سلكت مسلك الشيخ الإمام العالم المحدث
صدرالدين أبي إسحاق إبراهيم بن محمد المؤيد الحموي...
وأوردت فيه بعض ألفاظه في صدر الكتاب، ولم أقف من كتابه
إلا على كراريس من أوله رأيت أتي فيها بأحاديث غير مشهورة

➔ معتبره معروفه است، چنانچه حسين دياربكري در خطبه "تاريخ الخميس"
گفته:

أما بعد؛ فيقول المستوهب من الله ذي المنن العبد الضعيف حسين محمد بن
الحسن الدياربكري - غفرالله له ولوالديه ونولهم الكرامة لديه :- هذه مجموعة من [في]
سير سيد المرسلين وشمائل خاتم النبيين - صلى الله عليه وعلى آله... انتخبتها من الكتب
المعتبرة، تحفة للإخوان البررة، وهي: التفسير الكبير، والكشاف، وحاشية الجرجاني
الشريف [وحاشيته للشريف الجرجاني]، والكشف، والوسط [والوسيط]، ومعالم
التنزيل، وأنوار التنزيل، ومدارك التنزيل.. إلى أن قال: وكتاب الأعلام للزرندي وتاريخ
مكة للأزرقي.. إلى آخره. [تاريخ الخميس ۲/ ۱- ۳].

۱. نظم درر السمطين: ۱۸.

ولا معروفة في كتب الحديث المعتمدة، فأضربت عن ذكرها في كتابي هذا، وأثبت ما كان مشهوراً مذكوراً في الكتب المعتمدة مما لم يذكره، وحذفت أسانيداً حذراً من الإطالة واعتماداً على نقل الأئمة^(١).

روایت کردہ:

عن نبيط بن شريط، قال: خرجت مع علي بن أبي طالب - كرم الله وجهه - [عليه السلام] ومعنا عبد الله بن عباس، فلما صرنا إلى بعض حيطان الأنصار وجدنا عمر بن الخطاب جالساً وحده ينكت في الأرض، فقال له علي بن أبي طالب [عليه السلام]: «ما أجلسك - يا أمير المؤمنين! - هاهنا وحدك؟» قال: لأمر همّني فقال له علي [عليه السلام]: «أفتريد أحدنا؟» فقال عمر: إن كان فعبد الله، قال: فخلا معه عبد الله، ومضيت مع علي [عليه السلام]، وأبطأ علينا ابن عباس، ثم لحق بنا، فقال له علي [عليه السلام]: «ما وراءك؟» فقال: يا أبا الحسن! أعجوبة من عجائب أمير المؤمنين! أخبرك بها واكتم عليّ، قال: «مهيم^(٢)»، قال: لما أن وليت رأيتُ عمر ينظر إليك،

١. نظم درر السمطين: ٢١.

٢. في المصدر: (فهلم).

قال الجوهرى: مهيم: كلمة يستفهم بها، معناها: ما حالك وما شأنك؟

انظر: الصحاح ٢٠٣٨/٥، النهاية ٣٧٨/٤، لسان العرب ٥٦٥/١٢.. وغيرها.

وإلى إترك ، ويقول : آه ! آه ! فقلت : ^(١) بيم تتأوه يا أمير المؤمنين ؟ قال : < 1571 > من أجل صاحبك - يا بن عباس ! - وقد أعطي ما لم يعطه أحد من آل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولولا ثلاث هنّ فيه ما كان لهذا الأمر - يعني الخلافة - أحد سواه ، قلت : يا أمير المؤمنين ! وما هنّ ؟ قال : كثرة دعابته ، وبغض قريش له ، وصغر سنّه ، فقال له علي [عليه السلام] : « فما رددت ؟ » قال : داخلني ما يداخل ابن العمّ لابن عمّه ، فقلت له : يا أمير المؤمنين ! أمّا كثرة دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يداعب ، ولا يقول إلاّ حقاً ، ويقول للصبي ما يعلم أنه يستميل به قلبه أو يسهل على قلبه ، وأمّا بغض قريش له ، فوالله ما يبالي ببغضهم بعد أن جاهدتهم في الله حتى أظهر الله دينه ، فقسم أقرانها ، وكسر آلهتها ، وأثكل نساءها في الله لامة ، وأمّا صغر سنّه فلقد علمت أن الله تعالى حيث أنزل على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ﴿ بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ﴾ ^(٢) وجه بها صاحبه ليبلغ عنه ، فأمره الله تعالى أن لا يبلغ عنه إلاّ رجل من آلّه ^(٣) ، فوجهه في إثره ، وأمره أن

١ . في المصدر : (مم) .

٢ . التوبة (٩) : ١ .

٣ . در [الف] اشتباهاً : (له) آمده است .

يؤذن ببراءة، فهلاً^(١) استصغر الله تعالى سنّه؟!

فقال عمر: أمسك عليّ واكتم، واكتم.. فإن سمعتها من غيرك
لم أنم بين لابتيتها*.

و سيد شهاب الدين احمد - سبط قطب الدين ايجى - در كتاب "توضيح
الدلائل على ترجيح الفضائل" گفته:

وعن ابن عباس - رضي الله تعالى عنها -: أنه رأى
أمير المؤمنين عمر... ينظر إلى أمير المؤمنين علي - كرم الله تعالى
وجهه - [عليه السلام] ويتأوه، فقال: ممّ تتأوه يا أمير المؤمنين؟ قال: من
أجل صاحبك - يا ابن عباس! - وقد أعطي ما لم يعطه أحد من
آل رسول الله - صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلم - ولولا ثلاث
هنّ فيه ما كان لهذا الأمر - يعني الخلافة - أحد سواه، قلت: يا
أمير المؤمنين! وما هنّ؟ قال: كثرة دعابته، وبغض قريش له،
وصغر سنّه.

قال ابن عباس: داخلني ما يداخل ابن العمّ لابن عمّه، فقلت
له: يا أمير المؤمنين! أمّا كثرة دعابته؛ فقد كان رسول الله - صلى الله

١. في المصدر: (فهل).

* [الف] صفحہ: ٢٠٠ ذکر الکلام عن الصحابة، من القسم الثاني من
السمط الأول في مناقب أمير المؤمنين عليه السلام. [نظم درر السمطين: ١٣٢ - ١٣٣].

عليه وعلى آله وبارك وسلّم - يداعب ، ولا يقول إلا حقاً ، ويقول للصبي ما يعلمه أنه يستميل به قلبه ..

وأما بغض قريش له ؛ فوالله ما يبالي ببغضهم بعد أن جاهدتهم في الله حتى أظهر الله تعالى دينه ، فقسم أقرانها ، وكسر آلهتها ، وأثكل نساءها في الله لامة ..

وأما صغر سنّه ؛ فلقد علمت أن الله تعالى حيث أنزل على رسوله - صلى الله عليه وآله وبارك وسلّم - ﴿ بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ﴾ وجهها صاحبها ليبلغ عنه ، فأمره الله تعالى أن <1572> لا يبلغ عنه إلا رجل من أهله ، فوجهه في إثره ، وأمره أن يؤذن ببراءة ، فهل استصغر الله سنّه ؟! فقال عمر ... : أمسك عليّ ، واكتم ، واكتم ، فإن سمعتها من غيرك لم أنم بين لابتيتها* .

رواه الزرنندي ، والغرض من إيراده : قول عمر ... : قد أُعطي ما لم يعطه أحد** .

* [الف] لابة : سنغانستان ، وفي الحديث : إنه حرّم ما بين لابتبي المدينة ، وهما حرّتان ، وحرّة : زمين سنغلاخ سوخته . (١٢) .

[مراجعته شود به : لغت نامه دهخدا ، تاج العروس ٢/٤٠٩ ، لسان العرب ١/٧٤٦ ، النهاية ٤/٢٧٤ ، الصحاح للجوهري ١/٢٢٠ ، غريب الحديث لابن سلام ١/٣١٤] .

** [الف] صفحة : ٢٢٢ ، الباب السابع والعشرون من القسم الثاني .
[توضيح الدلائل على تصحيح الفضائل : ٤٨٥ - ٤٨٦] .

از این روایت ظاهر است که ابن عباس عمر را دید که به سوی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نگریست و تاؤه می‌کرد - یعنی رنج و ملال و مزید قلق و انزعاج خود ظاهر می‌کرد - ابن عباس گفت که: از چه چیز تاؤه می‌کنی ای امیرالمؤمنین؟ عمر گفت که: به سبب صاحب تو ای ابن عباس حال آنکه او داده شد آنچه داده نشد [به] کسی از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و اگر سه چیز در او نبود، نمی‌بود برای این امر - یعنی خلافت - کسی سوای او، یعنی کسی غیر او لایق خلافت نمی‌بود، ابن عباس گفت که: ای امیرالمؤمنین! آن سه چیز چیست؟ عمر گفت که: کثرت دعابه او و بغض قریش برای او و صغر سن او. پس از این اعتراف صریح عمر، ظاهر شد که استحقاق خلافت منحصر در ذات بابرکات جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و ابوبکر و خودش نیز با وجود آن حضرت لایق خلافت نبودند، والله الحمد علی ذلك.

و اما وجوه ثلاثه که برای منع آن حضرت از خلافت ذکر کرده، پس بطلان و مزید سخافت و رکاکت آن به وجوه کثیره ظاهر است، و ابن عباس خود از هر سه جواب شافی و کافی داده و مهر سکوت و صموت بر لب خلافت مآب زده، پس اتباع او چه تاب و طاقت دارند که رد آن توانند کرد؟!

و چون این اعتراف عمر - به غایت مرتبه! - اظهار حق می‌نمود و تعللات ثلاثه مفید مزید عناد و لجاج آن مرید بود، و بعد استماع اجوبه شافیه ابن عباس امر به امساک آن و تأکید امر کتمان‌ش به تکرار کرد، و ارشاد کرد که: اگر خواهیم شنید این کلمات از غیر تو نخواهم خوابید در میان هر دو

سنگستان^(۱) مدینه . و این کلام دلالت صریحه دارد بر آنکه خلافت مآب این ارشاد خود را نهایت مضرّ خود می دانست و موجب غایت تفضیح و تقبیح اول و خود می دید ، لهذا ناچار مرتکب معصیت دیگر گردید که - بر خلاف آیات مانعه از کتمان حق مثل : «وَلَا... تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^(۲) و غیر آن و بر خلاف روایات کمال ذمّ کتمان حق و عیب آن - ابن عباس را امر به کتمان این کلمات نمود، و در حقیقت بنیان تفضیح خود را نزد ابن عباس مؤکّد و مشید ساخت ، و هر چند از مزید ظهور دلالت این کلمات بر مطلوب اصلاً احتمال تأویل در آن نبود لکن به این افاده بدیعه نص بر نص بودن آن و عدم احتمال تأویل کرد!

و سید علی ابن طاوس - طاب ثراه - در کتاب "الیقین" گفته :

فصل ؛ وروی أيضاً المحافظ أبو بكر أحمد بن موسى بن مردويه
في كتاب مناقب مولانا علي [عليه السلام] في المعنى الذي أشرنا إليه
ما هذا لفظه :

حدّثنا أحمد بن إبراهيم بن يوسف، قال: حدّثنا عمران بن عبد
الرحيم، قال: حدّثنا محمد بن علي بن حكيم^(۳)، قال: حدّثنا

۱ . قسمت : (هر دو سنگستان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲ . البقرة (۲) : ۴۲ .

۳ . لم يرد في المصدر: (حدّثنا عمران بن عبد الرحيم، قال: حدّثنا محمد بن

علي بن حكيم ..).

محمد <1573> بن سعد أبو الحسين، عن الحسن بن عماره،
 عن الحكيم بن عتبة، عن عيسى بن طلحة بن عبید الله، قال:
 خرج عمر بن الخطاب إلى الشام - وأخرج معه العباس بن
 عبدالمطلب - قال: فجعل الناس يتلقون العباس ويقولون:
 السلام عليك يا أمير المؤمنين! - وكان العباس رجلاً جميلاً -
 فيقول: هذا صاحبكم، فلما كثر عليه التفت إلى عمر،
 فقال: ترى [أنا] ^(۱) والله أحقّ بهذا الأمر [منك]، فقال عمر:
 اسكت، أولى - والله - بهذا الأمر [من] ^(۲) مني ومنك رجل خلفته أنا
 وأنت بالمدينة: علي بن أبي طالب [عليه السلام] *.

از این روایت ظاهر است که عباس عمّ حضرت رسول خدا ﷺ به
 خطاب عمر گفته که: می بینی قسم به خدا احق به این امر از من و از تو مردی
 [است] که گذاشتیم ^(۳) او را من و تو به مدینه: علی بن ابی طالب، و عمر به
 جواب آن سکوت کرده و حرفی بر زبان نیاورده ^(۴).

۱. الزيادة من بحار الأنوار.

۲. الزيادة من بحار الأنوار.

* [الف] الباب العشرون بعد المائتين. [اليقين: ۵۲۴، عنه في بحار الأنوار

[۲۱۳/۳۰].

۳. در [الف] اشتبهاً: (گذاشتم) آمده است.

۴. ولی بنا بر نسخه علامه مجلسی رحمته الله ترجمه چنین می شود که:

و محتجب نماند که ابن مردویه از اکابر علما و مشهورین محدثین سنیه است، و "تفسیر" او از مشاهیر تفاسیر حدیث ایشان است، چنانچه خود مخاطب در "رساله اصول حدیث" گفته:

و احادیث متعلقه به تفسیر را تفسیر گویند، "تفسیر ابن مردویه" و "تفسیر دیلمی" و "تفسیر ابن جریر" و غیره مشاهیر تفاسیر حدیثند^(۱).

و سمعانی در "انساب" در نسبت جرباذقانی گفته:

والقاضي أبو أحمد عبد الله بن أحمد بن إسماعيل بن عبد الله العطار الجرباذقاني، من جرباذقان^(۲) إصبهان، كان ولي القضاء بها، روى عن علي بن جبلة وغيره من الإصبهانيين، وحاجب ابن اركين الفرغاني، ثمّ الدمشقي، روى عنه أبو بكر أحمد بن موسى بن مردويه الحافظ، وذكره في تاريخ إصبهان^(۳).

و نیز در "انساب" سمعانی در نسبت اصبهانی مسطور است:

أبو عبد الله حمزة بن الحسين المؤدّب الإصبهاني، يقال له: حمزة

⊕ خود عمر در پاسخ عباس - که ادعا می‌کرد من سزاوارترم به خلافت -

گفت: سزاوارتر از من و تو به خلافت علی بن ابی طالب است.

۱. تعريب العجالة النافعة (رساله اصول حدیث): ۵۴.

۲. در [الف] اشتبهاً: (باجرذفان) آمده است.

۳. الانساب ۲ / ۳۹.

الإصبهاني، كان من فضلاء الأدباء، وكان صاحب تاريخ الكبير لإصبهان، وله مصنّفات في اللغة والأخبار، يروي عن محمود بن محمد الواسطي، وعبدان أحمد الجواليقي، وعبد الله بن قحطبة الصالحي.. وغيرهم، روى عنه أبو بكر بن مردويه الحافظ، توفي قبل الستين والثلاثمائة^(۱).

وماناست^(۲) به مكالمات مذكوره ابن عباس روايتي كه سابقاً از "درّ منثور" منقول شد، و سيوطي آن را در "جمع الوامع" هم وارد کرده، چنانچه در "كنز العمال" مسطور است:

عن ابن عباس، قال: سألت عمر بن الخطاب عن قول الله عزّ وجلّ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ﴾^(۳)، قال: كان رجال من المهاجرين في أنسابهم شيء، فقالوا - يوماً -: والله لو ددنا أن الله أنزل قرآناً في نسبنا، فأنزل الله ما قرأت، ثم قال لي: إن صاحبكم هذا - يعني علي بن

۱. الأنساب ۱/ ۱۷۵.

از قسمت: (واحدیث متعلقه به تفسیر...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. یعنی: مانند است.

۳. المائدة (۵): ۱۰۱.

أبي طالب [ﷺ] - إن وليّ زهد، ولكن أخشى عجبه بنفسه أن يذهب به، قلت: يا أمير المؤمنين! إن صاحبنا من قد علمت، والله ما تقول: إنه غير^(١)، ولا بدّل، ولا أسخط رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أيام صحبته، [فقال:]^(٢) ولا في بنت أبي جهل وهو يريد أن يخطبها على فاطمة؟! قلت: قال الله في معصية آدم ﷺ: ﴿وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾^(٣)، فصاحبنا لم يعزم على إسخط رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولكن الخواطر التي لا يقدر أحد دفعها عن نفسه، وربما كانت من الفقيه في دين الله، العالم بأمر الله، فإذا تبه عليها رجع وأتاب، فقال: يا ابن عباس! من ظنّ أنه يرد بحوركم فيغوص فيها معكم حتى يبلغ قعرها فقد ظنّ عجزاً. الزبير بن بكار في الموفقيات*.

از این روایت ظاهر است که عمر به خطاب ابن عباس گفته: به درستی که

١. في المصدر: (ما نقول: إنه ما غير). و(ما) الأولى موصولة، والثانية نافية.

٢. الزيادة من الدرّ المنثور.

٣. طه (٢٠): ١١٥.

* [الف] فضائل عبدالله بن عباس من كتاب الفضائل من حرف الفاء من قسم

الأفعال، ٢٥٦. [كنز العمال ١٣ / ٤٥٤ - ٤٥٥، الدرّ المنثور ٤ / ٣٠٩، جامع الأحاديث

الكبير (جمع الجوامع) ١٣ / ٤١٧، شرح ابن أبي الحديد ١٢ / ٥١].

صاحب شما این - یعنی علی بن ابی طالب [علیه السلام] - اگر والی کرده شود زهد کند، و لکن می ترسم عجب او را به نفس خود^(۱) که ببرد او را. و در این ...^(۲) کلام زیغ صریح - بعد اعتراف به حق! - نموده، و به مفاد (المرء یقیس علی نفسه) خوف اذهاب عجب آن حضرت را - معاذالله! - ظاهر کرده حال آنکه پر ظاهر است که حسب روایات عدیده و ارشادات سدیده سرور کائنات صلی الله علیه و آله حقیقت آن حضرت و ملازمت حق با آن حضرت در جمیع احوال و جمیع اقوال <1574> و افعال ظاهر و باهر است^(۳) و خودش حمل مردم [را] بر حق، منحصر در آن حضرت می دانست، پس این تعلق باطل و جسارت فزیح در اصل مزید بغض و نفاق و عدم تصدیق ارشادات سرور کائنات صلی الله علیه و آله است.

و از اینجاست که هرگاه ابن عباس به ردّ خرافه او گفت که: صاحب ما کسی است که به درستی که تو دانسته [ای]، قسم به خدا نمی گویی که او تغییر کرد و تبدیل نمود و اسخاط رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد در ایام صحبت آن حضرت؛ به جواب این کلام متانت نظام به سبب اشتعال نار بغض و استیلا

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (این) آمده است.

۲. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۳. در طعن دوم عمر احادیث آن از مفتاح النجاء فی مناقب آل العباء، بدخشی،

مواد عناد - معاذالله! - اثبات اسخاط حضرت رسول خدا ﷺ خواست، و پرده از روی نفاق و ضلال خود برداخت، و آخر ابن عباس به اسکات او در این زعم باطل هم پرداخت تا آنکه خودش اعتراف به عجز تام از مقابله ابن عباس و امثالش ساخت، یعنی ارشاد کرد که: ای ابن عباس! هر کس که گمان کند که وارد شود دریا‌های شما را پس غوطه زند در آن با شما تا که برسد ته آن را پس به تحقیق که گمان کرد عجز را^(۱).

۱. از (شود دریا‌های شما را..) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

وجه چهارم

آنکه عمر ترک استخلاف کرد حال آنکه پر ظاهر است که ترک استخلاف صراحتاً و بداهتاً تزییع و افساد و اتلاف است که عقل صراح خالص از شوائب اوهام دلالت واضحه بر وجوب استخلاف دارد.

و از اینجاست که حسب روایت ابن قتیه - که در صدر بحث گذشته - حضرت حمیرا خلافت مآب را به واسطه فرزند ارجمندشان حتماً و جزماً امر به استخلاف فرمود، و مکرراً و مؤکداً از ترک استخلاف نهی فرمود، و خشیت فتنه بر امت مرحومه بیان فرمود، و در حقیقت کمال تأکید و تشدید و نهایت حثّ و ترغیب بر استخلاف فرمود که اولاً به کمال رعایت دأب خطاب تطیباً و تألیفاً للفظ الغلیظ ابن الخطاب، بعد اذن دفن، به کمال بشاشت و ابتهاج، فرزند ارجمندش را مأمور به ابلاغ سلام فرمود، و بعد از آن گفت که: بگو برای او - یعنی عمر - که مگذار امت محمد [ﷺ] را به غیر راعی، و بعد از آن، تأکید این نهی و تشدید آن به امر استخلاف بر امت صراحتاً فرمود، و باز بنابر مزید تأکید تعقیب این امر به نهی مکرر فرمود و ارشاد نمود که: مگذار ایشان را بعد خود به حالی که مهمل باشند که نباشد در ایشان مصلح و هادی ایشان^(۱).

۱. الامامة والسياسة ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی).

وفي إيراد لفظ: (مهمل) إشعار بكمال شناعة ترك الاستخلاف، وتصريح بأن ذلك تضييع وإفساد لهم، وتصيير لهم كالأبل المهملة تترك سدى لا راعي لها، ولا من يصلحها ويهديها.

و بر این وجوه عدیده و تأکیدات شدیده اکتفا فرموده، تعلیل نهی و امر خود هم صراحتاً فرمود یعنی ارشاد نمود که: پس به درستی که من خوف می‌کنم بر ایشان فتنه را.

پس کمال عجب است که خلافت مآب بر خلاف: (خداو اشطر دینکم من الحمیرا) - که مخاطب آن را در حاشیه باب امامت مقابل حدیث ثقلین گردانیده^(۱) - این همه تأکید و تشدید حضرت حمیرا به سمع اصفا نشنیده، آن را نسیاً منسیاً گردانیده، اغفال و اهمال امر امت رسول ربّ متعال [ﷺ] پسندیده.

و چنانچه حضرت عایشه استخلاف را لازم و واجب، و ترک آن را عین فساد <1575> و افساد و تضييع امر عباد دانسته، همچنان فرزند دل‌بند خلافت مآب که حامل این پیغام و موصل این کلام نصیحت فرجام بود نیز وجوب و لزوم استخلاف و شناعة و فظاعت ترک آن [را] - علاوه بر توسط در ابلاغ - که آن هم به سبب سکوت بر آن کافی بود - به مشافهه فظاً غلیظ بیان فرموده.

۱. در حاشیه تحفه پیدا نشد، ولی در متن تحفه اثناعشریه: ۲۱۹ موجود است.

و در "رياض النضرة" مسطوراست:

عن ابن عمر ؛ أنه قال لعمر: إن الناس يتحدّثون أنك غير مستخلف، ولو كان لك راعي إبل أو راعي غنم ثم جاء وترك رعيته، رأيت أن قد فرّط، ورعيّة الناس أشدّ من رعيّة الإبل والغنم! ماذا تقول لله عزّ وجلّ إذالقيته ولم تستخلف على عباده؟! قال: فأصابه كآبة، ثمّ نكس رأسه طويلاً، ثمّ رفع رأسه، وقال: إن الله تعالى حافظ الدين، وأيّ ذلك أفعل فقد تبين^(١) لي، إن لم أستخلف فإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يستخلف! وإن أستخلف فقد استخلف أبو بكر.

قال عبد الله: فعرفت أنه غير مستخلف. خرّجه ابن السمان

في الموافقة*.

از ملاحظه این روایت ظاهر است که ابن عمر به کمال اهتمام لزوم و وجوب استخلاف بیان نموده و به سبب کمال شناعت آن نسبت ترک استخلاف حتماً به خلافت مآب نکرده، برای ترغیب و تحریص بر فعل آن به مردم نسبت تحدیث این معنا نموده، و بعد از آن عرض کرد آنچه حاصلش

١. في المصدر: (سنّ).

* [الف] ذكر سؤالهم منه الاستخلاف عليهم، واعتذاره، من الفصل الحادي عشر من الباب الثاني في مناقب عمر بن الخطاب من القسم الثاني. [الرياض النضرة ٩٨/٢ (چاپ مصر)].

این است که: اگر برای تو راعی ابل یا راعی غنم باشد و ترک رعیت خود کرده نزدت بیاید او را مقصر و مفرط خواهی دانست؛ و رعایت مردم شدیدتر است از رعایت ابل و غنم، پس به قیاس اولویت ثابت فرمود که ترک امت بی راعی و خلیفه، تقصیر شدید و جرم عظیم است، و بر اینقدر اقتصار ننموده، تخویف و ترهیب والد لیب خود در این حالت عصب نمود^(۱)، و از ازعاج و ایلام آن فظ غلیظ نترسید یعنی او را از سؤال ایزد ذو الجلال ترسانید و گفت: چه خواهی گفت برای خدای عزّ وجلّ هرگاه ملاقات او خواهی کرد و حال آنکه استخلاف نکردی بر بندگان او، و آخر به سبب این تخویف و ترهیب بس اریب خلافت مآب حزین و کئیب گردید، و بعد اصابۀ کآبه، تنکیس رأس تا زمان دراز - که علامت شدت خوف و بأس است - فرمود، و بعد رفع رأس، مساوات استخلاف و عدم آن بیان کرده و داد کذب و بهتان داده، نسبت عدم استخلاف به جناب رسالت مآب ﷺ کرده، حال آنکه بطلان آن پر ظاهر است.

و ولی الله والد مخاطب در "ازالة الخفا" به دلایل قطعیه وجوب نصّ بر خلیفه ثابت کرده چنانچه گفته:

دلیل اول: استقراء احادیث که در باب فتن روایت می کنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم اکثر وقایع آتیه [را] تقریر

۱. در [الف] اشتباهاً: (نمود) آمده است.

فرموده است، و هر واقعه را به لفظی ادا کرده [که] رضای خدای تعالی یا سخط به آن از آن مفهوم می‌شود، چون این مقدمه را بشناسیم به حدس **<1576>** قوی یقین می‌نماییم که آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که پر نزدیک بودند، و در اختلاف قوم در استخلاف ایشان فتنه برمی‌خواست و کارهای عظیم مثلاً فتح فارس و روم برهم می‌خورد البته تعیین فرموده‌اند، عاقل می‌تواند تویز کرد که اسم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیة اهتمام نمایند ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾^(۱)..
 إلى آخر ما قال*.

از این عبارت ظاهر می‌شود که ولی الله قطعاً و حتماً ادعای حصول یقین به تعیین کردن جناب رسالت مآب ﷺ خلفای ثلاثه را نموده، و تویز ترک تعیین خلفا را خلاف عقل رزین و مضاد رأی متین بلکه بهتان عظیم و عدوان فخیم دانسته، پس ثابت شد که خلافت مآب - حسب اعتراف ولی الله - در نسبت ترک استخلاف به جناب رسالت مآب ﷺ مرتکب کذب و بهتان گردیده، و از عقل و دانش به مراحل دور افتاده^(۲).

۱. النور (۲۴): ۱۶.

* [الف] مقدمه اولی از مقصد ثانی در دلایل عقلیه بر خلافت خلفا از فصل هفتم از مقصد اول کتاب. [ازالة الخفاء ۱/ ۲۶۸].

۲. قسمت (ﷺ) مرتکب کذب و بهتان گردیده، و از عقل و دانش به مراحل دور افتاده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

وجه پنجم

آنکه از غرائب تناقضات فاحشه و عجائب تهافتات داهشه آن است که خلیفه اول در روز سقیفه به خبر: «الائمة من قریش» احتجاج و استدلال بر حصر خلافت در قریش فرمود، و تمسک به آن آغاز نمود، و به این سبب صرف خلافت از انصار به خود کرد، کما سبق^(۱)، و عمر بن الخطاب نیز این روایت و استدلال و احتجاج را به آن به سمع اصفا شنید و مطیع و منقاد آن گردید و به کمال طیب خاطر پسندید و بر سر و چشم گذاشت، و هیچ شبهه در آن نیانداخت، و در وقت واپسین و دم آخرین کذب این روایت و بطلان استدلال و احتجاج به آن [را] به افحش و جوه ثابت ساخت، و در حقیقت حضرت ابی بکر را به اقبیح طرق رسوا نمود، بلکه خلافتش را که مبنی بر این استدلال صریح الاختلال بود هباءً ماثوراً ساخت، بلکه خلافت خود را هم که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد بود به کنار فساد انداخت؛ زیرا که او در این وقت نهایت شغف و وله و غرام و هیام^(۲) خدام عالی احتشام خود به خلافت و استخلاف سالم و معاذ ظاهر نمود و حال آنکه سالم و معاذ هر دو از قریش نیستند.^۴

۱. در طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) گذشت.

۲. هیام: دوست داشتن، شوریده شدن کسی از عشق و غیر عشق که نداند به

کجا می رود. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

اما تمنای عمر استخلاف سالم را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و بلاذری و ابن جریر طبری و ابونعیم و ابن الاثیر و دیگر اعلام سنیه روایت کرده‌اند، در "مسند" احمد بن حنبل مسطور است:

حدَّثنا عبد الله، قال: حدَّثني أبي، قال: حدَّثنا عفان، قال: حدَّثنا حماد بن سلمة، عن علي بن يزيد، عن أبي رافع: ان عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس - وعنده ابن عمر وسعيد بن زيد - فقال: اعلموا أني لم أقل في الكلاله شيئاً، ولم أستخلف من بعدي أحداً، وإنه من أدرك وفاتي من سبي العرب فهو حرٌّ من مال الله عزَّ وجلَّ، فقال سعيد بن زيد: أما إنك لو أشرت إلى رجل من المسلمين لائتمنك الناس، وقد فعل ذلك أبو بكر فائتمنه الناس، فقال عمر: قد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً، وإني جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء الستة الذين مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنهم راض.

ثم قال عمر: لو أدركني أحد رجلين ثم جعلت هذا الأمر إليه لو ثقت به: سالم مولى أبي حذيفة، و <1577> أبو عبيدة بن الجراح*.

از این روایت ظاهر است که هرگاه سعید بن زید اشاره به اشاره به (۱) سوی مردی از مسلمین نمود، یعنی درخواست استخلاف کسی از عمر کرد،

* [الف] صفحه: ۱۳، اوائل مسند عمر بن الخطاب. [مسند احمد ۱ / ۲۰].

۱. یعنی به عمر اشاره کرد که او به یکی از مسلمانان اشاره کند.

عمر به جواب او گفت که: به درستی که من دیدم از اصحاب خود حرص بدی را! و به درستی که من گرداننده‌ام این امر را به سوی این شش کس که وفات کرد حضرت رسول خدا ﷺ [در حالی که آن حضرت از ایشان راضی بود، و بعد از آن گفت که: اگر درمی‌یافت مرا یکی از دو مرد پس می‌گردانیدم این امر را به سوی او، هر آینه وثوق می‌کردم به او: سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده بن الجراح.

و از این روایت علاوه بر تمنای استخلاف سالم و تجویز خلافت برای او، این هم ظاهر است که خلافت مآب به اصحاب خود حرص بد را نسبت داده، و این معنا را مانع استخلافشان کرده.

پس اگر مراد از این اصحاب همین اصحاب شوری‌اند، همان تهافت و تناقض و طعن بر اصحاب کبار دامن خلافت مآب نمی‌گزارد^(۱).

و اگر مراد غیر ایشانند باز هم طعن خلافت مآب بر اصحاب ثابت می‌شود، چه ظاهر است که غرض سعید بن زید استخلاف بعض اصحاب جناب رسالت مآب ﷺ بود نه کسی از غیر ایشان، پس در جواب او طعن غیر اصحاب ذکر کردن عبث است.

و ابن سعد در "طبقات کبری" گفته:

أخبرنا عقیان بن مسلم، (نا) حماد بن سلمة، عن علي بن زيد

۱. یعنی: رها نمی‌کند.

بن جدعان، عن أبي رافع: أن عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس، وعنده ابن عمر وسعيد بن زيد، فقال: اعلّموا أني لم أقل في الكلالة شيئاً، ولم أستخلف بعدي أحداً، وأنه من أدرك وفاتي من سبي العرب فهو [حرّاً] ^(١) من مال الله.

قال سعيد بن زيد: إنك لو أشرت برجل من المسلمين ائتمنتك الناس، فقال عمر: قد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً! وإني جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء النفر الستة الذين مات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو عنهم راض، ثم قال: لو أدركني أحد رجلين فجعلت هذا الأمر إليه لو ثققت به: سالم مولى أبي حذيفة، وأبي عبيدة بن الجراح*.

این روایت هم مثل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر آنکه خلافت مآب تمنای استخلاف سالم مولى ابى حذيفه نموده، و هم نسبت حرص بد به اصحاب خود کرده.

و ابوالحسن احمد بن محمد بن جابر البلاذرى در تاريخ خود - كه معروف است به "تاريخ الاشراف" على ما نقل - از عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از على بن زيد، از ابى رافع آورده:

١. الزيادة من المصدر.

* [الف] صفحه: ٣٧٥، وسط باب استخلاف عمر. [الطبقات الكبرى ٣/ ٣٤٢].

إن عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس - وعنده ابن عمر وسعيد بن زيد - فقال: اعلّموا أني لم أقل في الكلاله شيئاً، ولم أستخلف بعدي أحداً، وأنه من أدرك وفاتي من سبي العرب فهو حرّ من مال الله.

فقال سعيد بن زيد: أما إنك لو أشرت إلى رجل من المسلمين أئتمنتك الناس، فقال عمر: لقد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً! وإني جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء النفر الستة الذين مات <1578> رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنهم راض، ثم قال: لو أدركني أحد الرجلين لجعلتُ هذا الأمر إليه ولو ثقت به: سالم مولى أبي حذيفة وأبو عبيدة الجراح، فقال له رجل: يا أمير المؤمنين! فأين أنت عن عبد الله بن عمر؟ فقال له: قاتلك الله! ما أردتُ الله إن أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلق امرأته، قال عفان: يعني بالرجل - الذي أشار إليه بعبد الله بن عمر -: المغيرة بن شعبة^(١).

مدلول اين روایت هم مثل روایت ابن سعد و احمد بن حنبل تمنای استخلاف سالم و نسبت حرص بد به اصحاب خود است. و علاوه بر آن غضب خلافت مآب بر استخلاف ابن عمر، و عدم تجویز آن به سبب عدم احسان طلاق زوجه اش از آن واضح است، و آن دلیل قاطع و

١. أنساب الأشراف ١٠ / ٤٢١، عنه بحار الأنوار ٢٨ / ٣٨٣.

برهان ساطع بر عدم صلاحيت حضرات ثلاثه براي خلافت است كه جهل ايشان از احكام بسيار - فضلاً عن مسألة واحدة - ظاهر و واضح است [است].

و ابن ابى الحديد در "شرح نهج البلاغة" در شرح خطبه شقشقيه در شرح قوله: «فصغى رجل منهم لضغنه» گفته:

فأما الرواية التي جاءت بأن طلحة^(۱) لم يكن حاضراً يوم الشورى، فإن صحّت فذو الضغن هو سعد بن أبي وقاص؛ لأن أمه حمنة^(۲) بنت أبي سفيان بن أمية بن عبد شمس، والضغينة التي عنده على علي عليه السلام من قبل أخواله الذين قتل صناديدهم وتقلد دماءهم، ولم يعرف أن علياً عليه السلام قتل أحداً من بني زهرة لينسب الضغن إليه.

وهذه الرواية هي التي اختارها أبو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ، قال:

لما طعن عمر قيل له: لو استخلفت؟ فقال: لو كان أبو عبيدة حياً لاستخلفته، وقلت لربي - إن سألتني -: سمعت نبيك يقول: أبو عبيدة أمين هذه الأمة، ولو كان سالم مولى أبي حذيفة حياً استخلفته، وقلت لربي - إن سألتني -: سمعت نبيك يقول: إن سالماً

۱. در [الف] اشتبهاً: (أبا طلحة) أمده است.

۲. في المصدر: (حمية).

شدید الحبّ لله، فقال له رجل: ولّ عبد الله بن عمر، فقال: قاتلك الله، والله ما أردت الله بهذا الأمر، كيف أستخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته؟! لا إرب لعمر في خلافتكم، ما حمدتها فأرغب فيها^(۱) لأحد من أهل بيتي، إن تك خيراً فقد أصبنا منه، وإن تك شراً يصرف عنا، حسب آل عمر أن يحاسب منهم واحد ويسأل عن امرأة محمد ﷺ.. إلى آخره^(۲).

از این روایت که طبری نقل کرده واضح است که هرگاه از عمر درخواست استخلاف کردند ارشاد کرد که اگر ابو عبیده زنده می بود هر آینه خلیفه می ساختم او را و می گفتم به پروردگار خود - اگر سؤال می کرد مرا - که: شنیدم نبی تو را که: ابو عبیده امین این امت است، و اگر سالم مولای ابی حذیفه زنده می بود خلیفه می کردم او را و می گفتم به پروردگار خود - اگر سؤال می کرد مرا - که: شنیدم نبی تو را که می گفت که: سالم شدید الحب است برای خدا.

و نیز از آن واضح است که خلافت مآب بر درخواست استخلاف ابن عمر غضب شدید کرده، و به سبب عجز او از طلاق زوجه خود استخلافش را جایز ندانسته، پس استخلاف اول و خود خلافت مآب که حال عجزشان در

۱. از (فقال له رجل) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰، وانظر: تاریخ الطبري ۳ / ۲۹۲.

احكام سابقاً ظاهر شده^(۱)، بالاولى ناجايز <1579> و حرام و مخالف نُصح انام و دليل عدم اراده رضای رب منعام باشد.

و از اينجاست که بعدِ تشنيعِ بر سائلِ استخلافِ ابنِ عمر، بيزاری و تبری از خلافت به نفی حاجت خود در آن فرموده، و اين تبری لسانی بعد اين همه تسلطِ مدید و استیلای شديد لطفی که دارد مخفی نیست.

و بر محض تبری اکتفا نکرده اعتراف به عدم حمد خود خلافت را هم نموده، در حقیقت عدول خود از عدل و انهماک در جور [را] ثابت کرده.

و اين روايت که طبری آورده شيخ عزالدین علی بن محمد - المعروف بن ابن الاثير الجزری - هم در کتاب "کامل التواریخ" وارد کرده، چنانچه - علی ما نقل عنه - گفته:

قال عمرو بن ميمون: إن عمر بن الخطاب لما طعن قيل له: يا أمير المؤمنين! لو استخلفت؟ قال: لو كان أبو عبيدة حياً لاستخلفته، وقلت لربي - إن سألتني -: سمعت نبيك يقول: إنه أمين هذه الأمة، ولو كان سالم مولى أبي حذيفة حياً لاستخلفته وقلت لربي - إن سألتني -: سمعت نبيك يقول: إن سالماً شديد الحب لله، فقال له رجل: أدلك على عبد الله بن عمر، فقال: قاتلك الله، والله

۱. مراجعه شود به طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم عمر.

ما أردت الله بهذا، ويحك! كيف ألتخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته؟! لا إرب لنا في أموركم، فما حمدتها فأرغب فيها لأحد من أهل بيتي، إن كان خيراً فقد أصبنا منه، وإن كان شراً فقد صرف عنا، حسب آل عمر أن يحاسب منهم رجل واحد ويسأل عن أمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم^(۱).

و از روایت ابونعیم - که از اجله محدثین و اکابر معتمدین سنیه است - ظاهر است که عمر گفت: اگر استخلاف می کردم سالم مولی ابی حذیفه را پس سؤال می کرد مرا پروردگار من که: چه چیز برداشت تو را بر این، هر آینه می گفتم: ای پروردگار! شنیدم نبی تو را صلی الله علیه [وآله] وسلم که می گفت که: به درستی که او - یعنی سالم - دوست می دارد خدا را حقاً از قلب خود.

در "حلیة الأولیاء" در ترجمه سالم مولی ابی حذیفه گفته:

حدَّثنا أبو حامد بن جبلة، (نا) محمد بن إسحاق الثقفی السراج، (نا) محمود بن خدّاش، (نا) مروان بن معاوية، (نا) سعید، قال: سمعت شهر بن حوشب يقول: قال عمر بن الخطاب: لو استخلفت سالمًا مولی أبي حذيفة فسألني عنه ربّي: ما حملك على ذلك؟ لقلت: ربّي! سمعت نبيك صلى الله عليه [وآله] وسلم

وهو يقول: إنه يحبّ الله حقاً من قلبه (۱).

و علامه يوسف بن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" گفته:

وروي عن عمر أنه قال: لو كان سالم حياً ما جعلتها شوري..

وذلك بعد أن طعن فجعلها شوري*.

و ابوالسعادات مبارك بن محمد - المعروف بـ ابن الاثير الجزري الشافعي -

در "جامع الاصول" به ترجمه سالم گفته:

وكان عمر بن الخطاب يفرط في الثناء عليه حتى قال فيه - لما

طعن -: لو كان سالم حياً ما جعلتها شوري**.

و علامه محيى الدين يحيى بن شرف النووى در "تهذيب الاسماء

واللغات" به ترجمه سالم گفته:

وكان عمر بن الخطاب يثني عليه كثيراً حتى قال - حين

أوصى، قبل وفاته -: لو كان سالم حياً ما جعلته شوري (۲).

۱. از قسمت (در "حلية الاولياء") تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح

آمده است. حلية الاولياء ۱/ ۱۷۷.

* [الف] ترجمه سالم بن معقل. [الاستيعاب ۲/ ۵۶۸].

** [الف] ترجمه سالم مولى ابى حذيفه. [جامع الأصول ۱۴/ ۱۵۵].

۲. تهذيب الاسماء ۱/ ۲۰۲.

و بر ارباب الباب ذاکیه ظاهر و واضح است که تمنای عمر استخلاف سالم را ضلال محض و عناد بحت، و موجب توجه طعن و ظهور خبط و بی‌مبالاتی او است به وجوه عدیده:

اول: آنکه جایی که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام موجود باشد که فضائل و مناقب آن حضرت خارج از احاطه و استقصای طاقت بشری است <1580> تمنای استخلاف این مولای زنی نمودن در حقیقت ترجیح و تفضیل او بر آن حضرت ظاهر کردن است، خصوصاً بعد ابا از استخلاف آن حضرت و طعن بر آن حضرت.

و هیچ مؤمنی در کفر و ضلال چنین معاندی که چنین غلام جاهل مجهول را بر عالم علوم لدنیه تفضیل دهد ریب و شک نخواهد کرد. و اگر تفضیل و جوه شناعت این حکم بیان کرده شود دفاتر طوال احصای آن نتواند کرد، و کسی که ادنی تتبع فضائل آن حضرت کند بر او و جوه بسیار بلکه بی‌شمار برای تفضیح و تقبیح خلافت مآب به دست می‌آید.

دوم: آنکه خلافت مآب در اعتذار از استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که: تحمل نمی‌کنم خلافت را در حالی که زنده باشم و مرده باشم. و این کلام دلالت دارد بر آنکه خلافت مآب استنکاف از استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - که خود اعتراف به حقیقت آن حضرت و اولویت آن جناب نموده - به این سبب کرده که تحمل بار خلافت در حالت موت بر ذمه جناب

او لازم نیاید، یعنی تحمل خلافت را در حال حیات کافی دانسته و از تحمل آن در حال ممات استنکاف و ابای شدید داشته تا آنکه استخلاف معلوم الحقیه را هم روا نداشته، پس با وصف این تحاشی و ابا و تبری و استعفا، این همه شغف و وله به استخلاف سالم نمودن، جور و حیف خود به اعتراف خود ثابت ساختن است که اگر عذر خوف تحمل خلافت در ممات مانع از استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، مانع از استخلاف سالم بالاولی خواهد بود، و اگر این خوف از استخلاف سالم مانع نبود، بالاولی از استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مانع نخواهد بود.

سوم: آنکه با وصف وجود بسیاری از اکابر صحابه و اعاضمشان - که از جمله شان اصحاب شوری بودند و غیر ایشان از فضلا و کبرایشان که محامد و مناقبشان از کتب حدیث و کتب معرفت صحابه ظاهر و واضح است - تمنای استخلاف سالم و تعنی به فوتش ظاهر کردن، مستلزم ترجیح و تقدیم او بر این حضرات است، و این هم موجب فضائح تشنیعات و قبائح استهزئات است، و این وجه هم در حقیقت حاوی وجوه کثیره است.

چهارم: آنکه پر ظاهر است که اگر [بر] فرض محال سالم، سالم از آن همه عیوب و بری از همه ذنوب می بود، محض خروج او از قریش برای عدم استیغال خلافت و قدح در لیاقت او برای امامت کافی و وافی بود، پس تجویز استخلاف سالم، غایت مکابره و عناد و نهایت استهزا به دین و شرع

سید امجاد است که آن حضرت عليه السلام به نصوص متکثره و ارشادات متظافره عدم جواز خلافت برای غیر قرشی بیان فرموده، و این معنا به اتفاق شیعه و سنی ثابت است که غیر قرشی استحقاق خلافت ندارد.

پنجم: آنکه چون خود ابوبکر به: «الأئمة من قریش» روز سقیفه احتجاج و استدلال کرده، عدم جواز خلافت برای [غیر] قرشی^(۱) ثابت ساخته، و عمر هم مطیع و منقاد این احتجاج گردیده، پس تمنای استخلاف سالم در حقیقت تکذیب خلیفه اول و تفضیح ملازمان خود است.

و استدلال ابوبکر به حدیث: (الأئمة من قریش) <1581> سابقاً از "ازالة الخفاء" مذکور شد^(۲).

و فخر رازی در کتاب "نهاية العقول" در ذکر شروط امام^(۳) گفته:

وهنا صفة تاسعة، وهي كونه قرشياً؛ وهي عندنا وعند أبي علي وأبي هاشم معتبرة، وحكى المجاحظ عن جمل المعتزلة: أنهم لم يشترطوا ذلك، وهو قول الخوارج.

دلینا؛ الإجماع، والسنة..

أمّا الإجماع؛ فما ثبت بالتواتر: أن الأنصار لما طلبوا الإمامة

۱. در [الف] اشتباهاً به جای (غیر قرشی): (قرشی) آمده است.

۲. در طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) از ازالة الخفاء ۵/۱، ۱۱۰ گذشت.

۳. (در ذکر شروط امام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

يوم السقيفة منعهم أبو بكر عنها لعدم كونهم من قريش، واستمر ذلك في الصحابة، ولم ينكر أحد ما ادّعاه أبو بكر من وجوب كون الإمام قرشياً، وذلك يدلّ على انعقاد الإجماع على رعاية هذا الشرط.

وأما السنة؛ فما رواه أبو بكر وكثير من أكابر الصحابة عنه عليه [وآله] السلام أنه قال: «الأئمة من قريش»، ويدعى هنا أن الألف واللام للاستغراق فيكون معنى الحديث: أن كلّ الأئمة من قريش، وسواء كان المراد منه الأمر أو الخبر فإنه يمنع من كون الإمام غير قرشي، تركنا العمل باللفظ إلا في الإمام الأعظم فبقي الحديث حجة فيه^(١).

اما اينکه سالم خارج از قريش بود، پس به تصريح صريح خود خلافت مآب ظاهر است که - حسب روايات سابقه که در آن تمنای استخلاف سالم مذکور [شد] - تصريح کرده به اينکه سالم مولای ابی حذيفه است، و به تصريحات ائمه سنیه هم ظاهر و واضح است.

حافظ محمد بن حبان البستي در کتاب "الثقات" گفته:

سالم بن معقل، مولى أبی حذيفه بن عتبة بن ربيعة بن عبدشمس، يعرف به، وهو مولى امرأة من الأنصار يقال لها: ليلى

بنت يعار [وقد قيل : ان اسم مولاته : ثبثة بنت يعار] ^(۱) - امرأة
أبي حذيفة بن عتبة - كنيته : أبو عبد الله ، قتل يوم اليمامة في عهد
أبي بكر سنة ثنتي عشرة ^(۲).

و علامه ابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" گفته :

سالم بن معقل ، مولى أبي حذيفة [بن عتبة] ^(۳) بن ربيعة بن عبد
شمس بن عبد مناف يكنى : أبا عبد الله ، كان من أهل فارس من
إصطخر ، وقيل : انه من عجم الفرس من كرمد ، وكان من فضلاء
الموالي ، ومن خيار الصحابة وكبارهم ^(۴).

و ابن اثير جزرى در "جامع الأصول" گفته :

سالم مولى أبي حذيفة ، هو : أبو عبد الله بن معقل ، ويقال :
أبو عبید مولى أبي حذيفة [بن عتبة] ^(۵) بن ربيعة بن عبد شمس بن
عبد مناف ، كان من أهل فارس [من] ^(۶) إصطخر ، وقيل : إنه من

۱ . الزيادة من المصدر .

۲ . الثقات ۳ / ۱۵۸ .

۳ . الزيادة من المصدر .

۴ . الاستيعاب ۲ / ۵۶۷ .

۵ . الزيادة من المصدر .

۶ . الزيادة من المصدر .

عجم الفرس من كرمذ، وكان من فضلاء الموالي ، ومن خيار الصحابة وكبارهم*.

و شيخ عبد الحق دهلوی در "رجال مشكاة" (۱) گفته:

سالم مولى أبي حذيفة ، هو : أبو عبد الله سالم بن معقل - بفتح الميم ، وسكون العين المهملة ، وكسر القاف (۲) - ويقال : أبو عبيد مولى أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف ، كان من أهل فارس من إصطخر ، وكان من فضلاء الموالي ، ومن خيار الصحابة ، وكبارهم (۳).

و علامه ابن حجر عسقلانی در "اصابه في تمييز الصحابة" گفته:

سالم مولى أبي <1582> حذيفة بن عتبة بن ربيعة بن عتبة بن عبد شمس ، أحد السابقين الأولين ، قال البخاري : مولاته امرأة من الأنصار**.

* . [الف] صفحه: ۶۰۳ . [جامع الأصول ۱۴ / ۱۵۴].

۱ . كتاب تحصيل الكمال - معروف به رجال مشكاة - چاپ نشده و از نسخه‌های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت .

۲ . در [الف] اشتباهاً: (قاف) آمده است .

۳ . رجال مشكاة:

** . [الف] صفحه: ۳۰۹ . [الإصابة ۳ / ۱۱].

و محتجب نماند که چون ائمه سنیه شناعت تمنای خلافت مآب
استخلاف سالم را و مناقضت آن [را] با احتجاج خلیفه اول و مضاده آن [را]
با احادیث مستفیضه و اجماع امت دریافتند در پی تأویل و توجیه آن فتادند.
علامه ابن عبد البر در "استیعاب" گفته:

وروي عن عمر أنه قال: لو كان سالم حياً ما جعلتها شوري،
وذلك بعد أن طعن فجعلها شوري، وهذا عندي على أنه كان
يصدر فيها عن رأيه، والله أعلم*.

و خلاصه اش آن است که: غرض عمر آن است که اگر سالم زنده می بود عمر
عمل به رأی او در خلافت می کرد، نه آنکه سالم را خلیفه می ساخت.
و رکاکت و سخافت و شناعت و فظاعت آن ظاهر است؛ چه روایات
سابقه که از "مسند" احمد و "طبقات" ابن سعد و "تاریخ بلاذری" و "تاریخ
طبری" و "کامل" مبرد^(۱) منقول شد دلالت صریحه دارد بر آنکه خلافت مآب
تمنای استخلاف سالم کرده^(۲)، در روایت طبری و "کامل" مذکور است:

* [الف] ترجمه سالم. [الاستیعاب ۲ / ۵۶۸].

۱. کلمه (مبرد) سهو قلم است، چنانکه گذشت روایت از کامل ابن اثیر است.
۲. مراجعه شود به: شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰، تاریخ الطبري ۳ / ۲۹۲،
الکامل في التاريخ ۳ / ۶۶، حلیة الاولیاء ۱ / ۱۷۷، مسند احمد ۱ / ۲۰، الطبقات الکبری
۳ / ۳۴۲، أنساب الأشراف ۱۰ / ۴۲۱، الاستیعاب ۲ / ۵۶۸، جامع الأصول ۱۴ / ۱۵۵،

لو كان سالم مولى أبي حذيفة حياً استخلفته.. إلى آخره^(۱).

و در روایت ابونعیم که در ما بعد مذکور می شود واقع است^(۲):

ولو استخلفت سالمًا.. إلى آخره^(۳).

پس لفظ (استخلاف) را چه علاج، فانه قاطع دابر اللجاج، پس مراد از این روایت - یعنی لو كان سالم حياً ما جعلتها شوری - نیز حسب دلالت این روایات همین باشد که اگر سالم زنده می بود خلافت را شوری نمی گردانیدم بلکه سالم را خلیفه می ساختم.

عجب است و نهایت عجب که ابن عبدالبرّ - با این همه تبهر و تمهر و کثرت اطلاع و تقدم عصر - تفحص روایات ائمه و مشایخ خود نکرده برای اصلاح هفوة عمریه چنین تأویل علیل بر زبان آورده، اساس اعتقاد کمال خود را متزلزل ساخته.

➤ تهذيب الأسماء ۲۰۲/۱.

و در بعضی مصادر گذشته از سالم، معاذ نیز ذکر شده، مراجعه شود به: الامامة والسياسة: ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقيق الشيري) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقيق الزيني)، المستدرک للحاکم: ۳ / ۲۶۸؛ تاريخ الإسلام للذهبي: ۳ / ۵۶۳ و ۱۷۲؛ شرح ابن ابی الحديد: ۱۶ / ۲۶۵؛ كنز العمال: ۵ / ۷۳۸ و ۱۲ / ۶۷۵ و ۱۳ / ۲۱۵ - ۲۱۶؛ العقد الفريد: ۴ / ۲۷۴؛ جامع الأحاديث: ۱۳ / ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۹.

۱. تاريخ طبری ۳ / ۲۹۲، کامل ابن اثیر ۳ / ۶۵ - ۶۶.

۲. قسمت: (واقع است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۳. قبلاً از حلیة الاولیاء ۱ / ۱۷۷ گذشت، و بعداً از كنز العمال ۱۲ / ۶۷۵ خواهد آمد.

و به فرض غیر واقع اگر غرض خلافت مآب از این ارشاد همین می بود که ابن عبدالبرّ در سر کرده، باز هم تخلیص خلافت مآب از طعن غیر ممکن؛ زیرا که با وصف وجود جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر اصحاب جلیل الشان تمنای وجود سالم کردن به طریقی که صراحتاً مفید تفضیل و ترجیح او بر آن حضرت و دیگر صحابه گردد حیف و جور و زیغ صریح است.

و طرفه آن است که علامه نووی هم همین تأویل ببری^(۱) ایثار کرده و چون آن را مجمل یافته در نقل آن برای توضیح معنایش بعضی الفاظ هم افزوده، چنانچه در "تهذیب الأسماء" به ترجمه سالم گفته:

وکان عمر بن الخطاب... یثني عليه كثيراً حتى قال - حين أوصى قبل وفاته -: لو كان سالم حياً ما جعلته شوري.
قال أبو عمر بن عبد البرّ...: معناه أنه كان يصدر عن رأيه فيمن ينجز له تولية الخلافة^(۲).

و ابن اثیر هم با آن همه تبحر غزیر و فضل کثیر چاره [ای] جز اقبال به این توجیه غیر وجیه نیافته، و به سبب مزید تحقیق دو وجه وجیه عدم جواز استخلاف سالم بیان کرده، تشیید و ابرام بنیان طعن بر خلافت مآب من حیث لا یسعر نموده چنانچه در "جامع الأصول" گفته:

۱. مقصود تأویلی است که ابن عبدالبرّ ذکر کرد.

۲. تهذیب الأسماء ۲۰۲/۱. وارتضاه أيضاً العيني في عمدة القاري ۲۴۵/۱۶.

وكان عمر بن الخطاب <1583> يفرط في الثناء عليه حتى قال فيه - لما طعن -: لو كان سالم حياً ما جعلتها شورى، ومعنى هذا القول منه أنه كان يصدر في أمر الخلافة وتقليدها عن رأيه، وأنه كان يفوض الاختيار إليه ليختار من أولئك نفر الذين جعلها فيهم شورى من رآه ويعيته، لا أنه كان يجعل الخلافة فيه، وكيف يظن بمثل عمر ذلك وهو يعلم أن في الصحابة من هو خير من سالم وأولى بالخلافة منه؟! لا بل كيف كان يستخلفه - وهو من الفرس الموالي - وليس قرشي النسب؟! (١)

١. جامع الأصول ١٤ / ١٥٥ - ١٥٦.

وقال ابن قتيبة: قالوا: حديثان متناقضان، قالوا: رويتهم عن النبي صلى الله عليه [وأله] وسلم أنه قال: «الأئمة من قريش»، ورويتهم أن أبا بكر الصديق احتج بذلك على الأنصار يوم سقيفة بني ساعدة، ثم رويتهم عن عمر... أنه قال - عند موته -: لو كان سالم مولى أبي حذيفة حياً ما تخالجنى فيه الشك.. وسالم ليس مولى لأبي حذيفة، وإنما هو مولى لامرأة من الأنصار، وهي أعتقته، وربته، ونسب إلى أبي حذيفة بحلف، فجعلتم الإمامة تصلح لموالي الأنصار، ولو كان مولى لقريش لأمكن أن تحتجوا بأن مولى القوم منهم، ومن أنفسهم. قالوا: وهذا تناقض واختلاف.

قال أبو محمد: ونحن نقول: إنه ليس في هذا القول تناقض، وإنما كان يكون تناقضاً لو قال عمر: لو كان سالم حياً ما تخالجنى الشك في توليته عليكم أو في تأميره، فأما قوله: (ما تخالجنى الشك فيه) فقد يحتمل غير ما ذهبوا إليه، وكيف يظن بعمر.. أنه

•••••

يقف في خيار المهاجرين والذين شهد لهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بالجنة، فلا يختار منهم، ويجعل الأمر شورى بينهم، ولا يتخالجه الشك في توليته سالماً عليهم... هذا خطأ من القول، وضعف في الرأي، ولكن عمر لما جعل الأمر شورى بين هؤلاء ارتاد للصلاة من يقوم بها أن يختاروا الإمام منهم، وأجلهم في الاختيار ثلاثاً، وأمر عبد الله ابنه أن يأمرهم بذلك، فذكر سالماً، فقال: لو كان حياً ما تخالجنى فيه الشك.

وذكر الجارود العبدي فقال: لو كان أعيمش بنى عبد القيس حياً لقدّمته، وقوله: (لقدّمته) دليل على أنه أراد في سالم مثل ذلك من تقديمه للصلاة بهم، ثم أجمع على صهيّب الرومي، فأمره بالصلاة إلى أن يتفق القوم على اختيار رجل منهم. لاحظ: تأويل مختلف الحديث لابن قتيبة: ١١٤ - ١١٦.

وقال الرازي: روى أبو بكر وعمر... يوم السقيفة أنه عليه [وآله] الصلاة والسلام قال: «الأئمة من قريش» ثم رويتهم أشياء ثلاثة تناقضه: أحدها: قول عمر... - في آخر حياته - لو كان سالم حياً لما تخالجنى فيه شك.. وسالم مولى امرأة من الأنصار، وهي حازت ميراثه.

وثانيها: أنه عليه [وآله] الصلاة والسلام قال: اسمع وأطع ولو كان عبد حبشياً. وثالثها: قوله عليه [وآله] الصلاة والسلام: لو كنت مستخلفاً من هذه الأمة أحداً من غير مشورة لاستخلفت ابن أم عبد.

ثم أجاب عنها بقوله: هذه المطاعن التي ذكرتموها فمروية بالأحاد، فإن فسدت رواية الأحاد فسدت هذه المطاعن، وإن صحت فسدت هذه المطاعن أيضاً، فعلى كل التقديرات هذه المطاعن مدفوعة فيبقى الأصل الذي ذكرناه سليماً.

از اين عبارت ظاهر است که ظنّ استخلاف سالم به عمر غير جايز است به دو سبب:

اول: آنکه عمر می دانست که در صحابه کسانی بودند که بهتر بودند از سالم و اولی بودند از او به خلافت، پس استخلاف سالم مفضول باوصف وجود افاضل صحابه ناجايز و حرام باشد.

دوم: آنکه سالم از عجم و موالی بود و قرشی النسب نبود. و چون که استخلاف سالم را خود خلافت مآب به نص صريح و توضیح بليغ تمنی کرده، و شغف و وله خود به آن ظاهر ساخته، و اختيار استخلاف او را به زعم خود مدلل به دليلی - که آن را برای جواب خدای تعالی کافی

➤ انظر: المحصول ۴/۳۲۳-۳۲۲، ۳۵۰.

بل صرح الجاحظ بكونه طعنًا على عمر فقال: ثم الدليل الذي ليس فوقه دليل، قوله - وعنده أصحاب السورى، وكبار المهاجرين، وجلة الأنصار، وعلية العرب، وهو موفى على قبره ينتظر خروج نفسه -: لو كان سالم حياً ما تخالجنى فيه الشك. وسالم مولى امرأة من الأنصار، وكان حليفاً لأبى حذيفة بن عتبة بمكة، فلذلك كان يقال: مولى أبى حذيفة، لأن حليف الرجل موله، فإن كان هذا لا يدل على التباعد من الحمية والأعرابية والعصية، ولا يدل على التسوية، فما عندنا ولا عند أحد شيء يدل على شيء! وإذا كان هذا مذهبه وقوله في الخلافة فما ظنك به فيما دون الخلافة؟! وهذا باب إن استقصيناه كثر وشغل الكتاب، وفيما قلنا مقنع لمن كان الحق له مقنعاً، والصواب له مألفاً.

راجع: العثمانية: ۲۱۸-۲۱۷.

دانسته نموده - سعی بلاطائل ابن اثیر در تبرئه خلافت مآب از ارتکاب امر ناجایز و حرام هباءً منثوراً گردید، و مزید شناخت این تمنّایش بر ارباب الباب واضح و روشن گردید^(۱).

و به فرض غیر واقع اگر تمنّای عمر استخلاف سالم را ثابت نمی بود باز هم تجویز او استخلاف معاذ بن جبل را و تمنّای آن که در ما بعد مذکور می شود برای تفضیح خلافت مآب کافی بود، و حسب همین افاده ابن الاثیر به دو وجه طعن بر او لازم می آمد؛ زیرا که معاذ بن جبل هم قرشی نبود، و نیز بلاشبهه مفضول بود به نسبت جمله [ای] از صحابه موجودین در این وقت.

و محتجب نماند که اصل این تأویل که ابن عبدالبرّ ذکر کرده از قاضی القضاة عبدالجبار صاحب "مغنی" است، و جناب سید مرتضی به ردّ او

۱. وَمِمَّا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ أَرَادَ اسْتِخْلَافَهُ قَطْعًا مَا فِي تَفْسِيرِ الْكَشَافِ - فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا﴾ (سورة النحل (۱۶): ۱۲۰) :-
وعن عمر... أنه قال - حين قيل له: ألا تستخلف؟ :- لو كان أبو عبيدة حياً لاستخلفته، ولو كان معاذاً حياً لاستخلفته، ولو كان سالم حياً لاستخلفته، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: أبو عبيدة أمين هذه الأمة، ومعاذ أمة قانت لله ليس بينه وبين الله يوم القيامة إلا المرسلون، وسالم شديد الحب لله لو كان لا يخاف الله لم يعصه.

ثم قال الزمخشري: وهو ذلك المعنى.. أي كان إماماً في الدين؛ لأن الأئمة معلموا الخير. والقانت: القائم بما أمره الله. انظر: الكشاف ۲/ ۴۳۳ - ۴۳۴.

جواب بس شافى و كافى افاده فرموده، حيث قال في الشافى - بعد ردّ كلام القاضي في الاستدلال بحديث: «إن الأئمة من قريش»^(١) -:

قال صاحب الكتاب - بعد كلام لا وجه لذكره -: فإن قيل: فقد روي عن عمر ما يدلّ على خلاف ذلك، وهو قوله: لو كان سالم حياً ما تخالجنى فيه الشكوك .. ولم يكن من قريش .

ثم قال: قيل له: ليس في الخبر بيان الوجه الذي لا يتخالجه الشكّ فيه، ويحتمل أن يريد أن يدخله في المشورة والرأي دون الشورى، فلا يصحّ أن يقدر - فيما قلناه - به، بل لو ثبت عنه النصّ الصريح في ذلك لم [يجز أن]^(٢) يعترض به على ما روينا في الخبر. يقال له: هذا تأويل من لم يعرف الخبر المروي عن عمر على حقيقته، أو من يعرف ذلك ويظنّ أن من قرأ كلامه لا يجمع بينه وبين الرواية ويقابلها به، <1584> وفي الخبر - على ما نقله [جميع]^(٣) الرواة - تصريح الوجه^(٤) الذي تمتّى حضور سالم له، وأنه الخلافة دون المشورة والرأي، وقد روى الطبري - في تاريخه -، عن شيوخه من طرق مختلفة: ان عمر بن الخطاب لما

١. المغنى ٢ / ق ١ / ٢٣٥ - ٢٣٦ .

٢. الزيادة من المصدر .

٣. الزيادة من المصدر .

٤. في المصدر: (بالوجه) .

طعن قيل له: يا أمير المؤمنين! ألا تستخلف؟ فقال: من أستخلف؟ لو كان أبو عبيدة بن الجراح حياً استخلفته، فإن سألتني ربّي قلت: سمعت نبيّك يقول: إنه أمين هذه الأمة، ولو كان سالم مولى أبي حذيفة حياً - أيضاً - استخلفته، فإن سألتني ربّي قلت: سمعت نبيّك يقول: إن سالماً شديد الحبّ لله. فقال له رجل: أدلك على عبد الله - عمر، فقال: قاتلك الله! والله ما أردت الله بهذا، ويحك! كيف استخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته.

وروى أبو الحسن أحمد بن محمد بن جابر البلاذري - في كتابه المعروف بـ: تاريخ الأشراف -، عن عفان بن مسلم، عن حماد بن سلمة، عن علي بن زيد، عن أبي رافع: أن عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس - وعنده ابن عمر وسعيد^(۱) بن زيد - فقال: اعلموا أني لم أقل في الكلاله شيئاً، ولم أستخلف بعدي أحداً، وانه من أدرك وفاقي من سبي العرب فهو حرّ من مال الله، قال سعيد بن زيد: أما إنك لو أشرت إلى رجل من المسلمين ائتمنك الناس، فقال عمر: لقد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً، وأنا جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء نفر الستة الذين مات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو عنهم راض، ثمّ قال: لو أدركني

أحد رجلين لجعلت هذا الأمر إليه ولوثقت به: سالم مولى
 أبي حذيفة وأبو عبيدة بن الجراح، فقال له رجل: يا أمير المؤمنين!
 فأين أنت عن عبد الله بن عمر؟ فقال له: قاتلك الله! والله ما
 أردت الله بها، أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلق امرأته؟!
 قال عفان: يعني بالرجل - الذي أشار عليه بعبد الله بن عمر -
 المغيرة بن شعبة.

وهذا كما ترى صريح بأن تمني سالم إنما كان لأن يستخلفه، كما
 أنه تمني أبا عبيدة لذلك، فأبي تأويل يبقى مع هذا الشرح والبيان؟!
 ولسنا ندري ما نقول في رجل بحضرته مثل أمير المؤمنين عليه السلام
 ومنزلته في جلال ^(١) الفضل منزلته، وباقي أهل الشورى الذين
 كانوا في الفضل الظاهر على أعلى طبقاته، ثم يتمني مع ذلك
 حضور سالم تمني من لا يجد منه عوضاً! إن ذلك لدليل قوي على
 سوء رأيه في الجماعة.

ولو كان تمنيه لحضوره إنما هو للمشورة والرأي - على ما ادعى
 صاحب الكتاب وأصحابه، وإن كانت الأخبار المروية تمنع من
 ذلك - لكان الخطب - أيضاً - جليلاً؛ لأننا نعلم أنه لم يكن في هذه
 الجماعة التي ذكرناها إلا من مولاه ^(٢) يساوي سالماً إن لم يفضله في

١. في المصدر: (خلال).

٢. في المصدر: (من هولا).

الرأي وجودة التحصيل، وكيف يرغب عنهم في الرأي واختيار
من يصلح للأمر ويتلَهف على حضور من <1585> لا يدانيهم في
علم ولا رأي؟! ^(۱)

و روایت تمنای استخلاف سالم را جمال‌الدین محدث هم که از مشایخ
اجازه مخاطب است در "روضه الاحباب" - و ولی‌الله پدر او در "ازالة الخفا"
جابجا استناد به روایات آن می‌نماید - نقل کرده چنانچه گفته:
و روایتی آنکه چون از وی - یعنی عمر - طلب تعیین خلیفه نمودند گفت:
اگر ابو عبیده در سلک احیا منتظم می‌بود خلافت را به او تفویض می‌نمودم و
اگر حق تعالی از من سؤال کند که وجه تخصیص او به خلافت چه بود؟ گویم
که: از رسول خدا ﷺ شنیده بودم که می‌فرمود: (إنه أمين هذه الأمة)، و اگر
سالم مولای ابو حذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه می‌گردانیدم، و اگر
پروردگار من از من سؤال کردی در عتبه احدیت معروض می‌ساختم که: از
پیغمبر شنودم که: (إن سالماً شديداً الحب في الله)، مردی از حضار مجلس
گفت: چرا فرزند رشید خود عبدالله را ^(۲) خلیفه نمی‌گردانی، به درستی که
مردم او را به خلافت خلیق و در امارت حکومت عریق می‌دانند؟ جناب
خلافت مآب گفت: (قاتلك الله) مقصود تو از این گفتار تحصیل رضای
پروردگار نبود، چگونه امر خلافت را به مردی تفویض نمایم که در کیفیت

۱. الشافی ۳/ ۱۹۶.

۲. در [الف] اشتباهاً: (را عبدالله) آمده است.

تطليق زوجه خود عاجز آمد؟! آل عمر را هيچ حاجت به خلافت نيست، اگر خير بود بدان رسيديم و اگر شرّ بود از ما مصروف شد، بس است آل عمر را اينکه احدي از ايشان از امر خلافت محاسب و مسئول مي شود*.

و اما تمنای عمر استخلاف معاذ را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و ابن قتيبه و ابونعيم و ديگر محدثين معتمدانشان روايت کرده اند، عبارت ابن قتيبه در صدر مبحث مذکور شد که از آن واضح است که خلافت مآب به جواب پيغام عايشه که فرزند دلبنده رسانيده، بعد اظهار تمنای استخلاف ابو عبیده گفته که: اگر می يافتم معاذ بن جبل را والی می کردم او را، پس هرگاه قدم می کردم بر پروردگار خود پس سؤال می کردم مرا که: کدام کس را والی کردی بر امت محمد ﷺ؟ می گفتم که: ای رب! شنيدم بنده تو را و نبی تو را که می گفت: به درستی که معاذ بن جبل خواهد آمد پيش علما روز قيامت به اندازه انداختن تیری يا سنگی^(۱).

و ابو عبدالله محمد بن سعد بن منيع در کتاب "طبقات" گفته:

أخبرنا يزيد بن هارون، (أنا) سعيد بن أبي عروبة، سمعت
شهر بن حوشب، يقول: قال عمر بن الخطاب: لو أدرکت معاذ بن

* [الف] ذکر قتل اميرالمؤمنين عمر... از ذکر وقائع سال بيست و سوم از هجرت. [روضه الاحباب، ورق: ۳۰۲-۳۰۳].

۱. الامامة والسياسة ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقيق الشيربي) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقيق الزيني).

جبل فاستخلفته ، فسألني عنه ربي لقلت : [يا] ^(۱) ربي ! سمعت
نبيك يقول : إن العلماء إذا اجتمعوا يوم القيامة كان معاذ بن جبل
بين أيديهم بقذفة حجر* .

از این روایت ظاهر است که خلافت مآب چندان شغف و غرام و وله و
هیام خود به استخلاف معاذ بن جبل ظاهر می فرمودند که ارشاد می کردند که :
اگر در می یافتم معاذ بن جبل را پس استخلاف می کردم او را ، پس سؤال
می کرد مرا از آن پروردگار من ، هر آینه می گفتم که : شنیدم نبی تو را که به
درستی که علما هرگاه جمع خواهند شد روز قیامت خواهد بود معاذ پیش
ایشان به قدر <1586> انداختن سنگی .

پس استخلاف معاذ بن جبل که صریح خطا و زلل است چندان برجا
می دانستند که جواب سؤال مقدر ایزد مقدر بیان می کردند و آن را غیر لایق
مؤاخذة و عقاب بلکه محض خیر و صواب می دانستند .

و کمال عجب است که در استخلاف جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] - با آن همه
فضائل و مناقب و محامد که به احصای شمه [ای] از آن طاقت بشری وفا
نتوان کرد - آن همه وسواس و هراس داشتند و آن را - معاذ الله! - موجب

۱ . الزيادة من المصدر .

* . [الف] صفحة : ۴۴۹ ، ترجمة معاذ بن جبل من ذكر بني سلمة من بني سائر .

[الطبقات الكبرى ۳ / ۵۹۰] .

مؤاخذه و عتاب ربّ الارباب می پنداشتند، هل هذا إلا محض الإلحاد والعناد؟! والله ولي التوفيق والرشاد.

در "حلیة الاولیا" تصنیف ابونعیم در ترجمه معاذ بن جبل مسطور است:
حدّثنا أبو حامد بن جبلة، (نا) محمد بن إسحاق، (نا) محمود بن خدّاش، (نا) مروان بن معاوية، (نا) سعید بن أبي عروبة، عن شهر بن حوشب، قال: قال عمر بن الخطاب: لو استخلفت معاذ بن جبل فسألني عنه ربّي عزّ وجلّ: ما حملك على ذلك؟ لقلت: سمعت نبيك صلى الله عليه وآله [وسلم] يقول: إن العلماء إذا حضروا ربّهم كان [معاذ]^(۱) بين أيديهم رتوة بججر. الرتوة: المنزلة^(۲).

و در "کنز العمال" مسطور است:

عن شهر بن حوشب، قال: قال عمر بن الخطاب: لو استخلفت سالماً مولى أبي حذيفة فسألني [عنه]^(۳) ربّي: ما حملك على ذلك؟ لقلت: يا ربّ! سمعت نبيك صلى الله عليه وآله [وسلم] يقول: إنه

۱. الزيادة من المصدر.

۲. از قسمت: (در حلیة الاولیا) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

حلیة الأولیاء ۱ / ۲۲۸.

۳. الزيادة من المصدر.

يحبّ الله حقّاً من قلبه، ولو استخلفتُ معاذ بن جبل فسألني
[عنه] ^(۱) ربّي: ما حملك على ذلك؟ لقلت: [يا ربّ!] ^(۲) سمعت
نبيّك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: إن العلماء إذا حضروا ربّهم
كان معاذ بن جبل بين أيديهم رتوة بحجر. حل* .
أي رواه أبو نعيم في كتاب حلية الأولياء.

از این روایت که ابونعیم نقل کرده ظاهر است که: عمر تمنای استخلاف
سالم و استخلاف معاذ بن جبل هر دو نموده، و جواب سؤال ایزد متعال از
استخلاف هر دو مهیا ساخته.

و ابونعیم از اکابر محدّثین است که ائمه سنیه به احادیث او عمل می‌کنند و
به قول او رجوع می‌آرند، چنانچه محمد بن عبدالله الخطیب در "رجال
مشکاة" که آن را - علی حسب ما صرح به فی آخره ^(۳) - بر حسین بن
عبدالله بن محمد الطیبی عرض کرده و او استحسان آن نموده گفته:

۱. الزیادة من المصدر.

۲. الزیادة من المصدر.

* [الف] صفحه: ۲۱۵، ذکر استخلافه، من فضل الفاروق، من باب فضائل
الصحابة، من کتاب الفضائل، من قسم الأفعال، من حرف الفاء. [کنز العمال ۱۲/۶۷۵،
قبلاً از حلیة الاولیاء ۱/۱۷۷ نیز گذشت].

۳. الإكمال فی أسماء الرجال (المطبوع مع المشکاة) ۶/۲۶۷۴.

أبو نعيم الإصفهاني^(١)، هو أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني، صاحب الحلية، هو من مشايخ الحديث الثقات المعمول بحدِيثهم، المرجوع إلى قولهم، كبير القدر.. إلى آخره^(٢).

و ابن حجر عسقلاني در "فتح الباری" گفته:

أخرج أحمد، عن عمر - بسند رجاله ثقات - أنه قال: إن أدركني أجلي وأبو عبيدة حيّ استخلفته.. فذكر الحديث، وفيه قال: فإن أدركني أجلي وقد مات أبو عبيدة استخلفتُ معاذ بن جبل^(٣).

از این عبارت ظاهر است که امام احمد بن حنبل به سندی که رجال آن ثقات اند نقل کرده که عمر گفته است که: اگر ادراک می کرد مرا اجل من و

١. در [الف] اشتباهاً: (الإصفهاني) آمده است.

٢. الإكمال في أسماء الرجال (المطبوع مع المشكاة) ٦ / ٢٦٧١.

٣. فتح الباری ١٣ / ١٠٦.

قال الزيلعي: عن عمر... أنه قال - حين قيل: ألا تستخلف؟! -: لو كان أبو عبيدة حيّاً لاستخلفته، ولو كان معاذ حيّاً لاستخلفته، ولو كان سالم حيّاً لاستخلفته، فأنني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: أبو عبيدة أمين هذه الأمة، ومعاذ أمة لله قانت، أو: ليس بينه وبين الله يوم القيامة إلا المرسلون، وسالم شديد الحب لله، لو كان لا يخاف الله لم يعصه. انظر: تخريج الأحاديث والآثار للزيلعي ٢ / ٢٤٩ - ٢٥٠، وراجع: الكشاف ٢ / ٤٣٣ - ٤٣٤.

ابوعبیده زنده می‌بود استخلاف می‌کردم او را، و بعد از آن گفته است که: پس اگر ادراک می‌کرد مرا اجل من و حال آنکه مرده باشد ابوعبیده استخلاف می‌کردم معاذ بن جبل را.

و ظاهر است که تجویز استخلاف معاذ بن جبل هم مثل تجویز استخلاف سالم مستلزم طعن است به وجوه عدیده.

و معاذ بن جبل هم قرشی نبوده، بلکه انصاری است چنانچه در "جامع الأصول" مذکور است:

معاذ بن جبل بن [عمرو بن أوس بن عدي بن] ^(۱) کعب بن عمرو، من بني جشم الخزرجي الأنصاري الجشمي ^(۲)، نسبه بعضهم في بني سلمة بن سعد، قالوا: وإنما دعتهم بنو سلمة لأنه كان أخا سهل بن محمد أحد بني سلمة لأُمّه، <1587> وهو أحد السبعين الذين شهدوا العقبة من الأنصار*.

و علامه ابن عبدالبرّ در کتاب "استیعاب" گفته:

معاذ بن جبل بن عمر بن أوس بن عائذ بن عدي بن كعب بن

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] یک کلمه خوانا نیست، و در مصدر وجود ندارد.

*. [الف] صفحه: ۶۵۰. [جامع الأصول ۱۵/۲۰۱-۲۰۱].

عمرو بن أد^(۱) بن سعد بن علي بن لييد بن شاردة^(۲) بن يزيد بن
جشم بن الخزرج الأنصاري الخزرجي ، ثم الجشمي ، يكتى:
أبا عبد الرحمن* .

پس تمنای خلافت مآب استخلاف معاذ را به دل و جان ، و اعداد جواب
مُسکت به زعم خود برای سؤال ایزد منان ، دلیل واضح و برهان لایح بر کمال
بغض و عناد و شنآن ، و نهایت مجازفه و جور و عدوان است .

واعجابه! که جناب خلافت مآب از تکذیب و تجهیل و تضلیل خلیفه اول
هم استحیا نمی نماید، و از لزوم ظهور کذب و افترای او بر جناب
رسالت مآب ﷺ و دفع انصار به امر باطل باکی ندارد، بلکه از تفضیح خود
هم نمی اندیشد و تجویز استخلاف معاذ بن جبل و سالم بر ملا می نماید، و
آن را نهایت بهتر و مستحسن می داند، و از استخلاف جمیع صحابه حاضرین
افضل و ارجح می پندارد به مثابه [ای] که استخلاف ایشان را موجب مؤاخذه
می داند و استخلاف این هر دو را خالص از غوائل و تبعات و پاک از شوائب
فساد می انگارد .

مقام حیرت است که خلافت مآب فضل مزعومی سالم و معاذ را مُسکت و
مفحم به جواب سؤال ایزد متعال می داند، و عدم صلاحیت این هر دو را به
وجوه بسیار، و خروجشان از قریش ، و افضلیت جمعی از ایشان - خصوصاً

۱. في المصدر: (أدى).

۲. في المصدر: (أسد بن سارده).

* . [الف] صفحه: ۱۳۹ . [الاستیعاب ۳/ ۱۴۰۲].

افضلیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که وجوه آن احصا نتوان کرد - به خیال نمی آرد، و نمی داند که این جواب خلافت مآب به مثابه [ای] واهی و باطل و لغو است که آحاد ناس بر رد آن قادرند چه جا خالق سمیع و بصیر، ﴿وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾^(۱).

و ابن حر عسقلانی به سبب صعوبت اشکال و عظمت اعضاء هوش و حواس باخته در توجیه تمنای استخلاف معاذ بن جبل عب حرف هرزه بر زبان آورده، در "فتح الباری" می گوید:

قال عیاض: اشتراط كون الإمام قرشياً مذهب العلماء كافة، وقد عدّوها في مسائل الإجماع، ولم ينقل أحد من السلف فيها خلافة، وكذلك من بعدهم في جميع الأعصار.

قال: ولا اعتداد بقول الخوارج و من وافقهم من المعتزلة؛ لما فيه من مخالفة المسلمين.

قلت: ويحتاج من نقل الإجماع إلى تأويل ما جاء من عمر في ذلك، فقد أخرج أحمد، عن عمر - بسند رجاله ثقات - أنه قال: إن أدركني أجلي وأبو عبيدة حيّ استخلفته.. فذكر الحديث، وفيه: قال: فإن أدركني أجلي وقد مات أبو عبيدة استخلفت

معاذ بن جبل [.. الى آخر الحديث] ^(۱)، ومعاذ بن جبل أنصاري لا نسب له في قريش، فيحتمل أن يقال: لعل الإجماع انعقد بعد عمر على اشتراط أن يكون الخليفة قرشياً، أو تغير اجتهاد عمر في ذلك، والله أعلم*.

از این عبارت ظاهر است که عسقلانی برای این تمنی دو توجیه ذکر کرده: یکی: آنکه شاید اجماع <1588> بر اشتراط قرشیت بعد عمر منعقد شده باشد.

دوم: آنکه اجتهاد عمر در این باب متغیر شده باشد.

و رکاکت و بطلان هر دو ظاهر است چه:

اولاً: مراد از انعقاد اجماع بر اشتراط قرشیت بعد عمر اگر این است که قبل از وفات عمر اشتراط قرشیت مختلف فیه بوده به این معنا که کسی غیر عمر قرشیت را شرط نمی دانست پس کذب محض است، و بالفرض اگر کسی غیر عمر هم به عدم اشتراط قرشیت قائل شده باشد، او هم مثل عمر به مخالفت احادیث و روایات عدیده مطعون و ملوم خواهد شد.

و اگر غرض آن است که مرد این خلاف عمر دافع و قادح اجماع است، پس تحقق اجماع بعد عمر خواهد بود نه قبل از این، پس مخدوش است به

۱. الزيادة من المصدر.

* [الف] باب - بالتونين - بعد باب ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾ من كتاب الأحكام.

[فتح الباری ۱۳/۱۰۶].

آنکه مجرد این تمنای عمر رافع و دافع اجماع دیگران نمی‌تواند شد، خصوصاً هرگاه با دیگران احادیث عدیده و روایات کثیره باشد، و خصوصاً وقتی که با اینها عمر هم در روز سقیفه موافقت کرده باشد و انکاری بر آن نکرده، پس حسب تقریرات سنیه اجماع قطعی در این وقت بر اشتراط قرشیت متحقق باشد، و مخالفت عمر بعد این، مخالفت اجماع قطعی و مخالفت ارشادات نبویه باشد که مآلش جهنم است.

و نیز این مخالفت مستلزم تکذیب خلیفه اول و تقبیح و تفضیح خود است در موافقت اول روز سقیفه، و کفی به خزیاً و خساراً.

اما تغیر اجتهاد عمر در این باب پس از قرینه مقابله این شق با شق اول چنان ظاهر می‌شود که در شق اول تغیر اجتهاد عمری را مدخلی نبوده، پس غرض از شق اول آن بوده که عمر همیشه منکر اشتراط قرشیت در خلافت بوده، حال آنکه حسب افادات ائمه سنیه ابوبکر در روز سقیفه به حدیث: «الأئمة من قریش» احتجاج و استدلال کرد، و عمر از رد آن سکوت نمود و موافقت بر آن کرده، پس بلاشبهه عمر هم اشتراط قرشیت را در خلافت - یقیناً - دریافته، لکن باز به مزید زیغ و انهماک در باطل و بی‌مبالاتی این تمنی را که صریح مکذب اول و موجب تفضیح خودش بوده بر زبان آورده.

به هر حال خواه اجتهاد عمری متغیر شده باشد خواه غیر متغیر از افادات ائمه سنیه این قدر بلاریب ثابت است که در روز سقیفه عمر در اشتراط

قرشيت موافقت ابى بکر کرد و بر صرف انصار از خلافت به اين سبب راضى گردید، و اين معنا براى تفضيح و تقبيح او در تمنای خلافت سالم و معاذ کافى و وافى است.

بالجمله ؛ تمنای خلافت مآب استخلاف سالم و معاذ را عقده ممتنعة الانحلال و اعضاء شديد النکال است که حواس حضرات اهل سنت را قرين اختلال ساخته و هر چند دست و پا مى زنند ره به جایی نمى برند.

شيخ الإسلام ایشان ابن تیمیه نیز با آن همه مجادله و مکابره و تطويل و اشباع در ایجاد تاويلات رکيکه و تسويلات واهيه به جواب تأسف خلافت مآب بر سالم - که علامه حلی - طاب ثراه - ذکر فرموده، حيث قال:

بل تأسف - يعني عمر - على سالم مولى أبي حذيفة، وقال: لو كان حياً لم يختلج^(۱) فيه شك، وأمير المؤمنين علي عليه السلام حاضر^(۲).

دست و پاچه شده به مدّ و شدّ عدم جواز استخلاف او ثابت کرده در حقيقت تشييد <1589> مبانى طعن نموده، چنانچه در "منهاج السنة" گفته:

وأما ما يروي من ذكره لسالم مولى أبي حذيفة؛ فقد علم أنّ عمر وغيره من الصحابة كانوا يعلمون أن الإمامة في قریش، كما استفاضت بذلك السنن عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم.

۱. في المصدر: (يختلجني).

۲. منهاج الكرامة: ۱۰۶.

وفي الصحيحين : عن عبد الله بن عمر ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : لا يزال هذا الأمر في قريش ما بقي في الناس إثنان .

وفي لفظ : ما بقي منهم إثنان .

وفي الصحيحين : عن أبي هريرة... قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : الناس تبع لقريش في هذا الشأن ، مؤمنهم تبع لمؤمنهم ، وكافرهم تبع لكافرهم . رواه مسلم .

وفي حديث جابر : الناس تبع لقريش في الخير والشر .

وخرّج البخاري ، عن معاوية ، سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إن هذا الأمر في قريش ، لا يعاديهم أحد إلا كبه الله على وجهه ما أقاموا الدين .

وهذا مما احتجّوا به على الأنصار يوم السقيفة ، فكيف يظنّ بعمر أنه كان يوليّ رجلاً من غير قريش؟! بل من الممكن أنه كان يوليّه ولاية جزئية أو يستشيره فيمن يوليّ ونحو ذلك من الأمور التي يصلح لها سالم مولى أبي حذيفة ، فإن سالمًا كان من خيار الصحابة ، وهو الذي كان يؤمّمهم على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لما قدم المهاجرون* .

از این عبارت ظاهر است که ابن تیمیه به اهتمام تمام عدم جواز استخلاف سالم ثابت کرده، و محقق نموده که عمر و غیر او از صحابه می دانستند که امامت در قریش است، و احتجاجشان بر انصار به حدیث دال بر آنکه امامت در قریش است ثابت کرده.

پس این همه اهتمام او عین وبال و نکال بر دو امام او است، چه تمنای عمر استخلاف سالم و معاذ را قطعاً ثابت است، پس ارتکاب عمر امر ناجایز را - که خود ابن تیمیه شناخت آن ثابت کرده - بلاریب ثابت شد.

واعجابه که بر اهل حق به سبب مخالفت بعض مذاهبشان - که به محض مزعومات باطله ادعای اجماع بر آن دارند - تشنیعات شنیعه برانگیزند و رنگ غرائب تسویلات ریزند؛ و از این بلیه عظمی خبر برندارند که خلافت مآب مخالفت اجماع قطعی و احادیث عدیده می نماید!

و ثبوت اجماع سابقاً از عبارت رازی دریافتی^(۱)، و در "شرح مواقف" مسطور است:

وهنا صفات أُخرى في اشتراطها خلاف:
الأولى: أن يكون قرشياً؛ اشترطه الأشاعرة والجبائیان،
ومنع الخوارج وبعض المعتزلة.

لنا: قوله عليه [وآله] السلام: «الأئمة من قریش».

۱. قبلاً از نهاية العقول، ورق: ۲۴۵، صفحه: ۴۹۵ گذشت.

ثم [إِنَّ] (۱) الصحابة عملوا بضمون هذا الحديث، فإن
أبا بكر... استدلّ به يوم السقيفة على الأنصار حين نازعوا في
الإمامة بمحضر الصحابة، فقبلوه وأجمعوا عليه، فصار دليلاً قطعياً
يفيد اليقين باشتراط القرشية. <1590>

واحتجّوا - .. أي المانعون من اشتراطها - بقوله: السمع
والطاعة، ولو عبداً حبشياً؛ فإنه يدلّ على أنّ الإمام قد
لا يكون قرشياً.

قلنا: ذلك الحديث فيمن أمره الإمام [أي جعله أميراً] (۲) على
سرية أو غيرها كناحية، ويجب حمله على هذا دفعاً للتعارض بينه
وبين الإجماع. أو نقول: هو مبالغة على سبيل الفرض، ويدلّ عليه
أنّه لا يجوز كون الإمام عبداً إجماعاً*.

پس جميع تشنیعات اهل سنت بر مخالفت اجماع در حق خلافت مآب
راست آید، و آیه: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ
سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ (۳) بر او منطبق گردد،

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

* [الف] مقصد ثانی از مرصد رابع. [شرح مواقف ۸ / ۳۵۰].

۳. النساء (۴): ۱۱۵.

گردد، و ساير فضائح و قبائح مخالفت جماعت و خروج از طريقه مسلمين كه در احاديث عديده وارد است بر او صادق آيد.

در "كنز العمال" مسطور است:

ستكون بعدي هنات وهنات، فن رأيتموه فارق الجماعة أو
يريد أن يفرق بين أمة محمد [ﷺ] وأمرهم جميع، فاقتلوه كائناً
من كان، فإن يدي الله على الجماعة، وإن الشيطان مع من فارق
الجماعة يركض. ن. خب. هب. عن عرفجة بن شريح الأشجعي*.

از اين روايت ظاهر است كه مفارقت جماعت نهايت شنيع است كه آن حضرت امر به قتل كسى كه مفارقت جماعت يا اراده تفريق در امت آن حضرت كند، نموده و ارشاد کرده كه: هر دو دست خدا بر جماعت است، و به درستي كه شيطان با كسى كه مفارقت جماعت كند مى دود.

پس بنا بر اين خلافت مآب هم مفارقت جماعت مسلمين نموده، به تجويز خلافت براى سالم و معاذ، قابل قتل و ازهاق و هم عنان شيطان باشد!

و حديثى كه ابن تيميه از بخارى نقل کرده دلالت صريحه دارد بر آنكه خلافت مآب به سبب تجويز استخلاف سالم و معاذ كه قرشى نبودند مكجوب

* [الف] صفحة: ۱۶۶، جلد اول، الفرع الثاني من الفصل الثالث من الباب الأول من كتاب الأمانة من حرف الهمزة. [كنز العمال ۵۸ / ۶].

علی وجهه گردیده، چه در این حدیث مذکور است که: به درستی که این امر در قریش است، معادات نمی‌کند ایشان را کسی مگر آنکه بیفکند خدا او را بر رویش تا وقتی که اقامه کنند قریش دین را.

پس چون خلافت مآب در این وقت به تمنای استخلاف سالم و معاذ معادات قریش آغاز نهاد، بلاشبیه خدای تعالی او را بر رویش افکنده. و مراد از افکندن بر رو، افکندن او در جهنم است، چنانچه لفظ: (فی النار) در این حدیث در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" تصنیف ابن حجر عسقلانی مسطور است.

در "فتح الباری" در شرح این حدیث مذکور است:

قوله: (لا يعاديهم أحد إلا كبه الله في النار على وجهه).. أي لا ينازعهم أحد في الأمر إلا كان مقهوراً في الدنيا، معذباً في الآخرة^(۱).

پس خلافت مآب به سبب معادات قریش به تجویز استخلاف سالم و معاذ مکبوب علی وجهه فی النار به نص حدیث سرور مختار رضی الله عنه باشد.

و هر چند قدری که ابن تیمیه از این حدیث نقل کرده برای توهین و تهجین خلافت مآب کافی است لکن از اصل حدیث در "صحیح بخاری" زیاده‌تر تشنیع و تهجین منکر اشتراط قرشیت در خلیفه، و مزید کذب و جهل و ضلال او ثابت می‌گردد، و هذه أفاظه:

حدّثنا أبو اليمان، <1591> قال: أخبرنا شعيب، عن الزهري: كان محمد بن جبير بن مطعم يحدث: أنه بلغ معاوية - وهم^(١) عنده في وفد من قريش - أن عبد الله بن عمرو يحدث: أنه سيكون ملك من قحطان، فغضب، فقام، فأثنى على الله بما هو أهله، ثم قال: أمّا بعد؛ فإنه بلغني أنّ رجالاً منكم يحدثون أحاديث ليست في كتاب الله، ولا تؤثر عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وأولئك جهالكم، فأياكم والأمانى التي تضلّ أهلها، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: إن هذا الأمر في قريش، لا يعاديهم أحد إلا كبه الله في النار^(٢) على وجهه ما أقاموا الدين.

تابعه نعيم، عن ابن المبارك، عن معمر، عن الزهري، عن محمد بن جبير^٥.

از این روایت واضح است که هرگاه معاویه شنید که عبد الله بن عمرو بن العاص بیان می کند که: قریب است که خواهد شد پادشاهی از قحطان، غضبناك شد و ایستاده، حمد و ثنای الهی آغاز نهاد، و بعد از آن جهل و کذب و ضلال عبد الله بن عمرو به کنایه بلیغه ثابت کرد، یعنی گفت - آنچه حاصلش

١. في المصدر: (وهو).

٢. لم يكن في المصدر: (في النار).

* [الف] باب الأمراء من قريش من كتاب الأحكام. [صحيح بخارى ١٠٥/٨].

این است - : به تحقیق که رسیده است مرا که مردمانی از شما بیان می‌کنند احادیثی را که نیست در کتاب خدا و نه نقل کرده می‌شود از رسول خدا ﷺ، و این مردم جاهلان شمایند، پس پرهیزید از این امانی که گمراه می‌کند اهل خود را، پس به درستی که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم را که می‌گفت: به درستی که این امر در قریش است، دشمنی نمی‌کند با ایشان کسی مگر آنکه بیفکند او را حق تعالی در آتش به روی او تا وقتی که اقامه کنند قریش دین را.

و علامه ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:
قوله: (التي تَضَلَّ أهلها) بضمّ أوّل تَضَلَّ من الرباعي، وأهلها بالنصب على المفعولية، وروى بفتح أوّل تَضَلَّ ورفع أهلها، والأمانى: جمع أمانة، راجع إلى التمني، وسيأتي تفسيره في آخر كتاب الأحكام، ومناسبة ذكر ذلك: تحذير من يسمع من القحطانيين من التمسك بالخبر المذكور، فتحدّث نفسه أن يكون هو القحطاني، وقد يكون له قوّة وعشيرة فيطمع في الملك، ويستند إلى هذا الحديث، فيضللّ بمخالفة الحكم الشرعي في أن الأئمة من قریش^(۱).

از اين عبارت ظاهر است كه مخالفت اشتراط قرشيت و طمع غير قرشى در خلافت، ضلال محض و مخالفت حكم شرعى است.

پس بحمد الله ضلال خلافت مآب و مخالفت او با حكم شرعى - حسب افاده معاويه كه مقبول بخارى و ابن حجر عسقلانى و ديگر اكابر ائمه سنيه است - ثابت و محقق گرديد.

و در "صحيح ترمذى" مسطور است:

حدّثنا حسين بن محمد البصري، (نا) خالد بن الحرث، (نا) شعبة، عن حبيب بن الزبير، قال: سمعت عبد الله بن أبي الهذيل يقول: كان ناس من ربيعة عند عمرو بن العاص، فقال رجل من بكر بن وائل: لتنتهين قريش أو ليجعلنّ الله هذا الأمر في جمهور من العرب غيرهم، فقال <1592> عمرو بن العاص بكذبت، سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: قريش ولادة الناس في الخير والشرّ إلى يوم القيامة.

وفي الباب: عن ابن عمر وابن مسعود و جابر.

هذا حديث حسن، صحيح، غريب*.

از اين روايت ظاهر است كه عمرو بن العاص تكذيب كسى كه تخوييف به گردانيدن امر خلافت در جمهور عرب سواى قريش كرده بود نمود، و به نقل

* [الف] صفحة: $\frac{370}{654}$ ، باب ما جاء أن الخلفاء من قريش إلى أن يقوم الساعة من أبواب الفتن. [سنن ترمذى ۳/۳۴۲].

حدیث نبوی که دالّ است بر ولایت قریش ردّ بر او کرد.
پس خلافت مآب در تجویز خلافت برای سالم و معاذ، مورد تشنیعات و تفضیحات مثل معاویه و عمرو بن العاص هم گردیده، فضلاً عن غیرهما من فضلاء الصحابة و اکابرهم و فقہائهم المّطلّعين علی الأسرار المروّجین للآثار.

و اما امکان تولیت جزئیة برای سالم یا استشاره او در استخلاف که ابن تیمیہ ذکر کرده.

پس اگر غرض از آن تأویل قول خلافت مآب است، بطلان آن پر ظاهر است که او به صراحت تمام تمنای استخلاف او کرده، و الحدیث یفسّر بعضه بعضاً. پس مراد از قولی که علامه حلی - طاب ثراه - ذکر کرده، نیز عدم اختلاج شک در استخلاف او باشد نه در ولایت جزئیة و استشاره فیمن یولی ونحو ذلك.

با آنکه وصف حضور جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر اکابر صحابه، تمنای حضور سالم برای استشاره در تولیت و استخلاف کردن، صریح ترجیح او بر حاضرین کردن است، و فیه من الشناعة ما لا یخفی.

و اما مدح سالم - که ابن تیمیہ ذکر کرده - پس دافع اشکال و رافع اعضاء نمی تواند شد، چه بالفرض سالم از خیار صحابه و ابرار ایشان باشد، لکن هرگاه خارج از قریش باشد استخلاف او جایز نشود.

و نیز ظاهر است که او مفضول بود از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه، پس تمنای وجود او به این مثابه که مثبت ترجیح او بر حاضرین شود بلاریب ضلال و عناد است.

و اما امامت سالم صحابه را در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله پس اگر ابن تیمیه پاره [ای] از شرم می داشت، گرد ذکر آن نمی گردید؛ چه بخاری و غیره روایت کرده اند که: سالم امامت مهاجرین اولین و اصحاب جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله - که از جمله شان ابوبکر و عمر بودند! - می نمود، پس بنابر این تمسک اسلاف و اخلاف ایشان به امامت ابی بکر در صلوات هبأً منبثاً می گردد!

بخاری در "صحیح" خود گفته:

حدَّثنا عثمان بن صالح، قال: حدَّثنا عبد الله بن وهب، أخبرني ابن جريج: أن نافعاً أخبره: إن ابن عمر أخبره قال: كان سالم مولى أبي حذيفة يؤم المهاجرين الأولين وأصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم في مسجد قباء، فيهم أبو بكر وعمر وأبو سلمة وزيد وعامر بن ربيعة*.

و نیز مخفی نماند که از کلام عمر در حدیث فلته - که سابقاً از حدیث

* [الف] صفحة: ۱۰۶۴، باب استقضاء الموالي واستعمالهم من كتاب الأحكام. ۱۱۲۹

[صحیح بخاری ۸ / ۱۱۵].

بخاری مذکور شد^(۱) - ظاهر است که بیعت کسی به غیر مشورت <1593> نهایت قبیح و شنیع است]، تا آنکه عمر امر به قتل کسی نموده که بیعت بی مشورت نماید، چنانچه در آن مذکور است:

ثم إنه بلغني أن قائلاً منكم يقول: والله لو مات عمر بايعة فلاناً، فلا يغترنَّ امرءاً أن يقول: إنما كانت بيعة أبي بكر فلتة ومّت، ألا وإنها قد كانت كذلك، ولكن الله وقى شرّها، وليس فيكم من يقطع الأعناق إليه مثل أبي بكر، من بايع رجلاً من غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي تابعه^(۲) تَغَرَّةً أن يقتلًا*.

و در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:

قوله: تَغَرَّةً أن يقتلًا - بمثناة مفتوحة، وغین معجمة مكسورة، وراء ثقيلة، بعدها هاء تأنيث - .. أي حذراً من القتل، وهو مصدر من غررته تغريراً وتغرة، والمعنى: أن من فعل ذلك فقد غرر بنفسه وبصاحبه وعرضها للقتل^(۳).

۱. در طعن نهم ابوبکر گذشت.

۲. فی المصدر: (بايعه).

* [الف] باب رجم الحبلى من الزانى إذا أحصنت من كتاب المحاربین.

[صحیح بخاری ۲۶/۸].

۳. فتح الباری ۱۲/۱۳۳.

و نیز در این حدیث مذکور است:

فمن بايع رجلاً على^(١) غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو
ولا الذي تابعه^(٢) تَغْرَةً أن يقتلا. ^(٣) انتهى.

و در "فتح الباری" مسطور است:

قوله: فلا يبايع^(٤) هو ولا الذي تابعه^(٥).

في رواية معمر - من وجه آخر - عن عمر: من دعا إلى إمارة
من غير مشورة فلا يحلّ إلا أن يقتل^(٦).

و نیز در "فتح الباری" در شرح حدیث فله مسطور است:

ومناسبة إيراد عمر: [قصة] ^(٧) الرجم ، والزجر عن الرغبة
عن الآباء، للقصة التي خطب بسببها - وهي قول القائل: لو مات
عمر لبايعت فلاناً - أنه أشار بقصة الرجم إلى زجر من يقول: لا
أعمل في الأحكام الشرعية إلا بما وجدته في القرآن، وليس في

١. في المصدر: (عن).

٢. في المصدر: (بايعه).

٣. صحيح بخاری ٢٦/٨.

٤. في المصدر: (يتابع).

٥. في المصدر: (بايعه).

٦. في المصدر: (فلا يحلّ له أن يقبل). فتح الباری ١٢/١٣٦.

٧. الزيادة من المصدر.

القرآن تصریح باشتراط التشاور إذا مات الخليفة، قال: إنما يؤخذ ذلك من جهة السنّة، كما أن الرجم ليس فيما يتلى من القرآن، وهو مأخوذ من طريق السنّة^(۱).

و در "ملل و نحل" شهرستانی مذکور است که عمر گفت:

ألا إن بيعة أبي بكر كانت فلتة وقي الله [المسلمين]^(۲) شرّها،
فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه، فأَيُّما رجل بايع رجلاً من غير
مشورة من المسلمين، فلا يبايع هو ولا الذي تابع تَغْرَةً^(۳)،
[يجب]^(۴) أن يقتل. ^(۵) انتهى.

و کلام عمر درباره سالم دلالت صریحه دارد بر آنکه او استخلافش به غیر مشورت کسی می‌کرد؛ زیرا که حسب روایت "استیعاب" گفته است که:
اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده می‌بود نمی‌گردانیدم خلافت را شوری^(۶).
پس معلوم شد که بی مشورت او را خلیفه می‌کرد، حال آنکه
استخلاف کسی بی مشورت حسب افاده خودش نهایت شنیع و قبیح و
موجب قتل است.

۱. فتح الباری ۱۲ / ۱۳۱.

۲. الزیادة من المصدر.

۳. فی المصدر: (فإنها تَغْرَةٌ)، بدل: (فلا يبايع هو ولا الذي تابع تَغْرَةً).

۴. الزیادة من المصدر.

۵. الملل والنحل ۱ / ۲۴.

۶. الاستیعاب ۲ / ۵۶۸.

و نیز بلاشبهه سالم و معاذ مفضول بودند از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دگر صحابه حاضرین، و تولیت مفضول خیانت خدا و رسول و مسلمین است، کما سبق من ازالة الخفا ^(۱).

و در "کنز العمال" مسطور است:

«من استعمل عاملاً من المسلمین، وهو يعلم أن فیهم أولى

بذلك منه، وأعلم بكتاب الله وسنة نبيه فقد <1594> خان الله

ورسوله وجميع المسلمین». م. د. عن ابن عباس*.

پس کمال عجب است که خلافت مآب در حال حضور موت هم از تمنای

خیانت خدا و رسول و مسلمین دست بر نمی دارد، و چنین امر شنیع را

محض خیر و صواب [می داند]، و حیلۀ حبّ و تقدم مزعومی را دافع سؤال

ربّ الأرباب می گرداند!

سبحان الله! خلافت مآب با آن همه عجز و بی مایگی که زنی جاهل به

افحام و اسکاتشان در مسأله فقهیه پرداخت، و روبروی اعیان و اکابر

حضرتشان را رسوا ساخت ^(۲)، خیال جواب ایزد منعم به چنین کلام

خرافت نظام در سردارند! و نمی دانند که محض شدت حبّ برای خدا در حق

۱. ازالة الخفاء ۱ / ۱۶.

* [الف] $\frac{۱۶۴}{۴۲۳}$ ، الفرع الأول من الفصل الثالث من الباب الأول من كتاب الإمارة

من حرف الهمزة. [کنز العمال ۶ / ۷۹].

۲. مراجعه شود به طعن هفتم عمر.

سالم - بعد تسلیم هم - نزد هیچ عاقلی دلیل خلافت نمی تواند شد، چه برای خلافت شروط عدیده است و محض شدت حبّ، مستلزم استجماع شرایط خلافت و باعث افضلیت و احقیقت از دیگران نمی گردد.

واعجابه که ورود احادیث بسیار و نزول آیات به تکرار در حق حیدر کزّار مستلزم خلافت آن حضرت نزد خلافت مآب نشد؛ و محض شدت حبّ سالم موجب خلافت و امامت و تقدّم او بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر صحابه - العیاذ بالله من ذلك - گردید!

انصاف باید کرد که آیا حدیث: «أنت منی بمنزلة هارون من موسى» و حدیث: «من كنت مولاه فعلي مولاه»، و «علي وليّ كل مؤمن بعدي»، و «علي مع الحقّ والحقّ مع علي» و حدیث: «اللهم ائتني بأحبّ خلقك إليك»، و حدیث: «ثقلین»، و حدیث: «يا علي! من فارقتني فقد فارق الله، ومن فارقتك فقد فارقني»، و حدیث: «علي مع القرآن والقرآن مع علي، لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض» - که پدر مخاطب هم نقل آن کرده، كما سبق^(۱) - و غیر آن از احادیث کثیره و روایات شهیره^(۲) در تقدیم و ترجیح جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چه کمی دارد؟! و آیا مثل حدیث شدت حبّ سالم هم نیست که با وصف این همه روایات و نزول آیات مثل آیه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ

۱. ازالة الخفاء ۲/ ۲۷۹.

۲. مراجعه شود به کتاب شریف عبقات الانوار که روایات فوق را با اسناد بسیار از مصادر عامه نقل نموده است.

وَرَسُولُهُ^(۱) و «وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»^(۲) و سوره «هَلْ أَتَى»^(۳)، و غیر آن در حق آن حضرت، خلافت مآب تقدیم آن حضرت نکرد و از استخلاف آن حضرت طیّ کشح نمود و استخلاف سالم به محض زعم شدت حبّ او تجویز کرد!

و تقدم معاذ بر علما روز قیامت اگر اصلی داشت و موجب تقدم او در خلافت بود - چنانچه خلافت مآب گمان کرده‌اند! - پس حیرت است که چسان خلیفه اول بر معاذ متقدم شد و ثانی هم اول را مقدم بر او ساخت، و خود هم مقدم بر او گردید؟!!

حیرت است که این تقدم مزعومی معاذ موجب تقدم او بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خلافت - معاذ الله من ذلك - گردد؛ و موجب تقدم او بر اول و ثانی - که نمونه [ای] از جهالاتشان سابقاً دریافتی^(۴) - نگردد، «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ»^(۵).

ومع هذا اعلمیت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و تقدم آن حضرت بر سایر علما

۱. المائدة (۵): ۵۵.

۲. التوبة (۹): ۱۱۹.

۳. الإنسان (۷۶): ۱.

۴. به طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم عمر مراجعه شود.

۵. سورة ص (۳۸): ۵.

از حدیث: «أنا مدينة العلم وعلي بابها^(۱)»، و«أقضاكم علي^(۲)» و امثال آن ظاهر و باهر است، و خود خلافت مآب وقت نزول معضلات و مشکلات دست به دامن آن حضرت می زدند، (ولولا علي لهلك عمر)، و(أعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أبا حسن)! <1595> و(لا أبقاني الله لشديدة لست لها)، و(لا في بلد لست فيه)، و(لا أبقاني الله بعدك يا علي!) و امثال آن بر زبان می آوردند، کما سبق^(۳). پس چگونه اعلامیت قطعیه آن حضرت را سبب تقدیم و استخلاف آن حضرت نگردانیدند، و تمنای استخلاف معاذ به وهم باطل نمودند!؟

و خود خلافت مآب تقدم را بر افضل به غایت قبیح و شنیع دانسته اند، بلکه ضرب عنق را سهل تر از آن پنداشته، چنانچه در حدیث فلتة - که در "صحیح بخاری" مذکور است - منقول است که عمر گفته که: ابوبکر گفت: قد رضیت لکم أحد هذین الرجلین، فبايعوا أئبها شئتم.. فأخذ بيدي ويد أبي عبيدة بن الجراح - وهو جالس بيننا - فلم أكره

۱. در الغدير ۶ / ۶۱ - ۷۷ بیش از ۱۴۰ نفر از اعلام عامه که این حدیث را روایت کرده و یا حکم به اعتبار آن نموده اند نام برده شده اند، همچنین مراجعه شود به عیقات الانوار و ملحقات احقاق الحق به خصوص مجلدات: ۴، ۵، ۷، ۲۱ - ۲۳، ۳۱ - ۳۲.

۲. مراجعه شود به الغدير ۳ / ۹۶، ملحقات احقاق الحق مجلدات: ۴، ۸، ۱۵، ۲۰، ۲۲ - ۲۳، ۳۱ - ۳۲.

۳. به طعن چهارم عمر مراجعه شود.

مما قال غيرها، كان - والله - أن أقدم فيضرب^(۱) عنقي -
لا يقربني ذلك من^(۲) إثم - أحب إلي من أن تأمر على قوم فيهم
أبو بكر. ^(۳) انتهى.

از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب تقدم و تأمر خود را بر ابی بکر
نهایت قبیح و شنیع دانسته تا آنکه ضرب عنق خود را بلائیم محبوبتر از آن به
سوی خود دانسته.

پس کمال عجب است که تقدم مثل خلافت مآب - که خود ابوبکر او را
اقوی از خود می گفت، كما في الصواعق وإزالة الخفا^(۴) و غیرهما - و تأمر او بر
ابی بکر، چندان شنیع و قبیح باشد که گردن زدن خلافت مآب سهل تر از آن
باشد؛ و در تقدم سالم و معاذ بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و سائر اصحاب
شوری و دیگر اصحاب کبار هیچ شناعتی لازم نیاید!

و نیز دلایل عصمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و برائت آن حضرت از خطا -
که بعض آن در مباحث سابقه مذکور شد^(۵)، و نیز احادیث و روایات

۱. في المصدر: (فتضرب).

۲. در [الف] اشتباهاً: (من ذلك) آمده است.

۳. صحیح بخاری ۲۷/۸.

۴. الصواعق المحرقة ۱/ ۳۵-۳۶، إزالة الخفا ۱/ ۵۸، ۶۱، ۳۱۴.

۵. در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر و غیر آن گذشت.

و جوب اطاعت و اتباع آن حضرت مثل حدیث ثقلین و غیر آن^(۱)، و روایات داله بر تحریم مخالفت آن حضرت^(۲)؛ برای تفضیح و تقبیح خلافت مآب در تجویز تقدم سالم و معاذ بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کافی و وافی است.

و هیچ مسلمی که ادنی رایحه ایمان به مشام او رسیده تخیل تجویز تقدیم سالم و معاذ بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نمی تواند کرد، چه جا که تمنای این تقدیم کند و بر فواتش حسرت خورد!!

کمال عجب است که حضرات اهل سنت به شناعة و فظاعت این تمنای عمری وانمی رسند و در نمی یابند که این تمنی و تجویز به وجوه بسیار دلیل غایت بغض و عناد خلافت مآب با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است، و برهان قاطع بر استخفاف و ازرا و اهانت است، و به وجوه بسیار و دلائل بی شمار ضلال خلافت مآب از آن ثابت می شود.

و اگر هیچ روایتی و دلیلی را در این باب یاد نکنند لأقل قول کابلی و قول مخاطب را که درباره تمسک به اهل بیت گفته اند از یاد ندهند.
سابقاً دانستی که کابلی در "صواقع" در بیان حدیث «مثل أهل بيتي مثل سفينة نوح، من تمسك بها نجى، ومن تخلف عنها هلك» گفته است که:

۱. مراجعه شود به عبقات الانوار، بخش حدیث ثقلین، و به کلام خود دهلوی

در تحفة اثناعشریه: ۱۳۰، ۲۱۹.

۲. مانند روایات ملازمت آن حضرت با حق که در طعن دوم عمر گذشت.

شک نیست که فلاح منوط است به ولای ایشان و هدی ایشان یعنی اهل بیت علیهم السلام، و هلاک منوط است به تخلف، و به همین سبب خلفا و صحابه رجوع می کردند به سوی افضلشان **<1596>** یعنی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در آنچه مشکل می شد بر ایشان از مسائل، و این رجوع به این سبب بود که ولایشان واجب است و هدیشان هدی نبی است صلی الله علیه و آله. (۱) انتهی محصله.

چونکه بلا ریب خلیفه ثانی در تمنای استخلاف سالم و معاذ و تجویز آن، مخالفت جناب امیرالمؤمنین و دیگر اهل بیت علیهم السلام نموده، و تخلف از اتباع این حضرات در این باب ورزیده، حسب افاده کابلی عمر بن الخطاب از فلاح و صلاح و نجات و نجاح دور گردیده و به گرداب هلاک و ضلال و خسران مال به تخلف از اتباع آل رسیده.

و نیز خود مخاطب در باب چهارم این کتاب بعد ذکر حدیث ثقلین و اثبات آن به اتفاق شیعه و سنی گفته:

پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله به این دو چیز عظیم القدر فرموده است، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدتاً و عملاً باطل و نامعتبر است، و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین.. الی آخر (۲).

۱. الصواعق، ورق: ۲۵۰-۲۵۱.

۲. تحفه اثناعشریه: ۱۳۰.

و لطیف‌تر آن است که این تمنای عمر چنانچه خلاف حق و دلیل بغض او با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است، همچنان این تمنی خلاف مذهب سنی است بلکه حقیقتاً^(۱) مذهب سنی را از بیخ می‌کند؛ چه از آن ظاهر می‌شود که خلافت مآب سالم و معاذ را از عثمان هم بهتر می‌دانست، و نزد او عثمان بدتر از این هر دو بوده، پس افضلیت عثمان بعد ثانی از همه کس بر هم خورد، و [کذب و بطلان] احادیث و روایات بسیار که در تفضیل عثمان از همه کس بعد ثانی تافته‌اند، و نبذی از آن در "ریاض النضرة" و "کنز العمال"^(۲) و غیر آن مسطور است، کالشمس فی رابعة النهار هویدا گردید.

و هرگاه قطعاً و حتماً ثابت شد که خلافت مآب در تجویز استخلاف سالم و معاذ مخالفت حق نموده، و راه مشاقه احادیث عدیده مستفیضه پیموده، و طعن کسی از حضار بر خلافت مآب در این باب نقل نکرده‌اند، پس استدلال اهل سنت جابجا در امثال این وقایع به سکوت اصحاب باطل محض و نقش بر آب است!

۱. از (خلاف مذهب) تا اینجادر حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده‌است.

۲. مراجعه شود به الرياض النضرة ۲ / ۱۳۷ (چاپ مصر)، کنز العمال ۱۳ / ۲۳۱

(جامع الخلفاء).

وجه ششم

آنکه عمر بن الخطاب تمنای استخلاف ابو عبیده هم نموده، چنانچه در روایات سابقه گذشته، و ابن سعد در "طبقات" گفته:

أخبرنا كثير بن هشام، (أنا) جعفر بن برفان، (نا) ثابت بن الحجاج، قال: قال عمر بن الخطاب: لو أدركت أبا عبيدة الجراح لاستخلفته وما شاورت، فإن سئلتُ عنه قلت: استخلفتُ أمين الله وأمين رسوله*.

از این عبارت ظاهر است که عمر تمنای استخلاف ابو عبیده داشت، و آن را نهایت مستحسن می دانست تا آنکه در استخلاف او مشورت هم نمی ساخت، و به جواب سؤال ایزد متعال ذکر امانت ابو عبیده مهیا کرده بود. و نیز در "طبقات" ابن سعد مسطور است:

أخبرنا يزيد بن هارون و محمد بن عبد الله الأنصاري، قالوا: (نا) سعيد بن أبي عروبة: سمعت شهر بن حوشب، يقول: قال عمر بن الخطاب: لو أدركت أبا عبيدة بن الجراح فاستخلفته فسألني عنه ربي لقلت: سمعت نبيك يقول: هو أمين هذه الأمة**.

* . [الف] صفحه: ۳۹۸، ترجمه معاذ بن جبل. [الطبقات الكبرى ۳/ ۴۱۳].

** . [الف] صفحه: ۳۹۸. [الطبقات الكبرى ۳/ ۴۱۳].

و ظاهر است که تمنای استخلاف ابو عبیده با وصف حضور امیرالمؤمنین علیه السلام و ابا از استخلاف آن حضرت و طعن <1597> بر آن جناب موجب طعن است به وجوه بسیار که اشاره به آن گذشت و دلیل واضح بر نهایت بغض و عناد او با آن حضرت، و برهان قاطع بر تخلف او از اهل بیت علیهم السلام، و انهماک او در خیانت خدا و رسول و مؤمنین است، و هیچ مؤمنی تجویز استخلاف ابو عبیده بر نفس رسول ^(۱) نمی تواند کرد.

و این تمنی چنانچه مخالف حق است مخالف مذهب مخالفین نیز هست که عثمان را بعد عمر افضل از سایر صحابه می دانند، و غرائب خرافات در این باب بر جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله وضع کرده اند.

و نیز ترک مشورت در استخلاف حسب افاده خودش شنیع و فطیعی است.

و اگر گویند که: ترک مشورت برای غیر خلیفه مذموم است نه برای خود خلیفه؛ پس وجهی برای این تخصیص پیدا نیست، بلکه حدیث:

۱. اشاره به آیه شریفه: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنْ آلِ عِمْرَانَ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾. (آل عمران (۳): ۶۱)

قال امیر المؤمنین علیه السلام: «نشدتکم بالله هل فیکم أحد أقرب إلی رسول الله صلی الله علیه و آله فی الرحم، ومن جعله رسول الله صلی الله علیه و آله نفسه، و ابناؤه ابناؤه، و نساءه نساءه غیري؟»
انظر: تاریخ مدینة دمشق ۴۲ / ۴۲۲، ملحقات إحقاق الحق مجلدات ۹ و ۱۵ و ۲۱.

لو كنت مؤمراً على أمتي أحداً من غير مشورة منهم لأمرت
عليهم ابن أم عبد*.

که در "کنز العمال" از احمد بن حنبل و ترمذی و ابن ماجه و حاکم نقل کرده، دلالت بر عکس آن دارد، چه از آن ظاهر است که جناب رسالت مآب ﷺ نیز بی مشورت استخلاف کسی نمی کرد، پس خلفا را استخلاف بی مشورت چگونه جایز باشد؟!

آری! چون ابو عبیده هم شغف و وله تمام به خلافت عمر بن الخطاب داشت و همچنین معاذ، لهذا اگر خلافت مآب تمنای استخلاف این هر دو - باوصف اشتغال آن بر قبائح منکرات و شنای آفات نماید - عجب نباشد، مثل مشهور است: من تو را حاجی بگویم تو مرا حاجی بگو!

در کتاب "فتوح الشام" تصنیف ابواسماعیل محمد بن عبدالله الازدی مذکور است:

وتوفي أبو بكر... لثمان ليال بقين من جمادى الآخرة مساء يوم
الإثنين سنة ثلاث عشرة، وولي عمر بن الخطاب، فكانت الفتوح

* [الف] في كنز العمال في مناقب عبدالله بن مسعود من الفصل الثالث، من الباب الثالث، من كتاب الفضائل من قسم الأقوال من حرف الفاء: لو كنت مؤمراً على أمتي أحداً من غير مشورة منهم لأمرت عليهم ابن أم عبد. حم. ت. ه. ك. عن علي [عليه السلام]. (۱۲). [كنز العمال ۱۱ / ۷۰۹].

على يديه، فعزل خالد بن الوليد عن الشام، واستعمل أبا عبيدة، وكتب إلى أبي عبيدة: أمّا بعد؛ فإن أبا بكر الصديق... (١) خليفة رسول الله توفي ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (٢)، ورحمة الله على أبي بكر، القائل بالحقّ، الأمر بالقسط، والآخذ بالعرف، والبرّ الشيم... أي الطبيعة، يعني به الورع والحلم والسهل القريب... وإنا نرغب إلى الله في العصمة برحمته من كلّ معصية، ونسأله العمل بطاعته، والحلول في داره، إنه على كل شيء قدير، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته.

وجاء بالكتاب يرفأ (٣) حتى دفعه إليه، فقرأه أبو عبيدة، قالوا: فلم يسمع من أبي عبيدة (٤) شيء ينتفع به مقيم ولا ظاعن، فدعا أبو عبيدة معاذ بن جبل فأقرأه الكتاب، فالتفت معاذ إلى الرسول فقال: رحمة الله و رضوانه على أبي بكر، ويح غيرك ما فعل

١. از جمله: (واستعمل أبا عبيدة...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

٢. البقرة (٢): ١٥٦.

٣. يَرْفَأُ - بفتح الياء، وسكون الراء، وفتح الفاء مهموزاً وغير مهموز - مولى عمر بن الخطاب وحاجبه. انظر: عمدة القاري ١٥ / ٢٤.

٤. از (قالوا: فلم..) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

المسلمون؟ قال: استخلف أبو بكر... عمر بن الخطاب... فقال
معاذ: الحمد لله وفقوا وأصابوا.

وقال أبو عبيدة: ما منعتني عن مسألته - منذ قرأت الكتاب - إلا
مخافة أن يستقبلني فيخبرني <1598> أن الوالي غير عمر* .

و تمنای عمر بن الخطاب استخلاف ابو عبیده را به تاسی ابی بکر واقع شده، فلیس بأول قارورة كسرت في الإسلام! چه خلیفه اول به سبب مزید تدین و تورع و نهایت تقدس و تعفف صحابه را در روز سقیفه مأمور به بیعت ابو عبیده یا عمر مردداً فرموده بودند، و تجویز استخلاف و تقدیم او بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بر سایر صحابه کرده، و شناعت این تجویز به حدی ظاهر بوده که خود خلیفه ثانی هم کراحت از آن کرده و اشمئزاز طبع از آن به هم رسانیده، چنانچه آنفاً مذکور شد که^(۱) در حدیث فلتة - که سابقاً از "صحیح بخاری" مذکور شد - مسطور است که: عمر از ابوبکر نقل کرده که او گفت:

رضیت لکم أحد هذین الرجلین، فبايعوا أئبها شئتم، فأخذ

* [الف] صفحة: $\frac{۸۶}{۲۵۷}$ وفاة أبي بكر... واستخلافه عمر. [فتوح الشام: ۹۸ -

[۹۹].

۱. قسمت: (آنفاً مذکور شد که) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

بيدي وييد أبي عبيدة بن الجراح، وهو جالس بيننا، فلم أكره مما
قال غيرها.. إلى آخره^(۱).

و این روایت در "کنز العمال" از احمد بن حنبل و بخاری و ابو عبیده و
بیهقی منقول است^(۲).

و نیز بخاری این روایت را در کتاب "المناقب" نقل کرد، و در آن مسطور
است که ابوبکر گفت:

فبايعوا عمر أو أبا عبيدة^(۳).

مقام انصاف است که خلیفه اول مردم را در این وقت به بیعت ابو عبیده و
عمر بن الخطاب حکم بکند و نام جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را اصلاً بر زبان
نمی آرد، آیا جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اگر به زعم باطل.. معاذ الله!.. مفضول از
عمر بوده مثل ابو عبیده هم نبود؟!

این همه امور دلایل قطعی و براهین یقینیه بر انحراف قوم از اهل بیت علیهم السلام
و بغض و حقد کاملشان با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و خلیفه اول چنانچه صحابه را مأمور به بیعت ابو عبیده یا عمر در روز

۱. صحیح بخاری ۲۷/۸.

۲. مراجعه شود به: کنز العمال ۵/۶۴۰، ۶۵۰، السنن الكبرى للبيهقي ۸/۱۴۲،

مسند احمد ۱/۵۶.

۳. صحیح بخاری ۴/۱۹۴.

سقیفه نموده ، همچنان هرگاه ابو عبیده را به شام می فرستاد افضلیت ابو عبیده و عمر از جمیع اهل ارض از مهاجرین و غیرشان بیان کرده ، و مرتبه همه کس را از مرتبه ابو عبیده نزد خود کمتر گفته ، در حقیقت بغض و عناد خود را به تفضیل او بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر ساخته ، و به تفضیل او بر عثمان کمال بطلان روایات تفضیل عثمان بعد عمر هم ظاهر ساخته !

در "فتوح الشام" تصنیف محمد بن عبدالله ازدی * مسطور است :

حدّثني محمد بن يوسف ، عن ثابت البناني ، عن سهل بن سعد :
 أن أبا بكر... لما أراد أن يبعث أبا عبيدة بن الجراح ، دعاه فودّعه ؛
 ثم قال له : اسمع سماع من يريد أن يفهم ما قيل له ثمّ يعمل بما أمر به ،
 إنك تخرج في أشرف الناس وبيوتات العرب وصلاحاء المسلمين ،
 وفرسان الجاهلية كانوا يقاتلون إذ ذاك على الحمية ، وهم اليوم

* [الف] پوشیده نماند که ابو اسماعیل محمد بن عبد الله ازدی از اکابر قدمای اهل سنت و اعظام معتمدین ایشان است ، و محققین ائمه سنیہ از او در تصانیف خود نقل می کنند ، چنانچه ابن حجر عسقلانی در "اصابه" در ترجمه نعمان بن حمیه از قسم ثالث (حرف النون) گفته :

النعمان بن حمية [محمية] الخثعمي [يقال له : ذو الأنف] ، ذكره أبو إسماعيل الأزدي في من شهد اليرموك ، وقال : عقد له أبو عبيدة الرياسة على قومه من خثعم ، قال : وكان ينازع هو وابن ذي السهم الرياسة .

قلت : و قد تقدم أنه كان في الفتوح لا يؤمرون إلا الصحابة . (۱۲).

[الإصابة ۶ / ۳۹۳].

يقاتلون على الحسبة والنية الحسنة، أحسن صحبة من صحبتك، وليكن الناس عندك في الحق سواء، واستعن بالله، وكفى بالله معيناً، وتوكل على الله، وكفى بالله وكياً، أخرج من غد إن شاء الله.

فخرج من عنده، فلما ولى قال: يا أبا عبيدة! فانصرف إليه، فقال: يا أبا عبيدة! إني قد رأيت من منزلتك من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم <1599> وتفضيله إياك ما أحب أن تعلم كرامتك عليّ، ومنزلتك مني، والذي نفسي بيده ما على الأرض رجل من المهاجرين ولا من غيرهم أعدله بك ولا بهذا - يعني عمر بن الخطاب... - ولا له من منزلة مني إلا دون مالك!

قال: ولقلّ من كان من أصحاب رسول الله صلى الله عليه (١) عليه [وآله وسلم] عند رسول الله صلى الله عليه [وآله وسلم] مثل أبي عبيدة، وكان اهتم (٢)، وذلك أن رسول الله صلى الله عليه [وآله وسلم] يوم أحد رماه ابن قميّة (٣) الليثي بحجر في وجهه، فكسر رباعيته، وشجّه في وجهه، وثبتت حلقتان من مغفره في وجنته، فأكبّ عليه أبو عبيدة... وأدخل ثنيتته في حلقة، ثم مدّها، فنزع

١. قسمت: (صلى الله) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. .. أي انكسرت ثناياه من أصولها، كما في القاموس المحيط ١٨٨/٤، ولاحظ:

لسان العرب ١٢/٦٠٠.

٣. في المصدر: (القميئة).

الحلقة، وانقلعت ثنيته، ثم أدخل ثنيته الأخرى في الحلقة الثانية فانترعها^(۱) فانترعت ثنيته الأخرى، قالوا: فما رأينا اهتم كان أحسن من أبي عبيدة...، فودّعه أبو بكر ثم انصرف*.

و مخفی نماند که این توافق و تسالم ثانی با ابوعبیده و معاذ و سالم قرینه قویه است بر صحت روایات اهل حق که از آن ظاهر است که اول و ثانی و ابوعبیده و معاذ و سالم و غیر ایشان صحیفه نوشته بودند متضمن تعاهد و تعاهد بر منع خلافت از اهل بیت رسالت [علیهم السلام].

و همچنین مشغوفیت اول به استخلاف ابوعبیده و ترجیح و تفضیل او قرینه ظاهر است بر صحت این روایات^(۲).

۱. کلمه: (فانترعها) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

* [الف] صفحه: $\frac{۱۲}{۲۵۷}$. [فتوح الشام: ۱۶ - ۱۸].

۲. آثار و اخباری که از این پیمان شوم حکایت می کند بسیار است، مراجعه شود به: کتاب سلیم: ۸۶-۸۷، ۸۷، ۹۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۲۲، ۲۲۶ (چاپ دار الفنون)؛ تفسیر عیاشی ۱/۲۷۴-۲۷۵ و ۲/۲۰۰؛ المسترشد: ۴۱۳؛ کافی ۱/۳۹۱، ۴۲۰-۴۲۱ و ۴/۵۴۵ و ۸/۱۷۹-۱۸۰، ۳۳۴، ۳۷۹؛ تفسیر قمی ۱/۱۴۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۰۱ و ۲/۲۸۹، ۳۰۸، ۳۵۶، ۳۵۸؛ الاستغاثة: ۱۷۱-۱۷۲؛ خصال: ۱۷۱؛ معانی الاخبار: ۴۱۲؛ امالی شیخ مفید: ۱۱۲-۱۱۳؛ المسائل العکبریة: ۷۷-۷۸؛ الفصول المختارة: ۹۰؛ تقریب المعارف: ۲۲۷، ۳۶۷ (تحقیق تبریزیان)؛ مناقب ۳/۲۱۲-۲۱۳؛ بشارة المصطفی ﷺ: ۱۹۷؛ احتجاج: ۶۲ (در ضمن خطبة غدیر)

و از لطایف آن است که این ابو عبیده - که خلافت مآب تمنای استخلاف او داشتند و تأسف بر فواتش ظاهر می ساختند - تجویز ساختن تصویر خود برای روم و کندن چشم آن از روی اهانت و مکافات فعل غیر عمدی بعض مسلمین با تصویر ملک روم کرده، و ظاهر است که عمل تصویر مجسم حرام

☉ ۸۴ - ۸۶، ۱۵۰ - ۱۵۱؛ شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۳۷، ۶۰ (از شیعه) و ۲۹۸ / ۲۰؛ اقبال: ۴۴۵، ۴۵۸؛ الیقین: ۳۵۵؛ إرشاد القلوب: ۳۳۲ - ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۹۱ - ۳۹۲؛ الصراط المستقیم ۱ / ۲۹۰ و ۲ / ۹۴ - ۹۵، ۳۰۰، ۱۱۸ / ۳، ۱۵۰، ۱۵۳ - ۱۵۴؛ مختصر بصائر الدرجات: ۳۰؛ المقنع سدآبادی: ۵۸، ۱۱۵؛ التحصین: ۵۳۷ - ۵۳۸؛ مثالب النواصب: ۹۲ - ۹۶؛ تأویل الآیات: ۱۳۹، ۲۱۴، ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۵۴، ۶۴۶، بحار الأنوار ۲۲ / ۵۴۶ و ۲۸ / ۸۵ (باب سوم)، ۲۸۰ و ۱۲ / ۳۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷ - ۱۳۳، ۱۶۲، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۶۴ - ۲۶۵، ۲۷۱، ۴۰۵ و ۳۱ / ۴۱۶ - ۴۱۷، ۴۱۹ و ۵۳ / ۷۵. از جمله آثاری که بر آن پیمان دلالت دارد، روایتی است مشهور بین شیعه و سنی که ابی بن کعب درباره همین پیمان شوم گفته:

(أَلَا هَلَكَ أَهْلُ الْعُقَدَةِ، وَاللَّهِ مَا آسَى عَلَيْهِمْ، إِنَّمَا آسَى عَلَيَّ مَنْ يُضِلُّونَ).

یعنی: آگاه باشید که اهل پیمان هلاک شدند، به خدا سوگند بر آنها تأسف نمی خورم، برای بیچارگانی که به واسطه آنها گمراه شدند، ناراحتم.

مراجعه شود به: سنن نسائی ۲ / ۸۸؛ مسند احمد ۵ / ۱۴۰؛ مستدرک حاکم ۲ / ۲۲۶ (و در ۳ / ۳۰۵ به آن اشاره کرده است)؛ طبقات ابن سعد ۳ / ۵۰۱؛ حلیة الأولیاء ۱ / ۲۵۲؛ شرح ابن ابی الحدید ۲۰ / ۲۴؛ نهاییه ابن اثیر ۳ / ۲۷۰. و از مصادر شیعه: الإيضاح: ۳۷۸؛ المسترشد: ۲۸ - ۲۹؛ الفصول المختارة: ۹۰؛ الصراط المستقیم ۳ / ۱۵۴، ۲۵۷ بحار الأنوار ۱۰ / ۲۹۶ و ۲۸ / ۱۲۲.

است ، و اهانت امير اسلام علاوه بر آن .

و اعتذار تقيه و ضرورت منافی مجازفات اهل سنت است كه به مقابله اهل حق از سير صحابه غفلت کرده ، و احاديث و آيات را فراموش کرده ، نهايت ذمّ و توهين تقيه می نمايند .

قال الواقدي في فتوح الشام :

عن ملتمس بن عامر ^(۱) ، قال : كُنّا في بعض الغارات إذ نظرت إلى العمود وعليه صورة الملك هرقل ، فعجبنا منه ^(۲) وجعلنا نحوم حوله ، ونحن نلعب بخيولنا ونعلّمها الكرّ والفرّ ، وكان بيد أبي جندلة قناة تامّة ، فقرب به فرسه من الصورة ، وهو لا يريد ذلك وهو غير متعمد ، ففقأ عين الصورة ، وكان قوم من الروم من غلمان صاحب قنسرين يحفظون العمود ، فرجع بعضهم إلى البطريق ، وحدّثه بذلك ، فدفع صليباً من الذهب إلى بعض أصحابه ، وسلّم إليه مائة فارس من أعلام الروم - عليهم الديباج وفي أوساطهم المناطق المحزقة ^(۳) * - وأمر اصطخر أن يسير معهم ، وقال له : ارجع إلى أمير العرب ، وقل له : غدرتم بنا ، ولم تفوا بدمّتكم ، ومن

۱ . في المصدر : (حدّثنا عامر) .

۲ . از قسمت : (اذ نظرت إلى) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده .

۳ . وفي المصدر : (المجوفة) .

* [الف] حزق : محكم بستن به رسن . (۱۲) منتهى الارب . [صفحه : ۲۴۳] .

غدر خذل.. فأخذ اصطرخ الصليب ، وسار مع المائة^(١) حتى <1600> أشرف على أبي عبيدة، فلما نظر المسلمون إلى الصليب وهو مرفوع، أسرعوا إليه ونكسوه ، ووئب^(٢) أبو عبيدة واستقبلهم وقال: من أنتم؟ قال اصطرخ: أنا رسول إليك من صاحب قنسرين، وقد غدرتم ونقضتم، قال أبو عبيدة: وما سبب نقضنا لصلحكم؟ ومن نقضه؟ قالوا: نقضه الذي فقأ عين ملكنا^(٣)، قال أبو عبيدة: وحق رسول الله ما علمت بذلك، وسوف أسأل عن ذلك.

قال: ثم نادى أبو عبيدة - في العرب - : يا معاشر العرب! من فقأ عين التمثال فليخبرنا عن ذلك، قال: أبو جندلة بن سهيل بن عمرو: أنا فعلت ذلك من غير تعمد، قال أبو عبيدة^(٤): فما الذي يرضيك منا؟ قالت الأعلاج: لا نرضى حتى نقفأ عين ملككم.. يريدون بذلك لينظروا إلى وفاء ذمة المسلمين^(٥).

-
١. في المصدر: (ألف فارس من الروم).
 ٢. در [الف] (ووئب) خوانا نيست، وفي المصدر: (واستقبلهم أبو عبيدة).
 ٣. سقط من المصدر: (قال أبو عبيدة: وما سبب نقضنا لصلحكم؟ ومن نقضه؟ قالوا: نقضه الذي فقأ عين ملكنا).
 ٤. (قال أبو عبيدة) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.
 ٥. في المصدر: (يريدون بذلك أن يتفرقوا إلى رقاب المسلمين).

فقال أبو عبيدة: فها أنا، اصنعوا بي مثل ما صنع بصورتكم، قالوا: لا نرضى بذلك، ولا نرضى إلا بملككم الأكبر الذي يلي العرب كلّها.

قال أبو عبيدة: إن عين ملكنا أمنع من ذلك، قال: وغضب المسلمون إذ ذكروا عين عمر... وهموا بقتلهم، فنهاهم أبو عبيدة عن ذلك.

فقال المسلمون: نحن دون إمامنا نفديه بأنفسنا، ونفقاً عيوننا دونه.

فقال اصطرخ - عند ما نظر إلى المسلمين قد هموا بقتله -: لا نفقاً عينه ولا عيونكم، ولكن نصور صورة أميركم على عمود ونصنع به مثل الذي صنعتم بصورة ملكنا.

فقال المسلمون: إن صاحبنا ما صنع ذلك إلا من غير تعمد، وأنتم تريدون العمد.

فقال أبو عبيدة: مهلاً يا قوم! فإذا رضي القوم بصورتي فأنا أجيبهم إلى ذلك، لا نغدر، ولا يتحدث القوم أننا عاهدنا ثم غدروا، فإن هؤلاء القوم لا عقل لهم.. ثم أجابهم أبو عبيدة إلى ذلك.

قال: فصورت الروم مثل صورة أبي عبيدة على عمود له عينان من الزجاج، فأقبل رجل منهم حنقاً، وفقاً عين الصورة برمحه، ثم رجع اصطرخ إلى صاحب قنسرين فأخبره بذلك، فقال

لقومه: بهذا الأمر تمّ لهم ما يريدون، فقام أبو عبيدة على حصص
يغير يميناً وشمالاً ينتظر خروج السنة، ثم ينظر ما يفعل بعد ذلك،
وأبطأ خبر أبي عبيدة على عمر؛ إذ لم ير له كتاباً ولا فتحاً، فأنكر
ذلك من أمره وظنّ به الظنون: وحسب أنه قد داخله جبن، وركن
إلى القعود عن الجهاد، فكتب إليه:

بسم الله الرحمن الرحيم^(١)، [من عبد الله عمر بن الخطاب
أمير المؤمنين] ^(٢) إلى [أمين الأمة] ^(٣) أبي عبيدة بن الجراح، سلام
عليكم، فإني أحمد الله الذي لا إله إلا هو، وأصلي على نبيّه،
وأمرك بتقوى الله، وأحذرك معصيته، وأنهاك أن تكون ممن قال
الله فيهم - في كتابه -: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ
وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ ﴿٤﴾ إلى آخر الآية، وصلى الله على
خاتم النبيين.

ونفذ الكتاب إليه، فلما قرأه على المسلمين علموا أنه يحرضهم
على <1601> الجهاد وندم أبو عبيدة على ما صالح أهل
قنسرين، ولم يبق أحد من المسلمين إلا من بكى من كتاب

١ . (بسم الله الرحمن الرحيم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

٢ . الزيادة من المصدر.

٣ . الزيادة من المصدر.

٤ . التوبة (٩): ٢٤ .

عمر...، وقالوا: أيها الأمير! ما الذي أقعدك عن الجهاد؟! فذرع
أهل قنسرین، واقصد بنا حلب وأنطاكية، ولعلَّ الله يفتحها إن شاء
الله تعالى، وقد انقضى الأجل، وما بقي منه إلا قليل*.

از این عبارت تصدیق ما ذکر ظاهر است.

و نیز از آن ظاهر است^(۱) که خلافت مآب به سبب نرسیدن خبر ابی عبیده
و نیافتن کتابی از او و نشنیدن فتحی از او به راه انکار رفته و ظنون فاسده
نسبت [به] او به هم رسانیده و گمان کرده که ابو عبیده را بزدلی فرا گرفته و به
سوی قعود و تخلف از جهاد میل نموده، و به این سبب کتابی مشتمل بر
تحدیر او نوشته.

پس اگر ابو عبیده امین این امت - به نص جناب رسالت مآب ﷺ بود -
این ظنون فاسده و گمان بزدلی و رکون به سوی قعود از جهاد، دلیل کمال
لداد و عناد با ارشاد سید امجاد - صلی الله علیه و آله و سلم - الی یوم التناد - خواهد
بود، پس چاره از این نیست که یا به کذب و افترای روایت امانت قائل
شوند، و خلافت مآب را در احتجاج به آن مطعون نمایند؛ و یا در این
اوهام و ظنون^(۲).

* [الف] صفحه: ۲۷ / جزء ثانی. [فتوح الشام ۱/ ۱۱۶ - ۱۱۸].

۱. قسمت (از این عبارت تصدیق ما ذکر ظاهر است، و نیز از آن ظاهر است) در

حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [الف] اشتبهاً: (ظنون) آمده است.

وجه هفتم

آنکه آن خلیفه رشید شغف شدید به استخلاف خالد بن الولید غیر حمید هم ظاهر کرده، چنانچه از عبارت عبدالله بن مسلم که در صدر بحث منقول شد ظاهر است، و عبارتش این است:

فقال - یعنی عمر - : ومن تأمرني - یعنی عائشة - أن أستخلف؟ لو أدركت أبا عبيدة بن الجراح حيّاً باقياً استخلفته وولّيته.. فإذا قدمت على ربّي فسألني ، فقال لي: من وّليتَ على أمة محمد ﷺ؟ قلت: أي ربّي! سمعت عبدك ونبّيك يقول: لكلّ أمة أمين، وأمين هذه الأمة أبو عبيدة بن الجراح، ولو أدركت معاذ بن جبل وّليتته.. فإذا قدمت على ربّي فسألني: من وّليتَ على أمة محمد ﷺ؟ قلت: أي ربّ! سمعت عبدك ونبّيك يقول: إن معاذ بن جبل يأتي بين يدي العلماء يوم القيامة برتوة، ولو أدركت خالد بن الوليد لوّليتته.. فإذا قدمت على ربّي فسألني: من وّليتَ على أمة محمد ﷺ؟ قلت: أي ربّ! سمعت عبدك ونبّيك محمد ﷺ يقول: خالد بن الوليد سيف من سيوف الله، سلّه الله على المشركين^(۱).

۱. الامامة والسياسة ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقيق الشيرى) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقيق الزينى).

و تمنای عمر استخلاف خالد را حافظ ابونعیم هم - که به تصریح صاحب "مشکاة" در رجال از جمله مشایخ حدیث ثقات است که عمل کرده می شود به حدیثشان و رجوع کرده می شود به قولشان^(۱) - روایت کرده^(۲)، و هم آن را علامه ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عبدالله بن الحسين الشافعی الحافظ المعروف ب: ابن عساكر در "تاریخ" خود روایت کرده^(۳).

و ابن عساكر از اكابر علما و افاضل محدثین و ائمه منقدين و محققین متدرین است. علامه یافعی در "مرآة الجنان" گفته:

الفقيه، الإمام، المحدث، البارع، الحافظ، المتقن، الضابط، ذو العلم <1602> الواسع، شیخ الإسلام، ومحدث الشام، ناصر السنة، وقامع البدعة، زين الحفظ، وبحر العلوم الزاخر، رئیس المحدثین، المقر له بالتقدم، العارف الماهر، ثقة الدين، أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله بن عساكر الذي اشتهر في زمانه بعلو شأنه، ولم ير مثله في أقرانه، الجامع بين المعقول

۱. الإكمال في أسماء الرجال (المطبوع مع المشكاة) ۶ / ۲۶۷۱.

۲. لم نجد ما ذكره في حلية الاولياء المطبوع، ورواها عن حلية الاولياء المتقي الهندي في كنز العمال ۵ / ۷۳۹.

۳. تاریخ مدينة دمشق ۱۶ / ۲۴۱ و ۲۵ / ۴۶۲ و ۵۸ / ۴۰۳.

و مراجعه شود به: كنز العمال ۵ / ۷۳۹، الأحاد والمثاني ۲ / ۲۶، فیض القدير

۳ / ۵۷۲، سير اعلام النبلاء ۱ / ۳۷۳، تاریخ المدينة لابن شبة ۳ / ۸۸۷.

والمنقول، والمميز بين الصحيح والمعلول، كان محدث زمانه، ومن أعيان الفقهاء الشافعية، غلب عليه الحديث واشتهر به، وبالغ في طلبه إلى أن جمع منه ما لم يتفق لغيره، رحل وطوّف وجاب البلاد، ولقي المشايخ، وكان رفيق المحافظ أبي سعيد عبد الكريم بن السمعاني في الرحلة، وكان أبو القاسم المذكور حافظاً^(١) ديناً، جمع بين معرفة المتون والأسانيد، سمع ببغداد في سنة عشر وخمسة من أصحاب البرمكي والتنوخي والجوهري، ثم رجع إلى دمشق، ثم رحل إلى خراسان، ودخل نيسابور وهراة وإصبهان والجبال، وصنّف التنصنيف المفيدة، وخرّج التخاريج. وقال بعض أهل العلم بالحديث والتواريخ: ساد أهل زمانه في الحديث ورجاله، وبلغ فيه الذروة العليا، ومن تصفّح تاريخه علم منزلة الرجل في الحفظ.

قلت: من تأمل تصانيفه من حيث الجملة علم مكانه في الحفظ والضبط للعلم [والاطلاع]^(٢)، وجودة الفهم والبلاغة والإيضاح^(٣) والتحقيق، وفضائل تحتها من المناقب والمحاسن كلّ طائل، ذكره الإمام المحافظ ابن النجار في تاريخه، فقال: إمام

١. در [الف] و مصدر اشتباهاً: (حافظ) أمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (والإيضاح) بدل (والإيضاح).

المحدثين في وقته، ومن انتهت إليه الرياسة في الحفظ والإتقان
والمعرفة التامة والثقة، وبه ختم هذا الشأن*.
و ابن خلكان به ترجمه اش گفته:

وصنف التصانيف المفيدة، وخرج البخاري، وكان حسن
الكلام على الأحاديث، محفوظاً في الجمع والتأليف^(۱).
و در "كنز العمال" مذکور است:

عن أبي العجفاء^(۲) الشامي من أهل فلسطين، قال: قيل
لعمر بن الخطاب: يا أمير المؤمنين! لو عهدت؟ قال: لو أدركت
أبا عبيدة بن الجراح ثم وليته.. ثم قدمت على ربي، فقال لي: من
استخلفت على أمة محمد [ﷺ]؟ لقلت: سمعت عبدك ونبيك
صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: لكل أمة أمين وأمين^(۳) هذه
الأمة أبو عبيدة بن الجراح، ولو أدركت معاذ بن جبل ثم وليته..
ثم قدمت على ربي، فقال لي من استخلفت على أمة محمد [ﷺ]؟
لقلت: سمعت عبدك ونبيك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: يأتي

* [الف] في وقائع سنة إحدى وسبعين وخمسمائة. [مرآة الجنان ۳ / ۳۹۳ -
۳۹۶، والمؤلف رحمته قد حذف بعض المطالب لعدم الحاجة إليها].
۱. وفيات الأعيان ۳ / ۳۰۹ - ۳۱۰.
۲. در [الف] كلمه: (العجفاء) خوانا نيست.
۳. قسمت: (و أمين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

معاذ بين يدي العلماء برتوة، ولو أدركت خالد بن الوليد، ثم وليته .. ثم قدمت علي ربي، فسألني: من استخلفت على أمة محمد [ﷺ]؟ قلت: <1603> سمعت عبدك ونبيك صلى الله عليه وآله وسلم يقول لخالد بن الوليد: سيف من سيوف الله، سلّه الله على المشركين. أبو نعيم. كر. وأبو العجفاء مجهول لا يدرى من هو*.

و حكم به جهالت ابوالعجفاء و ردّ حديث به اين سبب حسب افاده مخاطب و ديگر ائمه سنیه - که اغراق تمام در توثيق و تصديق تابعين دارند - جهالت محض است. مخاطب در باب دوم اين كتاب در حق قرن صحابه و تابعين گفته است که:

به شهادت امام الأئمة حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم در حديث: (خير القرون قرني ثم الذين يلونهم) صدق و صلاح آنها ثابت گشته. (۱) انتهى.

پس هرگاه صدق و صلاح ابوالعجفاء به شهادت امام الاثمه حضرت

* [الف] الفرع الثالث في خلافة عثمان، من الفصل الأول، من الباب الثاني، من كتاب الإمامة، من حرف الهمزة. (۱۲). [كنز العمال ۷/۷۳۸].

۱. تحفة اثناعشرية: ۶۲.

پيغمبر خدا ﷺ ثابت باشد، ديگر جهل سيوطي و غيره از حال او اصلاً ضرري به ثبوت حديث نمي رساند، آري دليل جهل البته مي تواند شد* .
و ظاهر است كه تمنای استخلاف خالد غير راشد بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام نهايت شنيع و قبيح است، و اهل ايمان را به تخيل آن قشعريه و اضطراب و ارتعاد رو مي دهد.

واعجابه! كه نوبت خلافت نبويه - كه عمده فضائل و رأس مناقب و مفاخر است - به اينجا رسيد و تحقير و ازرا و اهانت آن به اين حد كشيده كه خلافت مآب از تجويز آن براي سالم و معاذ و ابوعبيده در گذشته براي خالد تجويز مي كند، و اصلاً از خدا و رسول استحيا نمي نمايند، و به

* . [الف] عبدالحق دهلوي در "تحصيل الكمال" در خطبه گفته:

..ثم خلق الله خلقاً آخر، لحقوا بالصحابة، واتبعواهم، وسمعوا الأحاديث، وأخذوا العلم منهم، فسموا ب: التابعين، وشاع فيهم من الاجتهاد والاستنباط ما لم يكن في الصحابة...، والصحابة كانوا كالإخادات امتلأوا بالعلم الذي أخذوا من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وقد كان عند كل واحد منهم علم لم يكن عند غيره، وذلك لاختلاف الصحبة في الأوقات، ثم جاءت طائفة تبعوا هؤلاء، فسموا ب: أتباع التابعين، وهذه القرون الثلاثة الموسومون بالخيرة في الدين. (۱۲). [تحصيل الكمال:] .

[قال ابن الأثير: الإخادات: الغدران التي تأخذ ماء السماء فتحبسه على الشارية. الواحدة: إخاذة. لاحظ: النهاية ۲۸/۱، وراجع - أيضاً: لسان العرب ۴۷۴/۱، تاج العروس ۳۴۶/۵].

تمنای تقدیم او^(۱) از ایذا و ایلام و استخفاف و ازرای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مبالاتی بر نمی دارد!!

و عجب است که اینقدر هم به خیال مبارک خلافت مآب نگذشت که آخر این خالد همان کس است که خود جنابشان فسق و فجور آن مغرور به ارتکاب قتل مسلم و زنا با زوجه اش ثابت فرموده اند و به آواز بلند به خدمت ابی بکر عرض ساخته: (إن خالداً زنی فارجه) و نیز ارشاد کرده: (فإنه قتل مسلماً فاقتله)، و نیز درخواست عزل او کرده چنانچه گفته: (فاعزله)، کما سبق عن تاریخ ابن خلکان^(۲)، و در "کنز العمال" - نقلاً عن ابن سعد - مسطور است که عمر به ابوبکر گفت: (إنه قد زنی فارجه)، و نیز گفته: (إنه قد قتل مسلماً فاقتله)، و نیز گفته: (فاعزله)^(۳)، و در تاریخ طبری مسطور است که: عمر بن الخطاب انتزاع تیرها از سر خالد نموده و آن را بشکست و بعد از آن فرمود که: آیا می کنی ریا کردنی؟ قتل کردی مردی مسلم را بعد از آن برجستی بر زن او! قسم به خدا رجم خواهم کرد تو را به احجار تو^(۴).

۱. در [الف] اشتهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. در طعن دوم ابوبکر از وفیات الاعیان ۶/۱۵ گذشت.

۳. در طعن دوم ابوبکر از کنز العمال: ۵/۶۱۹ گذشت.

۴. در طعن دوم ابوبکر از تاریخ الطبری ۲/۵۰۳-۵۰۴ گذشت.

استدراک مصادر طعن دوم ابوبکر ۱

[ترک قصاص خالد بن الولید]

و عبارت این کتب سابقاً مذکور شده است و در اینجا عبارات جمعی دیگر از ائمه اعلام و اساطین فخام سنیان مذکور می‌شود که از آن کمال ظلم و جور و فسق و بی‌مبالاتی و عدوان و دنائت و حساست خالد غیر راشد و بُعد او از درجه صلحا و اخیار ظاهر می‌شود.

و نیز از آن بطلان تأویلات مخاطب برای مداهنه ابی‌بکر که ابطالش سابقاً گذشته زیاده‌تر واضح می‌گردد.

و نیز از آن کمال شناعة دعاوی اهل سنت در تعدیل و توثیق جمیع صحابه و مدح <1604> و ستایش‌شان و ادعای نزول آیات کثیره در شأن همه‌شان ثابت شود^(۱).

و نیز از آن بطلان احادیث موضوعه فضل و جلالت خالد ظاهر می‌شود.

شیخ ابوالمظفر یوسف بن قرعلی المعروف ب: سبط بن الجوزی - که جلائل فضائل او از "تاریخ یافعی"^(۲) و دیگر کتب ظاهر است، و خود

۱. (شود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. مرآة الجنان ۴ / ۱۳۶.

مخاطب به روایت او در ما سبق احتجاج نموده است، و کذا مقتداه الکابلی^(١) - در کتاب "مرآة الزمان في تاريخ الأعيان" گفته:

قال الواقدي: لما أراد خالد قتل مالك قال له أبو قتادة: ناشدتك الله لا تقتله، فوالله لقد سمعتهم يؤذنون، ورأيتهم يصلون، وإن الرجل مسلم، ودمه حرام! .. فلم يلتفت خالد إليه، وزبره، فغضب أبو قتادة، وقال: والله لا كنت في جيش أنت فيه أبداً.. ثم لحق بأبي بكر، فأخبره الخبر، وقال: لم يقبل قولي، وقبل قول الأعراب الذين قصدهم النهب والسبي، ولم يعد إليه.

ويقال: إن أبا بكر أمره أن يرجع إلى جيش خالد، فما رجع! ويقال: إنه رجع حتى قدم مع خالد المدينة، وشهد عليه بما شهد، وقد ادعى خالد: أن مالكا راجعه بكلام فيه غلظ؛ لأن خالداً لما أراد قتله قال: إن صاحبكم أمر أن لا يقتل مسلم، وأنه لا يغار على حيٍّ إذا سمع منه الأذان.

فقال له خالد: أي عدو الله! وما تعدّه لك صاحباً؟! ..

فقتله، وقتل أصحابه، والذي قتل مالك ضرار بن الأزور. وفي رواية: لما أراد خالد قتل مالك جاءت امرأته أم متمم بنت المنهال - وكانت من أجمل النساء - فألقت نفسها عليه، وقد كشفت

وجهها، فقال ^(١): إليك عني فقد قتلتي! يشير إلى أن خالدًا لما رآها أعجبتة، فقتله ليأخذها!

وروي عن بعض من حضر هذه السرية، قال: رعى القوم تحت الليل، فريعت المرأة فخرجت عريانة، فوالله لقد عرفنا حين رأيناها أنه سيقتل عنها صاحبها، ولما قُتل مالك تزوج خالد امرأته! فكتب إليه أبو بكر... عنه بالقدوم عليه، ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد، وقتله مالكاً، وأخذه لامرأته، قال: أي عباد الله! قتل عدو الله امرءاً مسلماً، ثم وثب على امرأته، والله لنرجمته بالحجارة.. فلما قدم خالد المدينة دخل المسجد، وعليه ثيابه، عليها صدء الحديد، معتجراً بعمامة قد غرز فيها ثلاثة أسهم فيها أثر الدم، فوثب إليه عمر، فأخذ الأسهم من رأسه، فحطمها وقال: يا عدو الله! عدوت على امرء مسلم فقتلته، ثم نزوت على امرأته! والله لنرجمنك بأحجارك.. وخالد لا يرجع عليه بـ(لا) ولا (نعم)، وهو يظن أن رأي أبي بكر فيه كراي عمر، فدخل خالد على أبي بكر - وعمر في المسجد - فذكر لأبي بكر ببعض الذي ذكر له، <1605> فتجاوز عنه، ورأى أنها الحرب، وفيها ما فيها.. فرضي عنه.

١. در [الف] اشتباها: (فقلت) أمده است.

فخرج خالد من عنده - وعمر في المسجد - فقال له خالد:
هلم - يا ابن حنتمة! - إلي! .. يريد أن يشاققه، فعرف عمر أن
أبا بكر قد رضي عنه، فقام فدخل بيته.

وقال الواقدي: لما دخل خالد المسجد قام إليه عمر، وقال: يا
عدو الله! فعلتَ وفعلتَ، وقال لأبي بكر: عليك أن تعزله،
وتستقيد منه لمالك، فإن في سيفه رهقاً - .. أي غشياناً -، وكان
خالد يظن أن الذي قال له عمر عن أبي بكر، فأخذ يحلف ويعتذر،
وعمر يحرض أبا بكر عليه، ويقول له: أقد أولياء مالك منه، فقد
قتله، ونزا على امرأته، ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه
[وآله] وسلم ومعه أسهم فيها دم..

وحضر متمم أخو مالك، وطلب القود من خالد، فقال له
أبو بكر: هيه يا عمر! ارفع لسانك عنه، فما هو بأول من أخطأ!
فقال: أقد أولياء مالك منه، فقد وجب عليك ذلك*، فقال أبو بكر:
لا أشيم سيفاً سلّه الله على الكفار أبداً، وودّئ مالكا، وأمر خالداً
بطلاق امرأته بعد أن عتقه على تزويجه إيّاها.

وقال أبو رياش: دخل خالد المدينة - ومعه ليلى بنت سنان

* [الف] ف — [فايده:] قال عمر لأبي بكر: أقد أولياء مالك،

زوجة مالك - فقام عمر* فدخل على عليّ [عليه السلام] فقال: إن من حقّ الله أن يقاد من هذا للمالك، قتله وكان مسلماً، ونزا على امرأته مثل ما ينزو الحمام، ثمّ قاما فدخلوا على سعد بن أبي وقاص وطلحة بن عبيد الله فتبايعوا على ذلك، ودخلوا على أبي بكر وقالوا: لا بدّ من ذلك، فقال أبو بكر: لا أغمديساً لله تعالى!***
و نيز در كتاب "مرآة الزمان" گفته:

مالك بن نويرة بن حمزة بن شداد بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم التميمي اليربوعي، وكان يسمّى: الجفول، قال حصين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ: لما صدر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من حجّة الوداع سنة عشر و قدّم المدينة، بعث المصدقين في أول المحرم في العرب، فبعث مالك بن نويرة على صدقات بني يربوع، وكان قد أسلم، وكان شاعراً.

وقال أبو قتادة: كنّا مع خالد بن الوليد حين خرج إلى أهل

* . [الف] ف — [فايده:] دخول عمر على عليّ [عليه السلام] واثبات وجوب القصاص على خالد، واثبات الزناء عليه، وتشبيهه بالحمام، ومبايعة عليّ [عليه السلام] وعمر وسعد وطلحة على السعي في إجراء الحدّ عليه.

** . [الف] الباب الأول في ذكر خلافة أبي بكر من أبواب ذكر الخلفاء من وقائع السنة الحادية عشر. [مرآة الزمان:].

الردّة، فلما نزل البطاح ادّعى أنّ مالكا ارتدّ، واحتجّ عليه بكلام بلغه عنه، فأنكر مالك ذلك، وقال: أنا على الإسلام، وما غيرتُ ولا بدّلتُ، وشهد له أبو قتادة وعبد الله بن عمر، فقدّمه خالد وأمر ضرار بن الأزور الأسدي فضرب عنقه، وكان من أكثر الناس شعراً، وقبض خالداً امرأة مالك - وهي أمّ متمم - فتزوّجها، وبلغ عمر بن الخطاب ما فعل، قال: فقال لأبي بكر: إنّه قد زنى فارجمه، فقال أبو بكر: إنه تأوّل فأخطأ، <1606> ما كنت لأشيم سيفاً سلّه الله عليهم أبداً*.

و نیز در کتاب "مرآة الزمان" بعد ذکر بعض ابیات مالک بن نویره مسطور است:

فلما قام أبو بكر وبلغه قول مالك، بعث خالد بن الوليد إلى مالك وقومه، قال: إن سمعت فيهم مؤذناً فلا تقتل منهم أحداً، وعزم خالد أن يقتل مالكا إن أخذه، فأقبل خالد حتى نزل جوّجؤ البعوضة^(۱)، وبه بنو يربوع، فبات عندهم، ولا يخافونه، ثم مرّ

* [الف] صفحة: ۱۲۱، قصة البطل من الباب الأول في ذكر خلافة أبي بكر من وقائع السنة الحادية عشر. [مرآة الزمان:].

۱. در [الف] (البعوضة) خوانا نیست.

قال الحموي: البعوضة - بالفتح - بلفظ واحده البعوض - بالضاد المعجمة - مائة

بني عدانة وبني ثعلبة فلم يسمع فيهم مؤذناً، فأوقع بهم، فثاروا، ولا يدرون من أوقع بهم ولا من بيّتهم، فلما رأوا الجيش قالوا: ما أنتم؟ قالوا: المسلمون، وكان مالك فيهم، فقال: ونحن المسلمون أيضاً.. فلم يسمع منهم، ووضعوا فيهم السيف، وقتلت عدانة وثعلبة أشد القتل، فأعجل^(۱) مالك عن لبس السلاح^(۲)، فأقامت ليلي بنت سنان بن ربيعة بن حنظلة - امرأة مالك - عريانة دون مالك، فأنفدت الرماح ساقها، ولبس مالك أدواته، وخرج فنادى: يا آل عبيد!.. فلم يجبه أحد غير بني تيهان، ففرغ خالد منهم، وبقي مالك، فقال له خالد: يا ابن نويرة! هلّم إلى الإسلام، فقال مالك: وتعطيني ما ذا؟ قال*: أعطيك ذمة الله وذمة رسوله وذمة أبي بكر وذمة خالد أن لا أجاوز إليك وأن أقبل منك، فأعطاه مالك يده وخالد على تلك العزيمة من أبي بكر في قتله، فقال: يا

➤ لبني أسد بنجد قريبة القعر. قال الأزهري: البعوضة مائة معروفة بالبادية... وبهذا الموضع كان مقتل مالك بن نويرة. انظر: معجم البلدان ۴۵۵/۱.

۱. در [الف] كلمه: (فأعجل) خوانا نيست.

۲. در [الف] اشتبهاً جمله: (فأعجل مالك عن لبس السلاح) قبل از جمله: (وقتلت عدانة وثعلبة أشد القتل) آمده است.

* [الف] ف — [فايده:] يعطي خالد مالك بن نويرة ذمة الله ورسوله وذمة أبي بكر وذمة خالد، ثم غدر وقتله.

مالك! إني قاتلك، فقال: لا تقتلني، فقال: لا بدّ، وأمر بقتله،
فتهيب المسلمون ذلك، وقال* المهاجرون: أتقتل رجلاً مسلماً،
وقد أعطيته ذمّة الله وذمّة رسوله؟! فقام ضرار بن الأزور - من
بني كور - فقتله، وقيل: قتله عبيد بن الأزور أخو ضرار.
وأقبل المنهال بن عصمة الرياحي، فكفّن مالك ودفنه، فذلك
قول متمّم:

لعمري لقد كفّن المنهال تحت رداءه

فتى غير مبطان العشيات أروعا

قال عمر بن الخطاب... لمتّم بن نويرة: ما بلغ من حزنك على
أخيك؟ فقال: لقد مكثتُ سنة ما أنام بليل حتى أصبح! وما رأيت
ناراً رفعت بليل إلا ظننتُ أن نفسي ستخرج! أذكر بها نار أخي،
أنه كان يأمر بالنار فتوقد حتى يصبح مخافة أن يبیت ضيفه قريباً
منه، فتى رأى النار يلوي إلى الرجل وهو بالضيف يأتي متهدداً
أسرّ من القوم يقدم عليهم القادم لهم من السفر البعيد.

فقال عمر: أكرم به!

و** قال عمر - يوماً - لمتّم: خبرنا عن أخيك، قال: يا

* [الف] ف_____ [فايده:] إنكار المهاجرين على خالد في قتل مالك

بعد إعطاء الذمّة.

** [ف] ف_____ [فايده:] مدح [الكلمة مشوشة] عمر مالك بن نويرة.

أمير المؤمنين! لقد أسرتُ - مرة - في حيّ من أحياء العرب، فأقبل
أخي فما هو إلّا أن طلع على المحاضرين، فما أحد كان قاعداً إلّا
قام، ولا بقيت امرأة إلّا تطلعت من خلال البيوت، فما نزل عن
جمله حتّى لقوه بي في رمّتي، فحلّني هو، فقال عمر: إن هذا
هو الشرف*.

و نیز در "مرآة الزمان" مسطور است:

<1607> فقال الرياشي: صليّ أبو بكر... و متمّم خلفه، فقام

متمّم، وبكى بكاءً شديداً، وهو يقول [١]:

نعم القتل إذ الرياح تناوحت

بين البيوت قتلت يابن الأزور

لا يضمّر الفحشاء تحت ردائه

حلو شمائله عفيف المتزر

أدعوته بالله ثم قتلته

لو هو دعاك بدمّة لم يغدر

ثم بكا حتّى سألت عينه العوراء، فقال أبو بكر...: والله ما

* [الف] الباب الأول في ذكر خلافة أبي بكر من أبواب ذكر الخلفاء من وقائع

السنة الحادية عشر. [مرآة الزمان:].

١. در [الف] بعد از (بكاء) خوانا نیست.

دعوته لأقتله* .

* . [الف] الباب الأول في ذكر خلافة أبي بكر من أبواب ذكر الخلفاء من وقائع السنة الحادية عشر. [مرآة الزمان :] .

[أقول : قريب مما مرّ عن ابن الجوزي ما نقله البغدادي، وجدير بنا أن نذكره بنصّه .

قال الشيخ عبد القادر البغدادي الحنفي (المتوفى ١٠٩٣):

ورأيت رسالة لأبي رياش أحمد بن أبي هاشم القيسي تتضمن قصة قتل خالد بن

الوليد لمالك:

كان مالك بن نويرة قد أسلم قبل وفاة النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، وتصدّق، وكان عريف ثعلبة بن يربوع، فقبض النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وإبل الصدقة برحرحان - وهو ماء دوين بطن نخل - فجمع مالك جمعاً نحواً من ثلاثين، فأغار عليها، فاقطع منها ثلاثمائة، فلما قدم بلاد بني تميم لأمه الأقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن سفيان بن مجاشع بن دارم وضرار بن القعقاع بن معبد بن زرارة بن عدس بن زيد بن عبد الله بن دارم، وبلغ مالكا أنّهما يمشيان به في بني تميم، فقال مالك: يعتبهما، ويدعو على ما بقي من إبل الصدقة:

ببرقة رحرحان وقد أراني
غنائم قد وجود بها بناني
ولم ترعد يداي ولا جناني
وصاحبك الأقيرع تلحيانني
فستقيا أذاي وترهباني
على قطع المذلة والهوان

أراني الله بالنعم المندي
إن قرّت عيون فاستفيئت
حويت جميعها بالسيف صلنا
تمشى يا ابن عوذة في تميم
ألم أك نار رابئة تلظى
فقل لابن المذب يغض طرفا

وعوذة: أمّ ضرار بن القعقاع، وهي معاذة بنت ضرار بن عمرو الضبي .

◉ والمذبة: أم الأقرع بن حابس .

فلما قام أبو بكر، وبلغه قول مالك بعث إليه خالد بن الوليد، وأمره أن لا يأتي الناس إلا عند صلاة الغداة، فمن سمع فيهم مؤذناً كَفَّ عنهم، ومن لم يسمع فيهم مؤذناً استحلَّهم، وعزم عليه ليقتلن مالكاً إن أخذه . فأقبل خالد بن الوليد حتى هبط جو البعوضة - وبه بنو يربوع - فبات عندهم، ولا يخافونه، فمرَّ على بني رياح، فوجد شيخاً منهم - يقال له: مسعود بن وضام - يقول:

وحجّة أتبعها بحجّة وهدية أهديتها للأبطح

فمضى عن رياح حتى مرَّ ببني غدانة وبني ثعلبة، فلم يسمع فيهم مؤذناً، فحمل عليهم، فثار الناس ولا يدرون ما بيّتهم، فلما رأوا الفرسان والجيش قالوا: من أنتم؟! قالوا: نحن المسلمون . قال مالك: ونحن المسلمون! فلم يسته المسلمون لذلك، ووضعوا فيهم السيف، وقتلت غدانة أشدَّ القتل، وقتلت ثعلبة، وأعجل مالك عن لبس السلاح، وإن امراته ليلى بنت سنان بن ربيعة بن حنظلة قامت دونه عريانة، ودخل القبة، وقامت دونه، ولبس مالك أدواته ثم خرج، فنادى: يا آل عبيد! فلم يجبه أحد غير بني بهان [تيهان]، فإنهم صدقوا معه يومئذ، وطلعوا من جو البعوضة، وبلغوا ذات المذاق - وهي أكمة بينها وبين الجو ميلان أو قدر ميل ونصف - ففزعوا من القوم غير مالك وغير بقية من ولد حبشي بن عبيد بن ثعلبة، وكان عدّة من أصيب مع مالك خمسة وأربعين رجلاً من بني بهان .

ثم إن خالد بن الوليد قال: يا ابن نويرة! هلمّ إلى الإسلام، قال مالك: وتعطيني ماذا؟! قال: ذمّة الله، وذمّة رسوله، وذمّة أبي بكر، وذمّة خالد بن الوليد..
فأقبل مالك، وأعطاه بيديه، وعلى خالد تلك العزمة من أبي بكر .

☉ قال: يا مالك! إني قاتلك . قال: لا تقتلني، قال: لا أستطيع غير ذلك، قال: فأت ما لا تستطيع إلا إياه! فقدمه إلى الناس، فتهيبوا قتله، وقال المهاجرون: أنقتل رجلاً مسلماً؟! غير ضرار بن الأزور الأسدي من بني كوز فإنه قام بقتله .

فقال متمم بن نويرة - يذكر غدره بمالك :-

نعم القتيل إذا الرياح تحدثت	فوق الكنيف قتيلك [يا] ابن الأزور
أدعوته بالله ثم قتله	لو هو دعاك بذمة لم يغدر
ولنعم حشو الدرع يوم لقائه	ولنعم مأوى الطارق المتنور
لا يلبس الفحشاء تحت ثيابه	صعب مقادته عفيف المئزر

فلما فرغ خالد منه أقبل المنهال بن عصمة الرياحي في ناس من بني رياح يدفنون قتلى بني ثعلبة وبني غدانة، ومع المنهال بردان من يمنة، فكانوا إذا مروا على رجل يعرفونه قالوا: كفن هذا يا منهال فيهما، فيقول: لا حتى أكفن فيهما الجفول مالكا، وهو الكثير الشعر، وكان يلقب بذلك لكثرة شعره، وذلك في يوم شديد الريح فجعلوا لا يقدرّون على ذلك، ثم رفعت الريح شعره .

انظر: خزنة الأدب ٢ / ٢٣ - ٢٤ .

وذكر البغدادي - أيضاً بعد هذه الأبيات لمتمم أخي مالك :-

لعمري وما دهري بتأبين مالك	ولا جزع ممّا أصاب فأوجعا
لقد كفن المنهال تحت ردايه	فتى غير مبطان العشيات أروعا
ألم يأت أخبار المحل سراتنا	فيغضب منها كل من كان موجعا

قال: المحل: رجل من بني ثعلبة مرّ بمالك مقتولاً، فنعاه كأنه شامت، فذمه متمم . وأخذ خالد بن الوليد ليلى بنت سنان - امرأة مالك - وابنها جراد بن مالك، فأقدمهما

⊕ المدينة، ودخلها وقد غرز سهمين في عمامته، فكأن عمر غضب حين رأى السهمين، فقام فأتى علياً، فقال: إن في حق الله أن يقاد هذا بمالك، قتل رجلاً مسلماً، ثم نزا على امرأته كما ينزو الحمار.

ثم قاما فأتيا طلحة، فتتابعوا على ذلك، فقال أبو بكر: سيف سلّه الله لا أكون أول من أغمده، أكل أمره إلى الله .

فلما قام عمر بالأمر وفد عليه متمم فاستعداه على خالد، فقال: لا أرد شيئاً صنعه أبو بكر، فقال متمم: قد كنت تزعم أن لو كنت مكان أبي بكر أقدته به، فقال عمر: لو كنت ذلك اليوم بمكاني اليوم لفعلت، ولكني لا أرد شيئاً أمضاه أبو بكر.. وردّ عليه ليلي وابنها جراد. انظر: خزانة الأدب ٢ / ٢٦ .

وقال اليعقوبي:

وكتب إلى خالد بن الوليد: أن ينكفي إلى مالك بن نويرة اليربوعي.. فسار إليهم، وقيل إنه كان نداءهم، فأتاه مالك بن نويرة يناظره، واتبعته امرأته، فلما رآها خالد أعجبته، فقال: والله لا نلت ما في مثابك حتى أقتلك.. فنظر مالكا، فضرب عنقه، وتزوج امرأته، فلحق أبو قتادة بأبي بكر، فأخبره الخبر، وحلف ألا يسير تحت لواء خالد؛ لأنه قتل مالكا مسلماً. فقال عمر بن الخطاب لأبي بكر: يا خليفة رسول الله! إن خالداً قتل رجلاً مسلماً، وتزوج امرأته من يومها. فكتب أبو بكر إلى خالد، فأشخصه، فقال: يا خليفة رسول الله! إنني تأولت، وأصبت، وأخطأت .

وكان متمم بن نويرة شاعراً، فرثني أخاه بمرث كثيرة، ولحق بالمدينة إلى أبي بكر، فصلّى خلف أبي بكر صلاة الصبح، فلما فرغ أبو بكر من صلاته قام متمم فاتكأ على قوسه.

.....

◀ ثم قال:

نعم القتيل إذا الرياح تناوحت خلف البيوت قتلت يا ابن الأزور
أدعوته بالله ثم غدرته لو هو دعاك بذمة لم يغدر
فقال: ما دعوته ولا غدرت به .

راجع: تاريخ اليعقوبي ١٣٢/٢ - ١٣١ .

ونقل الأبيات الهيثمي في مجمع الزوائد ٢٢١/٦ - ٢٢٢ .

ثم قال: رواه الطبراني ورجاله ثقات .

وقال ابن أعثم الكوفي:

.. ثم ضرب خالد عسكره بأرض بني تميم، وبث السرايا في البلاد يمنة ويسرة .

قال: فوقعت سرية من تلك السرايا على مالك بن نويرة، فإذا هو في حائط له، ومعه امرأته وجماعة من بني عمه، قال: فلم يرع مالك إلا والخيل قد أهدقت به، فأخذه أسيراً، وأخذوا امرأته معه، وكانت بها مسحة من جمال . قال: وأخذوا كل من كان من بني عمه، فأتوا بهم إلى خالد بن الوليد حتى أوقفوا بين يديه . قال: فأمر خالد بضرب أعناق بني عمه بديا . قال: فقال القوم: إنا مسلمون فعلى ماذا تأمر بقتلنا؟! قال خالد: والله لأقتلنكم .

فقال له شيخ منهم: أليس قد نهاكم أبو بكر أن تقتلوا من صلى للقبلة؟ فقال خالد: بلى قد أمرنا بذلك، ولكنكم لم تصلوا ساعة قط، قال: فوثب أبو قتادة إلى خالد بن الوليد، فقال: أشهد أنك لا سبيل لك عليهم، قال خالد: وكيف ذلك؟ قال: لأنني كنت في السرية التي قد وافتهم فلما نظروا إلينا قالوا: من أين أنتم؟ قلنا: نحن المسلمون، فقالوا: ونحن المسلمون، ثم أدنا وصلينا فصلوا معنا، فقال خالد: صدقت يا أبا قتادة إن

◀

و شيخ عزالدين على بن محمد - المعروف بـ: ابن الاثير الجزرى - در "أسد الغابه في معرفة الصحابه" كفته:

وقيل: إن المسلمين لما غشوا مالكا وأصحابه ليلاً أخذوا السلاح، فقالوا: نحن المسلمون، فقال أصحاب مالك: ونحن المسلمون، فقالوا: ضعوا السلاح، وصلّوا، وكان خالد يعتذر في قتله: ان مالكا قال: ما أخال صاحبكم إلا قال.. كذا، فقال: أو ما تعدّه لك صاحباً؟ فقتله، فقدم متمم على أبي بكر يطلب بدم أخيه وأن يردّ عليهم سبيهم، فأمر أبو بكر بردّ السبي، وودّي مالكا من

☉ كانوا قد صلّوا معكم فقد منعوا الزكاة التي تجب عليهم ولا بد من قتلهم .
قال: فرجع شيخ منهم صوته وتكلّم فلم يلتفت خالد إليه وإلى مقالته، فقدمهم، فضرب أعناقهم عن آخرهم . قال: وكان أبو قتادة قد عاهد الله أنه لا يشهد مع خالد بن الوليد مشهداً أبداً بعد ذلك اليوم .

قال: ثم قدّم خالد مالك بن نويرة ليضرب عنقه، فقال مالك: أتقتلني وأنا مسلم أصلي إلى القبلة؟! فقال له خالد: لو كنت مسلماً لما منعت الزكاة، ولا أمرت قومك بمنعها، والله! ما نلت ما في مثابتك حتى أقتلك .

قال: فالتفت مالك بن نويرة إلى امرأته، فنظر إليها، ثم قال: يا خالد! بهذه قتلتي؟ فقال خالد: بل الله قتلك برجوعك عن دين الإسلام، وجفلك لإبل الصدقة، وأمرك لقومك بحبس ما يجب عليهم من زكاة أموالهم .

قال: ثم قدّمه خالد فضرب عنقه صبراً، فيقال: إن خالد بن الوليد تزوّج بامرأة مالك ودخل بها، وعلى ذلك أجمع أهل العلم. لاحظ: كتاب الفتوح ١/ ١٩ - ٢٠.]

بيت المال، فهذا جميعه ذكره الطبري، وغيره من الأئمة، ويدلّ على أنه لم يرتدّ، وقد ذكروا في الصحابة أبعد من هذا، فتركهم هذا [العجب^(١)]، وقد اختلف في ردّته، وعمر... يقول لخالد: قتلت امرءاً مسلماً، وأبو قتادة يشهد أنهم أذّنوا وصلّوا، وأبو بكر يرّد السبي، ويعطي دية مالك من بيت المال، فهذا جميعه يدلّ على أنه مسلم.. إلى آخره*.

و علي بن برهان الدين حلبى در "انسان العيون" بعد ذكر قتل خالد، بنى جذيمه را در عهد جناب رسالت مآب ﷺ گفته:

أقول:

ووقع لخالد... نظير ذلك في زمن خلافة الصديق، فإن العرب لما ارتدّت بعد موته صلى الله عليه وآله وسلم عيّن خالداً لقتال أهل الردّة، وكان من خلفهم^(٢) مالك بن نويرة، فأسره خالد هو وأصحابه، وكان الزمن شديد البرد، فنادى منادي خالد: أن ادفئوا أسراكم.. فظنّ القوم أنه أراد ادفئوا أسراكم.. أي اقتلوهم.. فقتلوهم، وقتل مالك بن نويرة، فلما سمع خالد بذلك قال: إذا أراد

١. الزيادة من المصدر.

* [الف] ترجمه مالك بن نویره. [أسد الغابة ٢ / ٢٩٦].

٢. في المصدر: (جملتهم).

الله أمراً أصابه^(١)، وتزوج خالد... زوجة مالك بن نويرة،
وكانت من أجمل النساء!

ويقال: إن خالداً استدعى مالك بن نويرة، وقال له: كيف
ترتد عن الإسلام وتمنع الزكاة؟ ألم تعلم أن الزكاة قرينة الصلاة؟
فقال: كان صاحبكم يزعم ذلك، فقال له: أهو صاحبنا وليس
هو بصاحبك؟! يا ضرار! اضرب عنقه.. وأمر برأسه فجعل ثالث
حجرين جعل [عليها]^(٢) قدراً يطبخ فيه لحم، فعل ذلك إرجافاً
لأهل الردة..! فلما بلغ سيدنا عمر ذلك قال للصديق...: اعزله،
فإن في سيفه رهقاً! كيف يقتل مالكا <1608> ويأخذ زوجته؟!
فقال الصديق...: لا أشيم سيفاً سلّه الله على الكافرين
والمنافقين، سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: نعم
عبد الله وأخو العشيرة خالد بن الوليد، سيف من سيوف الله سلّه
الله على الكافرين والمنافقين.

وقال الصديق... في حق خالد: عجزت النساء أن يلدن مثل
خالد بن الوليد!

وفي كلام السهيلي: أنه روي عن عمر بن الخطاب أنه قال

١. في المصدر: (أمضاه).

٢. الزيادة من المصدر.

لأبي بكر: إن في سيف خالد رهقاً، فاقتله.. وذلك حين قتل مالك بن نويرة، وجعل رأسه تحت قدر حتى طبخ به.
وكان مالك ارتدّ، ثم رجع إلى الإسلام، ولم يظهر [ذلك] ^(١)
لخالد، وشهد عنده رجلان من الصحابة برجوعه إلى الإسلام فلم يقبلهما، وتزوج امرأته، فلذلك قال عمر لأبي بكر: اقتله، فقال: لا أفعله؛ لأنه متأول، فقال: اعزله، فقال: لا أغمد سيفاً سلّه الله تعالى على المشركين، ولا أعزل والياً ولاه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم*.

و محمد بن شاكر بن احمد الكتبي در "فوات الوفيات" ذيل "تاريخ ابن خلكان" گفته:

مالك بن نويرة بن حمزة بن شداد، أبو المعوار اليربوعي، أخو متمم، كان يلقب ب: الجفول؛ لكثرة شعره، قُتل في الردّة، قال صاحب الأغاني: كان أبو بكر... أنفذ خالد بن الوليد لقتال أهل الردّة، قد أوصاهم أنهم إذا سمعوا الأذان في الحيّ وإقامة الصلاة فانزلوا عليهم، فإن أجابوا إلى أداء الزكاة وإلا الغارة، فجاءت

١ . الزيادة من المصدر .

* . [الف] $\frac{377}{624}$ في سرية خالد بن الوليد إلى بني جذيمة . (١٢) . [السيرة الحلبية

. [٢١٣- ٢١٢/٣]

السرية حيّ مالك، وكان في السرية أبو قتادة الأنصاري وكان*
 ممّن شهد أنهم أذّنوا وأقاموا وصلّوا، فقبض عليهم خالد، وكانت
 ليلة باردة، وأمر خالد منادياً ينادي: ادفثوا أسراكم، وكان لغة
 كنانة إذا قالوا: ادفثوا الرجل.. يعني اقتلوه، فقتل ضرار بن
 الأزور مالكاً، وسمع خالد الواعية فخرج وقد فرغوا منهم، فقالوا:
 إذا أراد الله أمراً أصابه.

فقال أبو قتادة** : هذا عملك! فزبره خالد، فغضب، ومضى
 حتّى أتى أبا بكر، فغضب عليه أبو بكر حتّى كلمه فيه عمر، فلم
 يرض إلا أن يرجع إلى خالد ويقيم معه، فرجع إليه ولم يزل معه
 حتّى قدم خالد المدينة، وكان خالد*** قد تزوج بزوجة مالك،
 فقال عمر: إن في سيف خالد رهقاً، وحقّ عليه أن يقيده، وأكثر
 عليه في ذلك، وكان أبو بكر لا يقيد عمّاله، فقال: يا عمر! إن
 خالداً تأوّل فأخطأ، فارفع لسانك عنه، ثمّ كتب إلى خالد أن يقدم
 عليه، فقدم وأخبره بخبره، فقبل عذره، وعنّفه**** بالتزويج.
 وقيل: إن خالداً كان يهوي امرأة مالك في الجاهلية، وكان

* . [الف] ف — [فايده:] شهد قتادة أن مالكاً وقومه أذّنوا.

** . [الف] ف — [فايده:] اعتراض أبو قتاده بر فعل خالد.

*** . [الف] ف — [فايده:] تزويج خالد به زوجته مالك.

**** . [الف] ف — [فايده:] عنف أبو بكر خالداً بالتزويج.

خالد يعتذر في قتله فيقول: إنه قال لي - وهو يراجعني -: ما أخال صاحبكم إلا قد كان يقول .. كذا وكذا، فقال خالد: أو ما تعدّه صاحبك؟! ثمّ قدّمه وضرب عنقه^(١). <1609>

و نیز عزالدین علی بن محمد - المعروف بن ابن الاثیر - در "کامل التواریخ" گفته:

قال عمر لأبي بكر: إن سيف خالد فيه رهق، وأكثر عليه في ذلك، فقال: يا عمر! تأول فأخطأ، فارفع لسانك عن خالد، فإني لا أشيم سيفاً سلّه الله على الكافرين، وودّئ مالكاً، وكتب إلى خالد أن يقدم عليه، ففعل، ودخل المسجد - وعليه قباء، وقد غرز في عمامته أسهماً - فقام إليه عمر فانتزعها فحطمها، وقال له: قتلت امرءاً مسلماً ثم نزوت على امرأته! والله لأرجمنك بأحجارك.. وخالد لا يكلمه يظنّ أن رأي أبي بكر مثله، ودخل على أبي بكر فأخبره الخبر، واعتذر إليه، فعذّره، وتجاوز عنه، وعتقه في التزويج الذي كانت عليه العرب من كراهته أيام الحرب، فخرج خالد - وعمر جالس - فقال: هلّم إليّ يا ابن أم سلمة!^(٢) فعرف عمر أن أبا بكر قد رضي عنه، فلم يكلم^(٣).

١. فوات الوفيات ٢ / ٢٤٢ - ٢٤٣ .

٢. در [الف] اشتباهاً: (سملة) آمده است .

و زمخشرى در "اساس البلاغة" گفته:

أقتله : عرّضه للقتل ، كما قال مالك بن نويرة لامرأته - حين
 رآها خالد بن الوليد :- أقتلني يا مرأة! يعني سيقتلني خالد بن
 الوليد من أجلك^(۴).

و در "تاريخ" علامه اسماعيل بن كثير شامى شافعى در ذكر قصه مالك
 مسطور است:

فلما وصل -.. أي خالد - البطاح ، وعليها مالك بن نويرة ، بثَّ
 خالد السرايا في البطاح يدعون الناس ، فاستقبله أمراء بني تميم
 بالسمع والطاعة ، وبذلوا الزكاة إلا ما كان من مالك بن نويرة ؛ فإنه
 متحير في أمره متنحّ عن الناس ، فجاءته السرايا فأسروه ، وأسروا
 معه أصحابه ، واختلف السرية فيهم ، فشهد أبو قتادة الحرث بن
 ربيعي : أنهم أقاموا الصلاة ، وقال آخرون : إنهم لم^(۵) يؤذّنوا ، ولا
 صلّوا ، فيقال : إن الأسراء باتوا في بيوتهم^(۶) في ليلة باردة شديدة
 البرد ، فنادى منادي خالد : أن دافئوا أسراكم .. فظنّوا أنه أراد

۳ . الكامل في التاريخ ۲ / ۳۵۸ .

۴ . أساس البلاغة ۱ / ۴۹۲ .

۵ . در [الف] اشتباهاً: (لو) آمده است .

۶ . في المصدر: (كبولهم) .

القتل، فقتلوهم وقتل ضرار بن الأزور مالك بن نويرة، فلما سمع خالد الواعية خرج وقد فرغوا منهم، فقال: إذا أراد الله أمراً أصابه.. واصطفى امرأة مالك، وهي أم^(١) تميم بنت المنهال، وكانت جميلة قلباً حلّت ثيابها^(٢)، ويقال: بل استدعى خالد مالكا فأنبّه على ما صدر منه من متابعة سجاح، وعلى منعه الزكاة، وقال: ألم تعلم أنها قرينة الصلاة؟ فقال مالك: إن صاحبكم كان يزعم ذلك، فقال: أهو صاحبنا وليس بصاحبك؟! يا ضرار اضرب عنقه.. وأمر برأسه فجعل مع حجرين وطبخ على الثلاثة قدر، فأكل منها خالد تلك الليلة ليرهب بذلك الأعراب من المرتدة وغيرهم، ويقال: إن شعر مالك جعلت النار تعمل فيه إلى أن نضج اللحم ولم يفرغ الشعر من كثرته.

وقد تكلم أبو قتادة مع خالد فيما صنع، وتقاولا <1610> في ذلك حتى ذهب أبو قتادة فشكاه إلى الصديق، وتكلم عمر مع أبي قتادة وقال للصديق: اعزله فإن في سيفه رهقاً، فقال أبو بكر: لا أشيم سيفاً سلّه الله على الكفار*.

١. در [الف] به جای (أم) اشتباهاً: (امرأة) آمده است.

٢. في المصدر: (فلما حلّت بنى بها).

* [الف] قصة مالك بن نويرة اليربوعي من خلافة أبي بكر من حوادث سنة

الحادية عشر. [البداية والنهاية ٦ / ٣٥٤].

از این عبارات ائمه اعلام سنیان بر ناظر بصیر و متدرب خبیر فوائد بسیار ظاهر می شود، و بلاریب بطلان خرافات سنیه در تعدیل و توثیق صحابه و ثناخوانی آنها و احتجاج و استدلال به اقوال و افعالشان و فرود آوردن آیات بسیار و احادیث بی شمار در حق همه شان؛ و نیز کمال بطلان تأویلات و توجیهاات غریبه برای اعراض ابی بکر از اخذ قصاص مالک، و عدم اجرای حدّ زنا بر او؛ و نیز بطلان نسبت ارتداد به مالک به کمال وضوح ظاهر است.

عجب است که خلیفه ثانی - با این همه اهتمام در اثبات زنا و فسق و جور و ظلم خالد و تشمیر ذیل در کمال اهانت و تحقیرش و مبالغه در عداوتش - به وقت واپسین او را - معاذ الله - لایق استخلاف و تقدیم بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت حسنین علیهم السلام و سایر اقارب نبوی و جمیع صحابه کرام می گرداند، و آن را عین حق و صواب، و موجب اجر و ثواب، و غیر محتمل برای مؤاخذة و عتاب ربّ الارباب و امی نماید، و استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه را تجویز نمی کند و اعدار رکیکه بر زبان می آرد!

و علاوه بر این همه اهتمام خلافت مآب در تفسیق و تضلیل خالد و هتک حرمتش و تحریض و ترغیب ابی بکر بر قتل و اجرای حدّ زنا بر او، در ایام خلافت خود هم مبالغه در تفضیح و تقبیح و تکذیب و تفسیق او فرموده.

شیخ ابوالمظفر یوسف بن قزعلی - المعروف بن سبط ابن الجوزی - در

"مرآة الزمان في تاريخ الاعيان" گفته:

لم يزل عمر ساخطاً على خالد مدّة خلافة أبي بكر لكلام كان يبلغه عنه من الاستخفاف به واطراح جانبه، وما كان يسمّيه إلا باسم أمّه وبالأعيسر، و* كان أكبر ذنوب خالد عنده قتل مالك بن نويرة بعد إسلامه، وأخذه لامرأته، ودخوله المسجد وعلى رأسه السهام فيها دم، وكان يحثّ أبا بكر على عزله، ويحرّضه على قتله بسبب قتله لمالك، وكان أبو بكر يتوقّف، فلما مات أبو بكر وولي عمر قال: والله لا يلي لي خالد عملاً أبداً.

وقال ابن سيرين: قال عمر بن الخطاب: والله لأعزلنّ خالداً عن الشام، ومثنى بن سنان عن العراق حتى يعلم أن الله ينصر هذا الدين وليسا بناصريه.

قال سيف: فكتب عمر إلى أبي عبيدة: سلام عليك، أما بعد؛ فإنني قد عزلت خالداً عن جند الشام، ووليتك أمرهم، فقم به، والسلام.

فوصل الكتاب إلى أبي عبيدة، فكمّ الحال حياءً من خالد، وخوفاً من اضطراب الأمور، ولم يوقفه على الكتاب حتى فتحت

* [الف] — [فايده:] كان أكبر ذنوب خالد عند عمر قتل مالك بن نويرة، وأخذه لامرأته.

دمشق، وکان خالد علی رفاه فی الإمرة وأبو عبیده یصلی خلفه^۵.
 از این عبارت ظاهر است که عمر همیشه در مدت خلافت ابی بکر <1611>
 بر خالد غضبناک و ساخط، و از مقام مودت و محبت او هابط بود به سبب
 کلامی که از خالد به عمر می رسید - یعنی استخفاف و ازرا و تحقیر خود از او
 می شنید - که خالد عمر را نام نمی گذاشت مگر به اسم مادرش! و نیز او را به
 اعیسر - که تصغیر اعسر است - یاد می کرد، و اکبر عیوب و اشد ذنوب خالد
 مغضوب نزد آن خلیفه محبوب [!] قتل مالک بن نویره بود که او را بعد اسلام
 او کشته و زن او را گرفته، و به سبب مزید بی باکی و نهایت مجون در مسجد
 حضرت امین مأمون عليه السلام داخل شد به حالی که بر سر او تیرهای خونین
 بود؛ پس به این سبب عمر ابوبکر را بر عزل خالد می انگیخت، و رنگ
 تفضیح و تقبیح او می ریخت، و تحریض و ترغیب ابی بکر بر قتل خالد به
 سبب قتل او مالک را می کرد، و ابوبکر توقف می کرد؛ ولکن هرگاه دولت
 خلافت به ذات شریف خلافت مآب رسید در اظهار حق نهایت آماده گردید
 و قسم شرعی یاد کرد بر آنکه خالد ولایت عملی برای حضرتش نکند.
 پس تمنای استخلاف چنین کسی - که استخفاف و ازرای خود
 خلافت مآب می کرد و خودشان بر او همیشه غضبناک بودند و او را قاتل
 مؤمن و لایق قتل می دانستند و تحریص برادر بزرگ خود بر قتل او می کردند -
 از عجائب حیرت افزا است!

* . [الف] صفحة: ۲۹۴ الباب الثاني في ذكر خلافة عمر من أبواب ذكر الخلفاء
 من وقائع السنة الثالثة عشر. (۱۲). [مرآة الزمان :]

و مزید شناخت این تناقض و تهافت - که کمتر مثل آن به گوش کسی خورده باشد! - بر ارباب الباب ظاهر است، و چنین وقائع برای استبصار عاقل متدین بهتر از هزار دلیل است.

و نیز از استخفاف خالد خلافت مآب را و تسمیه‌شان به اعیسر* و به اسم مبارک مادرشان! و عدم تعرض ابوبکر و دیگر صحابه به این امر حقیقت مبالغات سنیه در تعظیم و تبجیل خلیفه ثانی و بردن او به آسمان هفتمین به مرتبه کمال می‌رسد!

و نیز در "مرآة الزمان" مسطور است:

وكتب عمر إلى أبي عبيدة: أما بعد؛ فإن أكذب خالد نفسه فهو أمير علي من معه، وإن لم يكذب نفسه فأنت الأمير علي ما هو عليه، ثم انزع عمامته عن رأسه، وقاسمه ماله نصفين.
وبلغ خالدًا، فقال: فعلها الأعیسر** ابن حنتمة، لا يزال كذا، ودخل علي أخته فاطمة بنت الوليد، وكانت عند الحرث بن هشام، فقال: ما ترضي في كذا وكذا، فقالت: والله لا يحبك عمر أبدًا، وما يريد إلا أن تكذب نفسك فيعزلك.. فقبل رأسها، وأرسل إلى أبي عبيدة وقال: لا أكذب نفسي أبدًا، تعال فقاسمني

* [الف] أعیسر: چپه دست. (۱۲) صراح اللغة [صفحه: ۱۵۸].

** [الف] الأعیسر: الذي يعمل باليد اليسرى. (۱۲) نهاية. [۳/۲۳۶].

مالي، فقامه حتى أخذ نعلأ وأعطاه نعلأ! فتكلم الناس في عمر وقالوا: هذه والله العداوة! ولم يعجب الصحابة ما فعل بخالد. وقد روي أن خالدأ امتنع من ذلك، فقام إليه بلال بن حمامة المؤذن ليعقله بعمامته، فقال له: ايها ما تريد؟! .. ونال منه.. ثم قال لبلال: افعل ما تريد، فيقال: إنه عقله بعمامته*.

از اين عبارت ظاهر است كه عمر به ابو عبیده نوشت كه: اگر تكذيب كند خالد نفس خود را پس او امير است بر كسانی كه همراه او هستند؛ <1612> و اگر تكذيب نكند نفس خود را پس تو امير هستی بر آنچه خالد بر اوست، بعد از آن نزع كن عمامه خالد را از سرش، و مقاسمه كن مال او را به دو نصف، و هرگاه اين حكم به خالد رسيد - حسب عادت قديم خود - زبان به توهين و تهجين و سب و شتم خلافت مآب گشاد، و جمع بين التحقيرين نموده، يعنى گفته كه: كرد اين حركت را أعيسر ابن حنتمه، همیشه خواهد بود چنين.

و خالد درباره عمل به احد الشقين - كه خلافت مآب در آن تخييرش داده بود - مشورت با خواهر معظمه خود نموده، او به سبب مزيد فراست و فطانت به حقيقت تزوير ضمير منير خليفه نحرير پي برد، يعنى قسم شرعى ياد کرده به خالد گفت كه: دوستي نخواهد كرد با تو عمر گاهى، و اراده

* . [الف] في الباب الثاني من أبواب ذكر الخلفاء من وقائع السنة الثالثة عشر. (۱۲). [مرآة الزمان :]

نمی‌کند عمر مگر این که تکذیب کنی نفس خود را پس معزول کند تو را؛ خالد به استماع این کلام متانت‌نظام - که عقل و دانش از آن توده توده می‌بارد - ضبط نفس نتوانسته، تقبیل سر آن مکرمه نمود، و از تکذیب و تفضیح خود - که خلافت‌مآب به تطمیع و تخدیع ایقاع آن صحابی رفیع!!] در آن خواسته بودند - باز آمد، و به ابو عبیده پیغام فرستاد که: من تکذیب نفس خود نمی‌کنم هرگز، بیا و مقاسمه مال من بکن، پس ابو عبیده مقاسمه مال او کرد تا آنکه بگرفت یک نعل را و داد خالد را یک نعل! پس مردم در این باب تکلم کردند و گفتند که: قسم به خدا این حرکت عداوت است، و صحابه را هم این حرکت عمری خوش نیامد.

و از این روایت فوائد عدیده بر متأمل بصیر ظاهر است، و حقیقت تدین و تورع صحابه از آن باهر! و به هر حال خلاص خلافت‌مآب از طعن غیر ممکن است.]

و نیز از آخر این عبارت ظاهر است که هرگاه به سوی^(۱) خالد، بلال بن حمامه ایستاد و خواست که خالد را به عمامه او ببندد، خالد بلال بن حمامه را به دشنام نواخت چنانچه لفظ: (ونال منه) بر آن دلالت واضحه دارد، و ظاهر است که ابن حمامه عقل خالد به عمامه حسب ارشاد با سداد خلافت‌مآب خواسته بود، پس امتناع از این عقل و مقابله امتثال به سب و شتم آن صاحب

۱. (به سوی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

فضل، دلیل نهایت اهانتِ خلافت مآب و برهان صریح بر خروج خالد از جمله اصحاب اطياب و دخول در زمره زنادقه اقشاب است!
و شنائع و قبائح و فضائح سب صحابه بهتر از حضرات سنيه که تقرير می توان کرد؟!

و بلال بن رماح حاوی فضل و صلاح و از اکابر صحابه و امثال اصحاب نبل و فلاح بوده، چنانچه ابن حجر عسقلانی در "اصابه" گفته:

بلال بن رباح الحبشي المؤذن، وهو بلال بن حمامة، وهي أمّه^(۱)، اشتراه أبو بكر الصديق من المشركين لما كانوا يعدّونه على التوحيد، فأعتقه، فلزم النبي صلى الله عليه وآله وسلم وأذن له، وشهد [معه]^(۲) جميع المشاهد وأخى النبي صلى الله عليه وآله وسلم بينه وبين أبي عبيدة بن الجراح، ثم خرج بلال بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم مجاهداً إلى أن مات بالشام.
قال أبو نعیم: كان تَرِب * أبي بكر، وكان خازن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

وروی أبو إسحاق الجوزجاني - في تاريخه، من طريق منصور -

۱. في المصدر: (أمة).

۲. الزيادة من المصدر.

* [الف] تَرِب - بالكسر - : هم سن. (۱۲). [مراجعہ شود به لغت نامه دهخدا،

لسان العرب ۱/۲۳۱].

عن مجاهد، <1613> قال: قال عمار: كلُّ قد قال ما أرادوا - يعني

المشركين - غير بلال، ومناقبه كثيرة مشهورة^(۱).

پس سب و شتم چنین بزرگی - که حاوی این همه فضائل حمیده و مناقب
جمیله بوده - چه قدرها شنیع و فظیع بوده باشد، خصوصاً در این هنگام که
آن بزرگ عمل به امر خلافت مآب خواسته، و خالد ابا از آن کرده.

کمال عجب است که حضرات سنیہ خالد را با وصف ارتکاب سب و شتم
بلال با کمال - که مؤذن و خازن جناب رسالت مآب ﷺ بوده، و حضرت
ابی بکر او را خریده آزاد فرموده، و در جمیع مشاهد نبویہ حاضر گردیده، و
مؤاخات او با ابو عبیدہ امین امت! - علی ما یروونه - واقع شده، و انواع شدائد
عذاب و عقاب از دست مشرکین اقشاب کشیده، و مثل دیگر صحابه حسب
اراده مشرکین به کلمات توهین اسلام متکلم نگردیده، و فضائل و مناقب او
به حدّ شهرت و کثرت رسیده - از اجله و اکابر مقتدایان و ممدوحان و
مقبولان گردانند، و اصلاً حرف شکایت و نکایت بر زبان نیارند! و حال آنکه
در ثبوت این فضائل نزد خالد اصلاً جای کلام نبوده.

و بر اهل حق به سبب طعن و تشنیعشان بر آن صحابه - که هرگز
مقبولیتشان نزد اهل حق مسلم نیست - تضلیل و تکفیر کنند و انواع هفوات

بر زبان آورده، در حقيقت در تضليل و تكفير مثل خالد و ديگر صحابه طاعنين و ساين (۱) صحابه كوشند.

و ابن كثير در "تاريخ" خود گفته:

وذكر [سلمة عن محمد] (۲) ابن إسحاق: إن عمر إنما عزل خالدًا بكلام بلغه عنه، ولما كان من أمر مالك بن نويرة، [وما كان يعتمد في حربه، و] (۳) قال: لا يلي لي عملاً أبداً، وكتب عمر إلى أبي عبيدة: إن أكذب خالد نفسه فهو أمير على ما كان عليه، وإن لم يكذب نفسه فهو معزول، فانزع عمامته عن رأسه، وقاسمه ماله نصفين، فلما قال أبو عبيدة لخالد ذلك قال له خالد: أمهلني حتى أستشير أختي، فذهب إلى أخته فاطمة - وكانت تحت الحرث بن هشام - فاستشارها في ذلك، فقالت له: إن عمر لا يحبك أبداً، وإنه سيعزلك وإن أكذبت نفسك، فقال لها: صدقت والله! فقاسمه أبو عبيدة ماله حتى أخذ أحد نعليه وترك له الآخر، وخالد يقول: سمعاً وطاعة لأمر المؤمنين (۴).

۱. در [الف] كلمه: (ساين) خوانا نيست.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. البداية والنهاية ۷ / ۲۳.

از این روایت هم ظاهر است که خلافت مآب خالد را به سبب کلامی که به او رسیده و به سبب واقعه مالک بن نویره معزول ساخت، و ارشاد کرد که: والی نخواهد شد برای من عملی را گاهی، و به ابو عبیده نوشت که: اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیر است بر آنچه امیر بود، و اگر تکذیب نفس خود نکند پس او معزول است، پس نزع کن عمامه او را از سرش و مقاسمه کن مال او را به دو نصف.

و از اینجا فسق خالد و عدم صلاحیت او برای خلافت به وجوه عدیده ظاهر است، و اعجاباه! که خلافت مآب خالد را لایق ولایت جزئیه برای خود ندانسته، و برای تمام امت نبوی خلافت او پسندیده، ﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^(۱)

و از اطلاع خواهر خالد^(۲) بر اراده خلافت مآب و تصدیق خالد او را در این باب و قبول قیاسش به تقبیل رأسش <1614> - که در این روایت و دیگر روایات مسطور است - بطلان دعوی عدم امکان اطلاع بر اراده کسی - که مخاطب و کابلی بر آن جسارت کرده اند^(۳)، و سابقاً بطلان آن به اوضح بیان گذشته - نیز ظاهر است.

۱. سورة ص (۳۸): ۵.

۲. کلمه: (خالد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. تحفة اثنا عشریه: ۲۹۲، ۲۹۷، الصواعق، ورق: ۲۶۳.

و ابو جعفر محمد بن جرير طبري در "تاريخ" خود گفته:

وأما ابن إسحاق؛ فإنه قال - في أمر خالد وعزل عمر إياه - ما حدّثنا محمد بن حميد، قال: حدّثنا سلمة عنه، قال: إنّما نزع عمر خالداً في كلام كان خالد تكلم به - فيما يزعمون -، ولم يزل عمر عليه ساخطاً، ولأمره كارهاً في زمان أبي بكر كَلَّه لوقعته بابت نويرة، وما كان يعمل في حربيه، فلما استخلف عمر كان أول ما تكلم به عزله، فقال: لا يلي لي عملاً أبداً.. فكتب عمر إلى أبي عبيدة: إن خالد أكذب نفسه فهو أمير على ما هو عليه، وإن هو لم يكذب نفسه فأنت الأمير على ما هو عليه.. ثم انزع عمامته عن رأسه، وقاسمه ماله نصفين، فلما ذكر أبو عبيدة ذلك لخالد قال: أنظرني أستشير أختي في أمري، ففعل أبو عبيدة ذلك، فدخل خالد على أخته فاطمة بنت الوليد - وكانت عند الحارث بن هشام - فذكر لها ذلك، فقالت: والله لا يحبّك [عمر] ^(۱) أبداً، وما يريد إلا أن تكذب نفسك ثم ينزعك، فقَبَّلَ رأسها ^(۲) وقال لها: صدقت والله فتمّ على أمره *، وأبى أن يكذب نفسه، فقام بلال

۱. الزيادة من المصدر.

۲. از جمله: (فقَبَّلَ رأسها...) تا آخر روایت در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح

آمده است.

* [الف] أي استمرّ. (۱۲).

مولى أبي بكر إلى أبي عبيدة ، فقال : ما أمرت به في خالد؟ قال :
أمرت أن أنزع عمامته وأقاسمه ماله ، فقاسمه ماله حتى بقيت نعلاه ،
فقال : أبو عبيدة : إن هذا لا يصلح إلا بهذا ، [فقال خالد : أجل ، ما
أنا بالذي أعصي أمير المؤمنين ، فاصنع ما بدالك]^(١) ، فأخذ نعله
فأعطاه نعلاً^(٢) ، ثم قدم خالد على عمر المدينة حين عزله * .

و در "انسان العيون في سيرة الأمين المأمون" تصنيف على بن برهان الدين
الحلبى الشافعى مذكور است :

قيل : وأصل العداوة بين خالد وبين سيدنا عمر - على ما حكاه
الشعبي - : أنها - وهما غلامان - تصارعا وكان خالد أقوى * ،
فكسر خالد ساق عمر ، فعولجت^(٣) وجبرت ، ولما ولي سيدنا
عمر ... على الخلافة أول شيء بدأ به عزل خالد لما تقدم ، وقال : لا
يلي لي عملاً أبداً ، وقيل : لكلام بلغه عنه .
وفي رواية : أرسل *** إلى أبي عبيدة : إن أكذب خالد نفسه

١ . الزيادة من المصدر .

٢ . في المصدر : (فأخذ نعلاً وأعطاه نعلاً) .

* . [الف] خلافت أبي بكر . [تاريخ طبرى ٢ / ٦٢٤] .

** . [الف] خ ل : (ابن خال عمر) . [كما في المصدر] .

٣ . در [الف] كلمه : (فعولجت) خوانا نيست .

*** . [الف] خ ل : (ومن ثم أرسل) . [كما في المصدر] .

فهو أمير على ما كان عليه، وإن لم يكذب نفسه فهو معزول، فانزع
 عمامته، وقاسمه ماله نصفين، فلم يكذب نفسه، فقاسمه أبو عبيدة
 ماله حتى إحدى نعليه وترك له الأخرى، وخالد يقول: سمعاً
 وطاعة لأمر المؤمنين*.

و نیز در "انسان العيون" مسطور است:

وبلغه - یعنی عمر - أن خالداً أعطى الأشعث بن قيس عشرة
 آلاف درهم، وقد قصده ابتغاء إحسانه، فأرسل لأبي عبيدة أن
 يصعد المنبر، ويوقف خالداً بين يديه، وينزع عمامته وقلنسوته،
 ويقيده بعمامته؛ لأن العشرة آلاف إن كان دفعها من ماله فهو
 سرف، وإن كان من مال المسلمين فهي خيانة.

فلما قدم خالد... على عمر... قال له: من أين هذا اليسار
 الذي تجيز منه بعشرة آلاف؟

فقال: من الأنفال والسهمان**.

قال: ما زاد على الستين ألفاً فهو لك، ثم قوّم أمواله وعروضه
 وأخذ منه عشرين ألفاً، ثم قال له: والله <1615> إنك لعليّ لكريم،
 وإنك لحبيب، ولا تعمل لي بعد اليوم على شيء، وكتب... إلى

* [الف] سرية خالد بن الوليد إلى بني جذيمة. [السيرة الحلبية ٣/ ٢١٣].

** [الف] سَهْم: بهره، سُهْمَان - بالضم - جمع. (١٢). [صراح اللغة: ٣٨٣].

الأمصار: إني لم أعزل خالدًا عن مبعلة ولا خيانة، ولكن الناس
فتنوا به، فأحببت أن تعلموا أن الله هو الصانع.. أي وإن نصر
خالد علي من قاتله من المشركين ليس بقوته ولا بشجاعته بل
بفضل الله*.

از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب به سبب دادن خالد ده هزار
درهم به اشعث بن قیس غضبناک شد، و ابو عبیده را مأمور به اهانت و توهین
و تفضیح او به ایستاده کردنش روبروی خود و نزع عمامه و کلاهش و قید
کردنش به عمامه او فرمود؛ و این حکم محکم را به برهان ساطع مبرهن
ساخت، یعنی ارشاد کرد که: اگر این ده هزار درهم از مالش داده پس این
اسراف است، و اگر از مال مسلمین است پس آن خیانت است، خلاصه آنکه
فسق و خروج از صلاح و رشاد و انهماک در فساد به هر حال ثابت و به این
سبب لایق ولایت جزئی نیست، فضلاً عن الخلافة العامة.

و خلافت مآب به سبب مزید انهماک در تدین و تورع و سیاست اکتفا بر
این همه تفضیح و تقبیح غائبانه خالد نفرموده، و شفای غیظش به آن حاصل
نشده، بلکه هرگاه خالد حاضر شد باز توییح و سرزنش او آغاز نهاد، و ارشاد
کرد که: از کجاست این توانگری که می دهی از آن ده هزار درهم؟

* . [الف] صفحة: $\frac{378}{622}$ ، سرية خالد بن الوليد إلى بني جذيمة. [السيرة الحلبية

پس خالد گفت که: این یسار* از انفال** و سُهمان*** است، لکن خلافت مآب گوش به این احتیال و جواب سؤال شدید الاشکال نداد، و به هر حال خالد را مستوجب مؤاخذه و نکال و عذاب و وبال دانسته، تقویم عروض**** و اموال آن صحابی با اجلال نموده، و بیست هزار درهم از او گرفته فسق و فجورش به غایت وضوح ظاهر ساخت.

و از طرائف آن است که با این همه تفضیح و تقبیح خالد و هتک حرمتش و اخذ مالش، رنگ تزویر غریب ریخته که:

اولاً: تسلیت زبانی خالد - که در حقیقت از قبیل نمک بر جراحت پاشیدن بود - آغاز نهاد که به او ارشاد کرد که: به درستی که تو علی کریم هستی، و به درستی که تو حبیب هستی.

مگر با وصف این تسلیه هم باز از ایلام او به نفی عمل او بعد الیوم برای حضرتش بر چیزی باز نیامدند، و به یأس دائمی او را مبتلا ساختند.

و ثانیاً^(۱): به شهرها نوشت که: من معزول نکردم خالد را به سبب بخل و

* . [الف] یسار کسحاب: توانگری. (۱۲). [منتهی الارب ۴/۱۳۸۶].

** . [الف] نَفَل - بفتح تین -: غنیمت، انفال جمع. (۱۲) صراح اللغة. [۳۶۳].

*** . [الف] سَهْم: بهره، سُهمان - بالضم - جمع. (۱۲). [صراح اللغة: ۳۸۳].

**** . [الف] عرض: متاع درخت و هر چه سوای زروسیم باشد، عروض: جمع.

(۱۲) صراح اللغة. [۲۲۳].

۱. از (که اولاً) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

خیانت، و لکن مردم مفتون شدند به او، پس دوست داشتم که بدانید که به تحقیق که خدای تعالی هست صانع، یعنی نصر خالد به قوت و شجاعت او نیست بلکه به فضل خدا است.

و شاه ولی الله والد ماجد مخاطب هم قصه عزل خالد و اهانت و تفضیح او را از مناقب و مآثر خلافت مآب شمرده، چنانچه در "ازالة الخفا" گفته:

دیگر خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد، و چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد، خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته، در مدینه نشاند، و إلى آخر العمر او را به حکومتی نامزد نکرد، برای ابو عبیده نوشته فرستاد که: او را از قنسرین به نزد خود خواند، و در محضر اعیان لشکر ایستاده نماید، و بفرماید که: عمامه را از سرش بردارند، و به همان عمامه مقید سازند، بعد از آن استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده است، اگر از بیت المال یا از دفن جاهلیت برآمد خیانت کرده باشد، و اگر از مال خود عطا نمود به اسراف کار فرمود. <1616>

بالجملة؛ همچنان به عمل آوردند که مأمور شده بودند.

تحفه تر آنکه خالد با این همه جلادتی که داشت بر این ماجرا به چون و چرا مجال دم زدن ندید، و دیگر لشکریان و أمرا از دید این معامله نیز بد دل نشدند، و این از خصایص صولت حضرت فاروق بوده است و بعد اللتیا و التی به أمرای امصار نوشت که: عزل خالد نه به جهت خیانتی از وی بوده

است، بلکه برای آنکه به خاطر او چنان خطور کرده بود که این فتوح به دستیاری او و قوت او ظهور نمود، و إن الأمر کله لله . * انتهى .

محتجب نماند که از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب به امرای امصار هر چند برائت خالد از خیانت نوشت لکن ضغت علی إباله اینکه تصریح فرمود به آنکه: به خاطر او - یعنی خالد - چنان خطور کرده بود که این فتوح به دستیاری و قوت او ظهور نموده، و إن الأمر کله لله، پس در این ارشاد باسداد از تفسیق و تفضیح درگذشته، فساد اعتقادش ظاهر فرموده که کار ادنی مسلمی نیست که نصر و فتح را منسوب به قوت انسان ضعیف البنیان داند نه از جانب ایزد منان!

و نیز از اطلاع خلافت مآب بر این شنیعه که در خاطر خالد خطور کرده بطلان دعوی عدم امکان اطلاع حال قلب کسی که مخاطب به آن در تبرئه خلافت مآب دست زده و کابلی هم به آن متشبث گردیده نهایت ظاهر است^(۱).

و ابن حجر عسقلانی در "اصابه" در ترجمه خالد گفته:

وكان سبب عزل عمر خالداً ما ذكره الزبير بن بكار، قال:
كان خالد إذا صار إليه المال قسّمه في أهل الغنائم، ولم يرفع إلى

* [الف] اوائل مآثر عمر بن الخطاب. [ازالة الخفاء ۲/ ۶۵-۶۶].

۱. تحفة اثناعشرية: ۲۹۲، الصواعق، ورق: ۲۶۳.

أبي بكر حساباً، وكان فيه تقدّم على أبي بكر، يفعل أشياء لا يراها أبو بكر، أقدم على قتل مالك بن نويرة، ونكح امرأته، فكره ذلك أبو بكر، وعرض الدية على متمم بن نويرة، وأمر خالداً بطلاق امرأة مالك، ولم ير أن يعزله، وكان عمر ينكر هذا وشبهه على خالد، وكان أميراً عند أبي بكر بعثه إلى طليحة فهزم طليحة ومن معه، ثم مضى إلى مسيلمة، فقتل الله مسيلمة.

قال الزبير: وحدثني محمد بن مسلم، عن مالك بن أنس، قال: قال عمر لأبي بكر: أكتب إلى خالد لا يعطي شيئاً إلاّ بأمرك.. فكتب إليه بذلك، فأجابه خالد: إما أن تدعني وعملي وإلاّ فشأنك* بعملك.. فأشار عليه عمر بعزله، فقال أبو بكر: فمن يجزي** عني جزاء خالد؟! قال عمر: أنا، قال: فأنت فتجهّز، [فتجهّز] ^(١) عمر حتى أنيخ*** الظهر**** في الدار، فمشى أصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم إلى أبي بكر فقالوا: ما شأن عمر

* [الف] أي إلزم شأنك مع عملك. (١٢).

** [الف] جزى الشيء: كفايت كرد، وجزى عنه: بدل او گردید و غنای آن بخشید و ادا کرد، وأجزى عنه: بی نیاز کرد از آن. (١٢). [متهى الارب ١ / ١٧٨].
١. الزيادة يقتضيها السياق.

*** [الف] اناخه: فرو خوابانیدن. (١٢) صراح اللغة. [٩٥].

**** [الف] ظهر: ستوران. (١٢) صراح اللغة. [١٥٦].

يخرج وأنت محتاج إليه؟! وما بالك عزلت خالداً وقد كفاك؟! قال: فما أصنع؟ قالوا: تعزم على عمر فيقيم، وتكتب إلى خالد فيقيم على عمله، ففعل، فلما قبل* عمر كتب إلى خالد أن لا تعطي شاة ولا بعيراً إلاّ بأمرى، فكتب إليه خالد بمثل ما كتب إلى أبي بكر، فقال عمر: ما صدقت الله إن كنت أشرت على أبي بكر بأمر فلم أنفذه، فعزله، ثمّ كان يدعو إلى أن يعمل، فيأبى إلاّ أن يخليه يفعل ما شاء، فيأبى عمر. <1617>

قال مالك: وكان عمر يشبه خالداً.. فذكر القصة التي ستأتي في ترجمة علقمة بن علابة^(١).

قال الزبير: ولما حضرت خالداً الوفاة أوصى إلى عمر، فتولّى عمر وصيته، وسمع راجزاً يذكر خالداً، فقال: رحم الله خالداً، فقال له طلحة^(٢) بن عبيد الله:

لا أعرفنك بعد الموت تندبني وفي حياتي ما زودتني زادي فقال عمر: إني ما عتبت على خالد إلاّ في تقدّمه، وما كان يصنع في المال^(٣).*

* [الف] فلما قبل.. أي الخلافة، فالمفعول محذوف. (١٢).

١. في المصدر: (علافة).

٢. في المصدر: (طليحة).

٣. الإصابة ٢/ ٢١٨.

.....

*** . [الف] در "تاریخ" محمد بن جریر طبری مذکور است:

حدَّثنا ابن حمید ، قال: حدَّثنا سلمة، عن محمد بن إسحاق، عن محمد بن عطاء، عن سليمان بن يسار، قال: كان عمر كلما مرَّ بخالد قال: يا خالد! أخرج مال الله من تحت إبتك! * [الف] إبت: كون، اصل آن (سته) است. (۱۲) [فيقول: والله ما عندي من مال، فلما أكثر عليه عمر قال له خالد: يا أمير المؤمنين! ما قيمة ما أثبت في سلطانكم، أربعين ألف درهم؟ فقال عمر: قد أخذت تلك منك بأربعين ألف درهم، قال: هو لك، قال: قد أخذته، [ولم يكن لخالد مالٌ إلا عِدَّة ورقيق] ، فحسب ذلك فبلغت قيمته ثمانين ألف درهم، فناصره عمر، فأعطاه أربعين ألف درهم وأخذ المال، فقيل له: يا أمير المؤمنين! لو رددت على خالد ماله؟ فقال: إنما أنا تاجر للمسلمين، والله لا أردّه عليه أبداً.. فكان عمر يرى أنه قد اشتفى من خالد حين صنع به ذلك. انتهى نقلاً عن أصل التاريخ للطبري الشافعي. [تاريخ الطبري ۲ / ۶۲۵].

از این عبارت ظاهر است که: هرگاه خلافت مآب بر خالد بن الولید می‌گذشت می‌فرمود که: ای خالد! برون آر مال خدا را از زیر است خود.

و در این کلام بلاغت نظام، نهایت تحقیر و تعییر و ازرا و ایلام است، چه قطع نظر از آنکه ذکر (است) چنین صحابی جلیل الشأن سبّ صریح و شتم فضح است، امر به اخراج مال خدا از آن دلیل صریح است بر آنکه خالد مال خدا زیر است خود داشته، عَلم فسق و فجور و خیانت و غرور برداشته بود، و باوصف امر مکرر خلافت مآب از غفلت بیدار و از سکر حبّ مال هوشیار نمی‌شد تا آنکه هرگاه اصرار خلیفه عالی تبار در امر به اخراج مال ایزد قهار از است آن صحابی جلیل الفخار به حدّ اکثار رسید خالد - ناچار به کذب و بهتان و مجازفت و عدوان و مزید ناسپاسی و کفران - نرسیدن

•••••

➤ قیمت اموال خود [را] به چهل هزار درهم بیان کرد، چون خلافت مآب حقیقت حال [را] می دانستند این احتیال و اظهار قلت مال مغتنم دانستند و فرمودند که: گرفتم این را - یعنی اموال تو را - از تو به چهل هزار درهم، خالد ناچار قبول کرد، پس به وقت حساب اموال او به هشتاد هزار درهم رسید و کذب خالد غیر راشد بر کافه عالم ظاهر گردید، پس خلافت مآب طریقه مناصفه پیمودند، یعنی به خالد چهل هزار درهم دادند و مال او را بالتمام گرفتند.

و ظاهر است که این مناصفه به هیچ وجهی سمتی از جواز نداشت، چه اگر این همه مال خدا بود - چنانچه ارشاد مکررشان دلالت بر آن دارد - أخذ آن بالتمام لازم بود، و ترک نصف غیر جائز؛ و اگر این همه مال خالد بود - چنانچه مزعوم باطل صحابه بود که کراهت از آن داشتند - وجهی برای أخذ نصف نبود.

و به هر حال أخذ خلافت مآب این نصف را و عدم قبول شفاعت شافعین در این باب، و تمسک به تجارت برای مسلمین، دلیل صریح است بر فسق و خیانت خالد نزد خلافت مآب، و عدول شفا از نهج ثواب و انهماکشان در حب خسران مسلمین انجام.

و آنچه راوی در آخر گفته: (فکان عمر یری أنه قد اشتفی من خالد حین سمع به ذلك) دلالت دارد بر آنکه به ارتکاب این مصادره و تفضیح و مؤاخذه و تقبیح، خلافت مآب شفای غیظ خود فرمودند.

پس اگر غرض آن است که این مصادره مبنی بر محض شفای غیظ بود نه مبنی بر اتباع حکم شرعی فوا أسفاه! و اگر مراد تحصیل شفاء غیظ به سبب فسق و فجور خالد و عدول او از طریق حق است، پس این اشتفا عین صدق و صفا باشد نه ظلم و جور و

○ جفا، پس بنا بر این از این فقره مزید تفضیح خالد ظاهر می‌گردد که آن هم آئل است به تفضیح خلافت مآب به سبب تجویز استخلاف چنین فاسق واجب الإهانة! و واقدی در "فتوح الشام" گفته:

قال عبد الله بن أنيس: فسرنا حتى أتينا عسكر أبي عبيدة بدمشق، فبعثه أمير تلك السرية إلى دير أبي القدس، قال ابن أنيس: فلما رأيت تلك الواقعة بينه وبين الروم فقلت: يوشك أن يدهى [يذهب] عبد الله، فسرت كالبرق وأتيت عسكر أبي عبيدة فقال: أبشارة - يا ابن أنيس! - أم لا؟ فقلت: نَعَدْ المسلمين إلى نصر عبد الله بن جعفر.. ثم حدثته بالقصة، فقال أبو عبيدة: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ﴾ [البقرة (۲): ۱۵۶] إن أصيب عبد الله بن جعفر ومن معه تحت رايتك - يا أبا عبيدة! - وهي أول إمارتك، ثم التفت إلى خالد بن الوليد فقال: سألتك بالله ألحق عبد الله، فأنت المعد لها، فقال خالد: أنا لها والله العظيم إن شاء الله، وما كنت أنتظر إلا أن تأمرني.

فقال أبو عبيدة: استحييت منك - يا أبا سليمان! -.

فقال، أم والله لو أمر عليّ عمر طفلاً لأتمرت له، فكيف أخالفك وأنت أقدم مني إيماناً وإسلاماً؟! سبقت بإيمانك مع السابقين، وسارعت بإسلامك مع المسارعين، وسماك رسول الله: الأمين، فكيف أسبقك وأنال درجتك، والله لقد ضربت وجوه المسلمين بالسيف زماناً، والآن أشهدك أنني جعلت نفسي في سبيل الله حبساً، وسوف أحالل أمير المؤمنين إذ قال: إنني لا أريد الجهاد إلا لأجل السموّ، والله لا وليت إمارة أبداً.. فاستحسن المسلمون كلامه، وقال أبو عبيدة: يا أبا سليمان! ألحق أخوانك المسلمين. [بخشی از عبارت در حاشیه قابل خواندن نبود از مصدر ثبت شد. فتوح الشام ۱/۱۰۴]. از این عبارت ظاهر است که عمر بن الخطاب گفته که: خالد اراده جهاد نمی‌کند

از این عبارت ظاهر است که: سبب عزل عمر خالد را آن بود که خالد مال را برای خود تقسیم می‌کرد و به سوی ابی‌بکر حساب نمی‌فرستاد، و تقدم بر ابی‌بکر می‌کرد و امور منکره خلاف رأی ابی‌بکر به عمل می‌آورد که از جمله آن قتل مالک بن نویره و نکاح زوجه‌اش بود؛ و ابوبکر از آن کاره و ناخوش بود و به همین سبب ابوبکر عرض دیه بر متمم بن نویره نمود و امر کرد خالد را به طلاق زوجه مالک، و عمر انکار می‌کرد این را و شبه آن را.

فله الحمد که از اینجا هم کمال بطلان تسویلات مخاطب و اسلاف او برای تصویب فعل خالد ظاهر شد، و واضح گردید که آن حسب رأی خود خلیفه اول و خلیفه ثانی بی‌اصل محض است.

و از روایت مالک بن انس - که زبیر بن بکّار نقل کرده - ظاهر است که: خالد خلاف رأی خلیفه اول و ثانی تصرف ناحق در اموال می‌کرد تا آنکه خلیفه ثانی او را عزل کرد، و هرگاه خلیفه ثانی بعد موت خالد رحمت بر خالد فرستاد طلحة بن عبیدالله شعری خواند که غرض از آن تبیین این معنا است که: خلیفه ثانی در حال حیات خالد منغض و مکدر از او بود و به راه

➤ مگر برای بلندی، و این صریح تفسیق و توهین خالد، و ابطال عمده فضائل اوست.

و نیز از آن ظاهر می‌شود اطلاع خلافت مآب بر حال قلب خالد.
و نیز از آن بطلان استدلالات اهل سنت به جهاد صحابه بر حسن خاتمه و مزید فضلشان ظاهر است. (۱۲).

مخالفت و عناد با او رفته و به اعانت او نپرداخته، و بعد موت او به ریا و تصنع گریه و زاری و جزع و بی قراری آغاز نهاده، اظهار التفات خود به او برای رفع بدنامی نموده.

و شیخ علی بن ابراهیم بن احمد بن علی - الملقب: نورالدین الحلبي - در "انسان العيون في سيرة الأمين المأمون" گفته:

ولمّا ولي سيدنا عمر... أرسل البريد بعزل خالد وولاية
أبي عبيدة بن الجراح على العسكر، فجاء البريد وقد التحم القتال
بين المسلمين والروم، فأخذته خيول المسلمين وسألوه عن الخبر،
فلم يخبرهم إلاّ بخير وسلامة، وأخبرهم عن إمداد يجيء إليهم،
وأخفى موت أبي بكر... وتأمير أبي عبيدة، فأتوا به إلى خالد بن
الوليد... فأسرّ إليه موت أبي بكر وولاية عمر...، وأخبره بما
أخبر به الجند، فاستحسن ذلك منه، وأخذ الكتاب فجعله في
كناتته، وخاف - إن هو أظهر ذلك - يتخاذل العسكر، ثمّ لما هزم
الله الروم، وجمعوا الغنائم، ودفنوا قتلى المسلمين، وقد بلغوا ثلاثة
آلاف، دفع خالد... الكتاب إلى أبي عبيدة...، فتولّى أبو عبيدة،
ثمّ بعث **<1618>** أبو عبيدة أبا جندل... بشيراً إلى سيدنا عمر...
بالفتح على المسلمين، ولمّا عزل سيدنا عمر... خالد بن الوليد
وولّى أبا عبيدة خطب الناس، وقال: إني أعتذر إليكم من
خالد بن الوليد إني نزعته وأثبت أبا عبيدة الجراح.. فقام

إلیه عمرو بن حفص - وهو ابن عمّ خالد بن الولید وابن عمّ سیدنا عمر - فقال: والله ما عدلت - یا عمر! - لقد نزعت عاملاً استعمله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وغمدت سيفاً سلّه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولقد قطعت الرحم، وحسدت^(۱) ابن العمّ!

فقال عمر...: إنك قريب القرابة، وحديث السنّ، غضبت لابن عمّك*.

از این عبارت ظاهر است که: هرگاه خلیفه ثانی خالد را معزول ساخت، خطبه خواند و معذرت از عزلش به سوی حاضرین آغاز نهاد، پس عمرو بن حفص را یارای ضبط نماند و از فظاظت و غلظت خلافت مآب نترسید، و صراحتاً نفی عدل از جنابش نموده، جور و عدوان آن عادل زمان! ثابت نمود که قسم شرعی بر نفی عدل یاد کرده، و به نزع عامل رسول خدا و در نیام کردن سیف مسلول آن حضرت - علی زعمه! - مخالفت و معاندت خلافت مآب با جناب رسالت مآب ﷺ واضح ساخت، و نیز قطع رحم و حسد ابن عم بر او ثابت کرد.

پس تخلص خلافت مآب از طعن به هر حال امکان ندارد خواه تبرئه خالد از استحقاق عزل و ثبوت خیانت و جرم - حسب افاده خود

۱. فی المصدر: (وجفوت).

* [الف] غزوة الطائف. [السيرة الحلیة ۳/ ۷۷].

خلافت مآب، کما سبق - نمایند که در این صورت این همه امور که عمرو بن حفص بیان کرده و تفصیل آن مفصّی به مزید تفضیح است - خصوصاً نظر به خرافات و اغراقات حضرات سنیّه در تبجیل و تعظیم صحابه - بر ذمه خلافت مآب ثابت می‌گردد، بلکه سعی جنابش در برهم ساختن تأیید اسلام و انهماک جنابش در حمایت کفار و معاندین اشرار ثابت می‌گردد.

و اگر خالد را خائن و فاسق دانند باز هم خلافت مآب به تجویز خلافت^(۱) برای چنین ناکسی مطعون می‌شود.

و محمد بن عمر واقدی - که نبذی از فضائل او سابقاً شنیدی^(۲)، و شیخ عبدالحق دهلوی در "شرح مشکاة" در ذکر حدیث غدیر او را به آسمان برین رسانیده، یعنی او را از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده‌اند گرفته، و همپایه بخاری و مسلم گردانیده، و به محض عدم نقل او و امثالش حدیث غدیر را قدح در تواتر آن خواسته^(۳) - در کتاب "فتوح شام" گفته:

۱. قسمت: (به تجویز خلافت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در طعن دوم عمر از مصادر ذیل گذشت:

میزان الاعتدال ۳ / ۶۶۵، الاستیعاب ۱ / ۲۰ - ۲۲، تحفه اثنا عشریه: ۲۸۳،

نهاية العقول، ورق: ۲۶۳، صفحه: ۵۳۰، الصواعق، ورق: ۲۵۹ - ۲۶۰.

۳. أشعة اللمعات ۴ / ۶۸۰.

إن عمر... كتب كتاباً إلى أبي عبيدة يقول: قد وليتك على الشام، وجعلتك أمير جيوش المسلمين، وعزلت خالداً، والسلام. ثم سلم الكتاب إلى عبد الله بن قرط، وأقام قلقاً إلى ما يرد إليه من أمر المسلمين.

قال: حدّثني عاصم بن عمر، قال: لما ولي عمر أمور المسلمين صرف همته إلى الشام.

قال: حدّثني رافع <1619> بن عميرة السكسكي، قال: حدّثني يونس بن عبد الأعلى - قراءةً عليه بجامع الكوفة -، قال: أخبرني عبد الله بن سالم الثقفي، عن أشياخه الثقات، قال: ولما كان الليلة التي مات فيها أبو بكر الصديق... رأى عبد الرحمن بن عوف الزهري... رؤيا، فقصّها على عمر بن الخطاب يوم بويج، فإذا رؤياه التي رآها عمر تلك الليلة بعينها، قال: رأيت بعيني دمشق والمسلمون حولها، وكأني أسمع تكبيرهم في أذني، وعند تكبيرهم وزحفهم رأيت حصناً قد ساخ في الأرض حتى لم أر منه شيئاً، ورأيت خالداً وقد دخلها بالسيف، وكان ناراً أمامه، ثم رأيت كأنّ ماءً قد وقع على النار، فانظفت، فقال علي عليه السلام: [أبشروا]: أبشر، فإن دمشق فتحت يومك هذا إن شاء الله تعالى.

وبعد أيام قدم عقبة بن عامر الجهني - صاحب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - ومعه كتاب الفتح والبشارة، فلما رآه

عمر قال له: يا بن عامر! كم عهدك من الشام؟ قال: من يوم الجمعة، وهذا يوم الجمعة، ومازلت أمسح على الخفين منذ خرجت. قال: أصبت السنة، فما معك من الخبر؟ قال: خير وبشارة، فأني سأذكرها بين يدي الصديق، فقال عمر: قبض - والله! - حميداً وصار إلى ربِّ كريم، وقلدها عمر الضعيف في جسمه، فإن عدل فيها نجاً، وإن ترك أو فرط هلك.

قال عقبة بن عامر: فبكيت، وترحمت على أبي بكر، ثم أخرجت الكتاب، ودفعته إلى عمر، فلما قرأه سرّاً كتم الأمر إلى وقت صلاة^(١) الجمعة، فلما خطب وصلى، رقي المنبر، واجتمع المسلمون إليه، وقرأ عليهم كتاب فتح دمشق، فضج المسلمون بالتكبير وفرحوا، ثم نزل عمر من المنبر.

قال عقبة بن عامر: فلما نزل من المنبر كتب إلى أبي عبيدة يوليه وعزل خالداً، ثم سلّم إليّ الكتاب، وأمرني بالرجوع إلى دمشق، قال: فرجعت إلى دمشق، فوجدت خالداً قد سرى خلف توماء*^(٢) وهرييس^(٣)، فدفعت الكتاب إلى أبي عبيدة، فقرأه

١. در [الف] اشتباهاً: (الصلاة) آمده است.

*. [الف] توماء - بالضممة ممدوداً -: دهی است به دمشق. (١٢)

٢. در [الف] اشتباهاً: (توماء) آمده است، و در مصدر (توما).

سرّاً عن المسلمین ، ولم یخبر أحداً بموت أبی بکر ، وکتّم عزل خالد وتولیته علی المسلمین حتی ورد خالد من السریة ، وکتب الکتاب بفتح المسلمین دمشق ، ونصرهم علی عدوّهم ، وبما ملکوا من غنیمة مرج** الدیباج وإطلاق ابنة هرقل ، وسلّم الکتاب إلى عبد الله بن قرط ، فلما ورد به علی عمر وقرأ عنوان الکتاب : من خالد بن الولید المخزومی إلى أبی بکر الصدیق ، أنکر الأمر ، ورجعت سمّته إلى البیاض ، فقال : یا ابن قرط ! ما علم المسلمون بموت أبی بکر الصدیق ولا بولایتی علیهم أبا عبیده ؟ قال : لا ، فغضب وجمع الناس إليه ، وقام علی المنبر ، وقرأ علی المسلمین ما فتح الله علی المسلمین من غنیمة مرج الدیباج ، فضجّ

۳. توما اسم داماد هرقل پادشاه روم است که از بزرگان نصاری و عابد و راهب و زاهد بوده است، و کسی به مقام و درجه او نمی رسیده است. و هربیس نیز از علما و بزرگان آنها بوده که از جانب توما برنیمی از دمشق امارت داشته است.

مراجعة شود به فتوح الشام واقدي ۷۰/۱ - ۸۱ و باب توماء یکی از دروازه های دمشق است. مراجعه شود به فتوح الشام واقدي ۷۰/۱ - ۸۱ معجم البلدان ۴۴۷/۲، و ۴۱۴/۳، لغت نامه دهخدا.

** [الف] مرج: چراگاه، مرج الدیباج: جائی است در سواد مقیصه. (۱۲).

[مراجعة شود به معجم البلدان ۸۷/۴ و ۱۰۱/۵].

المسلمون <1620> بالفرح والسرور والدعاء لإخوانهم، ثم قال عمر: أيها الناس! إني أمرت أبا عبيدة الرجل الأمين، وقد رأيته لذلك أهلاً، وقد عزلت خالداً عن إمارته، فقال رجل من بني مخزوم: أت عزل رجلاً^(١) أشهر الله بيده سيفاً ناطقاً، وجعله دافعاً للمشركين، وقد قيل لأبي بكر: اعزله! فقال: لا أعزل سيفاً سلّه الله ونصر به دينه، وإن الله لا يعذرك ولا المسلمون إن أنت غمدت سيف الله وعزلت أميراً أمره الله، لقد قطعت الرحم وحسدت ابن العم!

ثم سكت الرجل، ثم نظر عمر إلى المخزومي، فرآه غلاماً حدث السنّ، فقال: شاب حدث السنّ غضب لابن عمّه، ثم نزل من المنبر، وأخذ الكتاب تلك الليلة تحت فراشه، وجعل يؤامر نفسه في عزل خالد، فلما كان من الغد صلى بالناس صلاة الفجر، وقام فرقى المنبر، وحمد الله وأثنى عليه، وذكر الرسول وصلى عليه، وترحم على أبي بكر الصديق... ثم قال: أيها الناس! إني قد حملت أمانة، والأمانة عظيمة، وإني راعٍ، وكلّ راعٍ مسؤول عن رعيته، وقد حبّب الله إليّ صلاحكم، والنظر في معاشكم، وما يقربكم إلى ربّكم، فأنا وأنتم ومن حضر في هذا البلد، فإني سمعت

١. كلمه: (رجلاً) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: من صبر على بلائها،
وشدتها كنت له شهيداً وشفيعاً يوم القيامة.

وبلادكم بلاد لا زرع فيها ولا ضرع إلا ما أتى به على الإبل من
مسيرة شهر، وقد وعدنا الله غنائم كثيرة، وإني أريد النصح للعامّة
والخاصة في أداء الأمانة، ولست جاعل أمانتي إلى من ليس لها
بأهل، ولكني جاعلها إلى من يكون رغبته في أداء الأمانة،
والتوقّر للمسلمين، وإني كرهت ولاية خالد؛ لأن خالداً رجل فيه
تبذير للمال، يعطي الشاعر إذا مدحه، ويعطي الفارس إذا جاهد
أمامه فوق ما يستحقه من حقه، ولا يبقى من ذلك لفقراء المسلمين
وضعفائهم شيئاً*، وإني قد نزعته، وولّيت أبا عبيدة مكانه، والله
يعلم إني ولّيت أميناً، فلا يقول قائلكم: عزل الرجل الشديد،
وولّى الرجل الأمين اللين السلس القياد، فالله معه ليسدّده ويعينه،
ثم نزل من المنبر وأخذ جلد آدم** مقشور***، وكتب إلى أبي
عبيدة كتاباً يقول فيه:

* [الف] ف — [فايده:] [لم ير] عمر خالداً صالحاً للولاية وقال: إنه مبذّر
ولا يبقى لفقراء المسلمين شيئاً.

** [الف] أديم: جرم، آدم - بالضمّتين -: جمع، وأدم - محرّكة -: اسم جمع.
(١٢). [مراجعهُ شُود به لغت نامه دهخدا، تاج العروس ٩/١٦].

*** [الف] قشر: پوست باز کردن. (١٢). [مراجعهُ شُود به: الصحاح ٧٩٢/٢،
لسان العرب ٩٣/٥، كتاب العين ٣٥/٥، لغت نامه دهخدا].

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله أمير المؤمنين، وأجير المسلمين إلى أبي عبيدة عامر بن الجراح، سلام عليكم، فإني أحمد الله الذي لا إله إلا هو، وأصلي على نبيّه محمد صلى الله عليه وآله وسلم، وقد وليتكم على أمور المسلمين فلا تستحي، فإن الله لا يستحي من الحق شيئاً، وإني أوصيك بتقوى الله تعالى الذي يبقى ويفنى ما سواه، الذي استخرجك من الكفر إلى الإيمان، <1621> ومن الضلالة إلى الهدى، وقد أمرتك على جند خالد، فاقبض منه جنده وزله عن إمارته، ولا تقد المسلمين إلى هلكة رجاء غنيمة، ولا تبعث سرية إلى جمع كثيف، ولا تقل: إني أرجو لكم النصر، فإن النصر مع التدبير والثقة بالله تعالى.

وإياك والتغريب وإلقاء المسلمين إلى الهلكة، وغضّ عن الدنيا عينيك، وأله عناً قلبك، وإياك أن تهلك كما هلك من كان من قبلك، فقد رأيت مصارعهم واختبرت سرائرهم، وإنما بينك وبين الآخرة سترٌ كالخمار، وقد تقدّم إليها سلفك، وأنت منتظر رحيلاً من دار مضت نضارتها، وذهبت زهرتها، فأحزّم الناس الراحل منها إلى غيرها ويكون زاده التقوى، وراعي المسلمين ما استطعت. وأمّا الحنطة والشعير الذي قد وجدت في دمشق، وكثر فيها مشاجرتكم فهو للمسلمين، وأمّا الذهب والفضة ففيه الخمس

والسهام، وأمّا اختصامك أنت وخالد في الصلح والفتح؛ فالفتح بالصلح لا بالقتال؛ لأنك أنت الوالي وصاحب الأمر، وإن كان صلحك جرى على الخنطة أنها للروم فسلمها إليهم، والسلام عليك وعلى جميع المسلمين.

وأما سرية خالد خلف العدو إلى مرج الديباج؛ فإنه غرر بدماء المسلمين، وكان بها سخياً! وابنة هرقل وهديتها لأبيها بعد أسرها، فذلك تفريط، وقد كان يأخذها مالا كثيراً يرجع على ضعفاء المسلمين.

ثم طوى الكتاب، وختمه، ودعا بعامر بن أبي وقاص -أخي سعد- وسلمه الكتاب، وقال: انطلق به إلى دمشق، وسلمه لخالد، ومره بجمع الناس إليه، وأخبره بموت أبي بكر، وقل له: يقرأ الكتاب على الناس، ودعا بشداد بن أوس، وصافحه، وقال: انطلق صحبة عامر إلى الشام، فإذا قرأ عامر الكتاب فأمر الناس يبايعوك لتكون بيعتك بيعتي، فانطلقا يجدان في السير حتى وردا دمشق، والناس منتظرون أخبار أبي بكر وما يأمرهم به، فلما أشرفا على المسلمين -وقد طالت الأعناق إليهما- فتبادروا الناس، وفرحوا بقدمهما، وأقبلا حتى نزلا خيمة خالد، وسلموا عليه، وقال خالد: كيف تركتما الخليفة أبا بكر؟ قال له عامر: تركته بخير، يعني عمر، ومعى كتابه، وإنه أمرني أقرأه على الناس، فأمرهم

بالاجتماع، فاستنكر خالد ذلك، واستراب الأمر، وجمع المسلمین إليه، وقام عامر بن أبي وقاص وقرأ الكتاب، فلما انتهى إلى وفاة أبي بكر ضجّوا الناس ضجةً عظيمة بالبكاء والنحيب، وبكى خالد، وقال: إن كان أبو بكر قد قبض فقد تولى عمر، والسمع والطاعة لعمر، والله ما كان على الأرض أحبّ إليّ من ولاية أبي بكر ولا أبغض إليّ من ولاية عمر! والسمع والطاعة لله ولعمر وما به أمر، وقرأ الكتاب إلى آخره، <1622> فلما سمعه الناس، وفيه الأمر بالمبايعة لشداد بن أوس عوضاً من أمير المؤمنين، عندها قاموا الناس إلى شداد بن أوس وبايعوه، فكانت بيعته بدمشق لثلاث ليال خلت من شعبان سنة ثلاث عشرة من الهجرة*.

از این عبارت ظاهر است که عبدالرحمن بن عوف در شبی که ابوبکر وفات کرد خوابی دید که عمر بعینه همان خواب [را] دیده که تعبیرش فتح کردن خالد دمشق را بود، چنانچه خواب خلافت مآب و عبدالرحمن صادق برآمد و خبر بشارت دمشق بر دست خالد، عقبه بن عامر جهنی آورد و خلافت مآب کتاب این بشارت را اولاً سرأ خواندند و کتمان آن به مصلحتی سانحه نمودند، و هرگاه به مسجد^(۱) تشریف بردند و خطبه جمعه خواندند،

* . [الف] صفحه: ۳، وصول خبر فتح دمشق إلى عمر، الجزء الثاني من ثلاثة أجزاء. [انظر: فتوح الشام ۱/ ۹۴-۹۷ مع اختلاف كثير].

۱. قسمت: (به مسجد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

ناچار این خبر را بیان فرمودند که به سبب آن مسلمین آواز تکبیر برداشتند و خوش گردیدند، و خلافت مآب از منبر فرود آمده، نامه عزل خالد و تولیت ابوعبیده نوشته، به همین عقبه بن عامر سپردند و مأمور به رجوع فرمودند. و اعجاباه! که خلافت مآب به ظهور چنین فتح عظیم اسلام و حصول نکبت و خذلان کفار لثام که به سبب آن صحابه کبار و اعلام عالی فخار باکمال سرور و استبشار [را] دچار گردیدند، هرگز فرحان و شادمان نمی‌گردد بلکه اولاً به اسرار و کتمان آن می‌پردازد، و هرگاه ظاهر می‌سازد باز هم سرور و فرح و حبور و مرح خود [را] - که به غرض اظهار صدق منام و ایهام کرامت و علو مقام خود باشد - ظاهر نمی‌سازد بلکه نهایت مکدر و منغص و ملول و رنجیده می‌گردد، و عوض ثنا و مدح و تعظیم و تبجیل و اکرام و انعام، به اهانت و تفضیح و تقبیح و ایذا و ایلام خالد و الامقام می‌پردازد، یعنی خط عزل او می‌نویسد و کتابت نکایت به مکافات این مزده و بشارت به دست عامل خبر فتح باهر الإنارة می‌فریسد^(۱).

پس کمال دانشمندی حضرات اهل سنت است که از اهل حق خواهان مدح و تعظیم و تبجیل و تکریم خود خلافت مآب به سبب این فتح و امثال آن می‌باشند! و نمی‌دانند که هرگاه نزد خلافت مآب اصل مباشر این فتح عظیم را - که خودشان آن را در رؤیای صادقه خود دیدند، و عبدالرحمن بن عوف

۱. کذا، و ظاهراً (می‌فرستد) صحیح است.

را هم به تأیید جنابش در خواب به نظر آمد، و حسب این روایت جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] قبل از رسیدن خبر این فتح به آن مسرور شد و تعبیر خواب عبدالرحمن به آن بیان فرمود، و دیگر صحابه هم به استماع آن نهایت مسرور و محبور گردیدند - مستحق تعظیم و تبجیل و اکرام و لایق مدح و ثنا نمی‌داند، بلکه در عوض این فتح او را معزول و به غلّ طلاق رجل مغلول می‌سازد^(۱)، پس اهل حق چگونه خلافت مآب را به سبب این فتح و امثال آن لایق مدح و تعظیم داند؟! و آن را دلیل قاطع برائت حضرتش از معایب و مثالب گردانند؟! حال آنکه فروق عدیده در هر دو مقام متحقق است:

اول: آنکه خالد مباشر این فتح بود، و خلافت مآب مباشر این فتح و دیگر فتوح نبودند، پس هرگاه مباشر فتح مستوجب اکرام و انعام نباشد بلکه مستحق عزل و تفضیح گردد، <1623> پس غیر مباشر بالاولی - به مجرد حصول فتوح در زمانش! - هرگز مستحق تعظیم و تبجیل نخواهد شد، بلکه حسب عمل خلافت مآب لایق اهانت و عزل و قابل تفضیح و هزل!

دوم: آنکه حصول این فتح را خود خلافت مآب در منام دیده بودند، پس کاش به رعایت آن تعظیم و تکریم خالد می‌کردند، لکن جنابشان به مزید تنغص و تکدر و عناد و بغض خالد مبالات به آن هم نکردند و در تفضیح و اهانت او کوشیدند، پس اهل حق که اصلاً چنین منامی بابت فتوح

۱. اشاره به (العزل طلاق الرجل، یا (العزل طلاق الرجال) مراجعه شود به:

الصراط المستقیم ۷/۲، نهج الایمان: ۲۵۴، الصوارم المهرقة: ۱۲۵.

خلافت مآب بر ذمه ایشان ثابت نیست چگونه مبالات از تفضیح خلافت مآب که در زمان جلالت نشان‌شان این فتح و امثالش واقع شده خواهند کرد؟!
 سوم: آنکه فضائل و مناقب خالد نزد خلافت مآب محقق و ثابت بود هم از قرآن و هم از ارشادات عامه و خاصه جناب سید الانس والجان علیه السلام (۱) و نزد اهل حق هیچ فضلی برای خلافت مآب ثابت نیست.

و نیز از این عبارت ظاهر است که هرگاه کتاب عزل خالد نزد ابو عبیده رسید، چون خالد به قتال مشرکین رفته بود، ابو عبیده به نظر خیرخواهی مسلمین خبر موت ابی بکر و عزل خالد و تولیت خود را اخفا کرد تا آنکه خالد از سریه بازگشت و کتابی متضمن خبر فتح دمشق و مالک شدن مسلمین غنیمت مرج دیباج را - که به برکت سعی او حاصل شده بود - نوشت و به دست عبدالله بن قرط نزد خلافت مآب فرستاد، و رنگ چهره مبارک خلافت مآب به خواندن عنوان این کتاب متغیر شد که سمره به بیاض مبدل گردید، و از ابن قرط پرسید که: آیا مسلمین ندانستند موت ابی بکر و والی کردن من ابو عبیده را بر ایشان؟ ابن قرط گفت که: نه، پس خلافت مآب غضبناک شد و مردم را جمع کرد و بر منبر تشریف فرما شد و بعد ذکر حصول فتح مسلمین و به دست آمدن غنیمت مرج دیباج که مسلمین به استماع آن دگر باره فریاد به سبب فرح و سرور بر آوردند، تولیت ابو عبیده و عزل خالد از

۱. تصلیه: (علیه السلام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

امارت او بیان فرمود تا آنکه مردی از بنی مخزوم به انکار و طعن و تشنیع بر خلافت مآب زبان گشاد و دادِ تفضیح جنابش داد که مخالفت و معاندت او با خدا و رسول و خلیفه رسول - به بیان بغض و عداوتش با کسی که حق تعالی به دستش سیف ناطف* برآورده، و او را دافع مشرکین گردانیده، و حضرت ابی بکر از عزلش ابا کرده و بودن او سیف مسلول خدا و ناصر دین او ظاهر کرده - ثابت نموده، و به خلافت مآب گفته که: به درستی که خدای تعالی معذور نخواهد داشت تو را و نه معذور خواهند داشت مسلمین تو را اگر در نیام کردی سیف خدا را و عزل کردی امیری را که حاکم کرده او را خدای تعالی. و بر این همه اکتفا نکرد و تصریح کرد به آنکه: خلافت مآب قطع رحم نموده، و حسد بر ابن عم خود - یعنی خالد - برده، و خلافت مآب به جواب این همه تعییر و تحقیر و تنذید و تهدید و تقبیح و تفضیح حرفی درست نتوانستند آراست، چاره [ای] جز آن نیافتند که ارشاد کردند که: جوان نو سن است <1624> غضب کرد برای ابن عم خود، بعد از این از منبر فرود آمدند و کتاب خالد را پشت زیر فراش خود گردانیده مشغول مشورت با نفس مبارک در عزل خالد ماندند، آخر کار ملهم به تصویب عزل خالد گردیدند که نماز صبح [را] با مردم خوانده بر منبر بر آمدند و حمد و ثنای الهی به جا آوردند و ذکر حضرت رسول خدا ﷺ نموده درود و رحمت بر آن حضرت فرستادند

* . [الف] نطف الماء: روان گشت آب و رفت. (۱۲). [مراجعه شود به:

الصحاح ۴/۱۴۳۴، النهاية ۵/۷۵، لغت نامه دهخدا].

و ترحم بر ابی بکر هم نمودند ، و بعد از آن فرمودند که : ای مردم ! به درستی که من حمل کرده شدم امانت را و امانت عظیم است ، و به درستی که من راعی ام و هر راعی سؤال کرده خواهد شد از رعیت خود ، و به درستی که دوست گردانیده شده به سوی من صلاح شما و نظر در معاش شما و آنچه نزدیک کند شما را به سوی پروردگار شما ، پس منم و شما و کسانی که حاضرند در این شهر ، پس به درستی که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم را که می فرمود : (هر که صبر کند بر بلای آن - یعنی مدینه - و شدت آن خواهم بود برای او گواه و شفیع روز قیامت) و بلاد شما بلادی است که نیست زرع در آن و نه بستان مگر آنچه آورده شود بر شتران از راه یک ماه ، و به درستی که وعده کرده است ما را الله تعالی غنایم بسیار را ، و به درستی که من اراده می کنم نصیحت را برای عامه و خاصه در ادای امانت ، و نیستم گرداننده امانت خود به سوی کسی که نیست اهل برای آن ولکن من گرداننده امانت خود [هست]م به سوی کسی که رغبت او در ادای امانت و زیاده مال برای مسلمین باشد ، و به درستی که من کراهت کردم ولایت خالد را ؛ زیرا که ^(۱) خالد مردی است که در او اسراف است : می دهد شاعر را هرگاه مدح او می کند ، و می دهد سوار را هرگاه جهاد می کند و روبروی او زیاده از آنچه استحقاق آن دارد از حق خود ، و باقی نمی دارد برای فقرای مسلمین و

۱ . در [الف] اشتبهاً قسمت : (زیرا که) تکرار شده است .

ضعفایشان چیزی را، و به درستی که من نزع کردم خالد را و والی کردم ابو عبیده را به جای او.

پس از این بیان بلاغت توأمان به کمال وضوح و عیان ثابت گردید که ولایت خالد را خلافت مآب نهایت شنیع و فظیع و قبیح و فضح می دانست و بر جان خود از سؤال ایزد متعال می ترسید، ولایت او را مخالف ادای امانت و عین غش و خیانت و مخالف محبت صلاح مسلمین و نظر در معاششان و مخالف مقرباتشان به سوی خالق کائنات می دانست در صورت تولیت خالد، و نصح عامه و خاصه [را] در ادای امانت برباد می یافت، و [نه] خالد را قابل وضع امانت نزدش انگاشت و نه او را راغب در ادای امانت و زیاده مال برای مسلمین می پنداشت، و آخر کار پرده از کنایه و اشاره انداخته به تصریح صریح به تبذیر خالد و اعطای غیر مستحقین و اتلاف^(۱) حقوق مسلمین بیان کرد، به این سبب فسق و جور و عدوان و حیف خالد به کمال وضوح ظاهر کرد، بلکه جور [و] ظلم [و] حیف ابی بکر و رضای او [را] به خیانت و غش مسلمین و ترک نصح عامه و خاصه و اتلاف حقوق مؤمنین و رضای به اعطای غیر مستحقین به نهایت ظهور ثابت ساخت، و در حقیقت کمال بطلان خلافت اول بلکه فساد خلافت خود هم که مبنی بر آن بود بیان کرده،

۱. در [الف] اشتباهاً: (اغلاف) آمده است.

فله درّه [و] علیه أجرة^(۱). <1625>

و از کتاب خلافت مآب که به ابو عبیده نوشتند ظاهر است که: جنابشان رفتن خالد را به سوی مرج دیباج برای قتال مشرکین - که در آن هم خالد مظفر و منصور گردید و غنیمت فراوان برای مسلمین حاصل کرد، خود خلافت مآب بر منبر ایستاده خبر این فتح و حصول این غنیمت را بیان فرمودند، و مسلمین فریاد - به سبب مزید فرح و سرور - برآورده، دعا برای برادران خود کرده - نپسندیدند، بلکه در ذمّ و عیب و توهین و تهجین آن گوی مسابقت ربودند که آن را موجب تغریر دمای مسلمین و اضاعه آن گردانیدند، و توطئه و تمهیداً و زجراً عن الإقدام علی مثله ابو عبیده را هم از تغریر و القای مسلمین در تهلکه تحذیر کردند، و به آن اشعار به ذمّ این فعل خالد فرمودند.

و نیز فرستادن خالد بنت هرقل را به سوی پدرش پسند نکرد، و آن را عین تفریط و تقصیر^(۲) و موجب ضایع کردن مال بسیار که به کار ضعفای مسلمین می آمد دانستند، و حیف و جور خالد را به تکرار و اجهار ثابت کردند، فاعتبروا یا أولى الأبصار، و تأملوا یسیراً فی شناعة مجازفات هؤلاء الکبار،

۱. قسمت: (که مبنی بر آن بود بیان کرده، فله درّه و علیه أجرة) در [الف] اشتباهاً تکرار شده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (تقصر) آمده است.

وفظاعة تشنيعاتهم على أهل الحق والاستبصار، وعدم مبالاتهم بما صدر من خليفتهم العالي الفخار من الطعن والتشنيع على خالد الذي قمع الكفار، وبنى بناء التمطي والافتخار والاستكبار.

و عزل نمودن خالد و طعن عمرو^(۱) بن حفص بر این حرکت^(۲) حضرت بخاری هم روایت کرده، چنانچه ابن حجر عسقلانی در "أصابه" به ترجمه خالد گفته:

واستخلفه أبو بكر على الشام إلى أن عزله عمر، فروى البخاري - في تاريخه - من طريق ناشرة بن سمي، قال: خطب عمر واعتذر^(۳) من عزل خالد، فقال عمرو بن حفص بن المغيرة: عزلت عاملاً استعمله رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ووضع لواءً رفعه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقال: إنك قريب القرابة، حديث السنن، مغتضب^(۴) لابن عمك^(۵).

و ابو حامد الغزالی - که حجة الاسلام سنیان است - در کتاب "منحول" گفته: فإن قيل: روي أن عمر صادر خالداً وعمرو بن العاص على

۱. در [الف] اشتباهاً: (عمر) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (روایت کرده و) اضافه شده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (واعتزل) آمده است.

۴. في المصدر: (مغضب).

۵. الإصابة ۲/۲۱۶.

نصف المال، وقال - لمن مدّ يده إلى لحيته ليأخذ القذى منها-: إن أبت (١) وإلا أبتُ يدك، وقطع اليد لا توجبونه في مثله، ولا المصادرة، وقد فعله.

قلنا (٢): نعلم أنه لو لم يبين ما أبان ما قطع يده، ولكن ذكره تهويلاً وتخويلاً وتعظيماً لأبهة الأمانة كيلا يباسط، فيضعف (٣) حشمته في الصدور.

وأما مصادرة خالد؛ فلا يدلّ على جواز المصادرة قطعاً؛ لأن عمر كان أعلم بأحوالهم، وكان يتجسس بالنهار، ويتعسس بالليل، وكان قد نصب خالداً أميراً في بعض البلاد فيجتمع عليه أموال عظيمة، فلعلّ عمر اطّلع على أمر خفي اقتضى ذلك، وذلك مسلمٌ لمثله، وهو الذي <1626> كان يقول: لو تركت جرباء على ضفة واد لم تطل بالهناء، فأنا المجيب عنه يوم القيامة، فلا ينبغي أن يتخذ ذلك ذريعة إلى مصادرة أصحاب الغني على الإطلاق، وقد كثر الأغنياء في زمن الصحابة فلم يتفق ذلك مع غيرهم قطّ، فالتمسك بهذا القطع أولى*.

١. في المصدر: (ابن ما أبت).

٢. در [الف] اشتبهاً: (قلنا) أمده است.

٣. در [الف] اشتبهاً: (فيضعف) أمده است.

* [الف] الباب الرابع من كتاب القياس. [المنحول: ٤٦٧].

محمد بن جریر طبری در "تاریخ" کبیر خود گفته:

رجع الحديث إلى حديث ابن إسحاق: فكتب ابو بكر إلى خالد - وهو بالحيرة -: أن يمدّ أهل الشام بمن معه من أهل القوّة ويخرج فيهم، ويستخلف على ضعفة الناس رجلاً منهم، فلما أتى خالداً^(۱) كتاب أبي بكر بذلك قال: هكذا عمل الأعيسر ابن حنتمة^(۲) - يعني عمر بن الخطاب - حسدني أن يكون فتح العراق على يدي! فسار خالد بأهل القوّة من الناس، وردّ الضعفاء والنساء إلى المدينة؛ مدينة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.. إلى آخره*.

از این عبارت ظاهر است که خالد عمر را نسبت به حسد کرد و نام او به تحقیر و توهین تمام یاد کرد، یعنی او را به: أُعيسر ابن حنتمه موسوم ساخت، وهذا غاية ما يكون من الإزراء والعيب^(۳).

و در "فتوح الشام" تصنیف ابواسماعیل محمد بن عبدالله ازدی مسطور است:

۱. در [الف] اشتباهاً: (خالد) آمده است.

۲. في المصدر: (ابن أم شملة).

*. [الف] خلافت ابی بکر. [تاریخ طبری ۲/ ۶۰۸].

۳. از (محمد بن جریر) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

قصة عزل خالد بن الوليد عن العراق وولايته الشام
 وكتب أبو بكر... إلى خالد بن الوليد: أمّا بعد؛ فإذا جاءك
 كتابي هذا فذرع العراق، وخلف فيه أهله الذين قدمت عليهم وهم
 فيه، وامض متخففاً في أهل القوّة من أصحابك الذين قدموا
 العراق معك [من] ^(١) اليمامة وصحبوك من الطريق وقدموا من
 الحجاز حتّى تأتي الشام فتلقى أبا عبيدة بن الجراح ومن معه من
 المسلمين، فإذا التقيتم فأنّت أمير الجماعة، والسلام عليك.

وقدم عليه بالكتاب عبد الرحمن بن حنبل الجمحي، فقال له
 خالد: ما وراءك؟ - حين قدم عليه قبل أن يقرأ الكتاب - قال له:
 خير، وقد أمرت أن تسير إلى الشام، فغضب خالد، وشقّ ذلك
 عليه، وقال*: هذا عمل عمر، نفس* عليّ أن يفتح الله على يدي
 العراق، وكانت الفرس قد هابوه هيبة شديدة، وخافوه، وكان
 خالد... إذا نزل بقوم من المشركين كان عذاباً من عذاب الله
 عليهم، وليثاً من الليوث، وكان خالد قد رجا أن يفتح الله على

١. الزيادة من المصدر.

* [الف] ف — [فايده:] نسب خالد عمر إلى الحسد.

** [الف] نفس عليه بخير: حسد برد. (١٢). [مراجعته شود به: الصحاح ٩٨٥/٣،

لسان العرب ٢٣٨/٦، لغت نامه دهخدا].

یده العراق، فلما قرأ كتاب أبي بكر... ورأى فيه أن قد ولّاه علي
أبي عبيدة وعلى الشام كلّهُ، كان ذلك سخا* بنفسه، وقال: أمّا إذا
ولّاني فإن في الشام خلفاً من العراق**.

از این عبارت واضح است که: هرگاه ابوبکر به خالد کتابی متضمن عزل او
از عراق و تولیت شام نوشت، خالد غضبناک شد و این معنا بر او شاق آمد و
گفت که: این عمل عمر است، حسد برد بر من که فتح کند خدای تعالی بر
دست من عراق را.

پس اگر خالد در این نسبت حسد راست باز بود، کمال خساست و دنائت
نفس خلافت مآب و شدت حقد و بغض او، و انهماکش در هوای نفس، و
عدم مبالغت او به ترویج دین و قمع کافرین ظاهر می شود که به محض حسد
و خواهش نفس، ظهور فتح عراق را بر دست خالد ناگوار داشت، با آنکه -
حسب این روایت - فرس از خالد نهایت می ترسیدند، و خالد هرگاه نازل
می شد به قومی از مشرکین عذابی از عذاب الهی و شیرینی از شیرها می بود، و
خالد امیدوار فتح عراق بر دست خود بود، پس باوصف این همه فضائل
خالد، عداوت و حسد او، و فتح اسلام و انقمار کفار لثام را به محض هوای
نفس نافرجام مکروه داشتن، و ابوبکر را هم آماده بر آن ساختن چقدر از

* [الف] في الحديث: ممّا سخا بنفسي كذا.. أي ممّا أَرْضَانِي.. كذا. (۱۲)

مجمع البحرين [۲/ ۳۵۱-۳۵۲].

** [الف] صفحہ: ۵۷/۲۵۷. [فتوح الشام: ۶۸-۶۹].

دینداری و خدا پرستی و حبّ دین و خیرخواهی مسلمین دورتر است؟! و از اینجا و امثال آن <1627> حال اغراقات سنیه در ثناخوانی خلافت مآب و اثبات مزید اهتمامش در فتوح اسلامیّه ظاهر است! و اگر خالد در این نسبت کاذب بود، پس شناعت تجویز استخلاف به چنین دروغ‌زن که - به محض ظنّ باطل! - نسبت چنین شیعه [ای] به خلافت مآب نموده زیاده‌تر ظاهر می‌شود.

و در "انسان العیون" چلبی - بعد ذکر قتل خالد بنی جذیمه^(۱) [را] - مذکور است:

ووقع بین خالد بن الولید و بین عبد الرحمن بن عوف... شرّ بسبب ذلك، فقال له عبد الرحمن: عملت بأمر الجاهلیة فی الإسلام! فقال له: إنّما أخذت بثأر أبیک، فقال له عبد الرحمن: کذبت، أنا قتلتُ قاتل أبي.

و فی روایة: کیف تأخذ المسلمین بقتل رجل فی الجاهلیة؟ فقال خالد: ومن أخبرکم أنهم أسلموا؟ فقال: أهل السریة کلّهم أخبروا بأنک قد وجدتهم بنوا المساجد، وأقرّوا بالإسلام، فقال: جاءني [أمر] رسول الله^(۲) صلى الله علیه [وآله] وسلم إني

۱. در [الف] اشتباهاً: (حذیمه) آمده است.

۲. الزیادة من المصدر.

أغير^(١)، فقال له عبد الرحمن بن عوف: كذبت على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وإنما أخذت بثأر عمك الفاكه، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: مهلاً يا خالد! دع عنك أصحابي، فوالله! لو كان [لك]^(٢) أحد ذهباً فأنفقته في سبيل الله ما أدركت غدوة رجل منهم ولا روحته.. أي و^(٣)الغدوة: السير في أول النهار إلى الزوال، والروحة السير من الزوال إلى آخر النهار، والمراد بـ: أصحابه هنا السابقون إلى الإسلام، ومنهم عبد الرحمن بن عوف، بل هو المراد كما تصرّح به الرواية الآتية، فقد نزل صلى الله عليه [وآله] وسلم الصحابة غير السابقين الذي^(٤) يقع منهم الردّ على الصحابة منزلة غير الصحابة؛ لكون ذلك لا يليق بهم، قال: ولما عاب عبد الرحمن على خالد الفعل المذكور أعان عبد الرحمن عمر بن الخطاب... وان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعرض عن خالد وقال: يا خالد! [ذر]^(٥) أصحابي.

١. در [الف] اشتبهاً: (أغير) أمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. كذا في [الف] والمصدر، والظاهر زيادة الواو.

٤. كذا في [الف] والمصدر، والظاهر: (الذين).

٥. الزيادة من المصدر.

وفي رواية: لا تسب أصحابي، لو كان لك أحد ذهباً فأنفقته
قيراطاً قيراطاً في سبيل الله لم تدرك غدوة أو روحة من غدوات
أو روحات عبد الرحمن. * انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه: عبدالرحمن بن عوف، خالد را به عمل
جاهليت منسوب نموده، تكذيب او در اخذ ثار پدر عبدالرحمن، ثابت کرده
كه خالد باوصف علم به اسلام اين قوم قتلشان نمود، و هرگاه خالد متمسك

* . [الف] صفحه: $\frac{376}{622}$ جلد ثانی، سرية خالد بن وليد إلى [بني] حذيمة.
[السيرة الحلبية ۲۱۱/۳].

أبو الفتح محمد بن محمد المعروف بـ: ابن سيد الناس الأندلسي المتوفى في سنة
أربع وثلاثين وسبعمائة در كتاب "عيون الأثر في فنون المغازي والشمال والسير" - كه به
تصريح كاتب چلبي در "كشف الظنون" [۱۱۸۳ / ۲] كتاب معتبر است و جامع فوائد
سير - در ذكر خبر قتل خالد بنى حذيمه [جذيمه] را - گفته:

وعند أبي إسحاق في هذا الخبر: ان خالد بن الوليد قال لهم: ضعوا السلاح، فإن
الناس قد أسلموا.. فلما وضعوا، أمر بهم عند ذلك فكتفوا، ثم عرضهم على السيف،
وقد كان بين خالد وعبد الرحمن بن عوف كلام في ذلك، فقال له عبد الرحمن: عملت
بالجاهلية في الإسلام! فقال: أنا ثار [إنما ثارت] بأبيك، فقال عبد الرحمن: كذبت، قد
قتلت قاتل أبي، وإنما ثارت بعمك الفاكه [بن] المغيرة، حتى كان بينهما شرّ، فبلغ ذلك
النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال: مهلاً يا خالد! دع عنك أصحابي، فوالله لو كان لك
أحد ثم أنفقته في سبيل الله ما أدركت غدوة رجل من أصحابي ولا روحته .

[عيون الأثر ۲/۲۰۹-۲۱۰].

به امر نبوی گردید، عبدالرحمن کذب و بهتان او بر سید انس و جان رضی الله عنهما ثابت نمود، و واضح ساخت که او به سبب عصبیت نفسانی ایشان را قتل کرد، و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله تقریر عبدالرحمن بر این تفضیح و تکذیب <1628> خالد کرد، و انکاری بر آن نفرمود، بلکه سرزنش و توییح خالد کرد که او را به ترک [تعرض به] اصحاب خود مأمور ساخت، و فضل و جلالت اصحاب خود بیان نموده، به کنایه ابلغ من التصریح خروج خالد از جمله اصحاب ممدوحین خود ثابت فرمود، و خود عمر بن الخطاب هم اعانه عبدالرحمن بن عوف در عیب و طعن خالد نموده بود.

پس کمال عجب است که باوصف علم خلافت مآب به این قبائح و فضائح خالد و اعانه ملازمانشان در عیب او آرزوی استخلاف او در وقت آخرین ظاهر کردند؛ و استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را با آن همه فضائل و مناقب که خودشان علم به آن داشتند و اعتراف به اولویت آن جناب می نمودند روا نداشتند!

بالجمله؛ بعد ثبوت این همه فضائح و قبائح خالد بن الولید که جمله [ای] از آن به اعتراف خود خلافت مآب ثابت است، تجویز استخلافش از غرائب^(۱) تعسفات است، و هیچ قرینه قویّه اجلی و اوضح از این بر تصدیق مزید عداوت و بغض و عناد ابن خطاب با جناب ولایت مآب

۱. در [الف] عبارت: (از غرائب) خوانا نیست.

- علیه‌سلام‌الملک‌الوهاب - نمی‌تواند شد که او باوصف علم قطعی به احقیقیت آن حضرت و اولویت آن جناب به خلافت و امامت، استخلاف آن حضرت نکرد و خلافت را به آن حضرت نگذاشت بلکه دل‌سردی از استخلاف^(۱) آن حضرت ظاهر کرد، و در استخلاف مثل خالد غیر راشد و سالم غیر سالم و معاذ غیر معاذ و ابن جراح مجروح این همه وله و شغف و غرام و شیفتگی داشت!

و هرگاه در وقت دم واپسین راضی به استخلاف آن حضرت باوصف علم به احقیقیت آن جناب نکردند، پس در این صورت در صدق دعاوی اهل حق که ثانی و اول باوصف علم به حقیقیت خلافت آن حضرت دل از استخلاف آن حضرت دزدیدند و سر از آن پیچیدند و در سلب آن پایبند بغض و حسد گردیدند، و وزر و وبال دو جهان بر دوش خود کشیدند، چه جای استعجاب و استغراب است بلکه صدق این معنا به اولویت قطعی ثابت می‌شود چه هرگاه بغض و عناد عمر به مرتبه [ای] رسیده باشد که راضی به خلافت آن حضرت بعد خود نشود - حال آنکه به معاینه و حکومت آن حضرت متأذی نمی‌شد! - چگونه در حالت حیات راضی به خلافت آن حضرت می‌شد؟! که در این صورت به سبب اشتعال اخگر حسد به کمال مرتبه متأذی و متألم می‌شد.

۱. کلمه: (استخلاف) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

طعن دوازدهم عمر / ۳۶۹

پس تقریرات سخیفه و اغراقات رکیکه سنیه مشتمل بر کمال استعجاب و نهایت حسن ظنّ و اعتقاد که محصلش همین است که: (چگونه خلافت مآب و امثال او باوصف علم به حقیقت خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اعراض از آن می نمودند و [آن را] ترک می کردند) به کمال وضوح و ظهور باطل شد.

وجه * هشتم (۱)

آنکه از جمله دواهی عظیمه و رزایای فحیمه آن است که خلافت مآب انصار را در صورت عدم (۲) اتفاق بعد سه روز حکم به قتل اصحاب شوری فرموده، چنانچه ابن سعد و ابن جریر طبری و ابن خلکان و دمیری و سیوطی و ملا علی متقی و ابراهیم بن عبدالله یمنی <1629> شافعی و غیر ایشان ذکر کرده‌اند.

عمدة المحدثین و مستند المستقدمین شان ابن سعد در "طبقات" گفته:
 أخبرنا عبد الله بن بكر السهمي، (نا) حاتم بن أبي صغيرة،
 عن سماك: أن عمر بن الخطاب لما حُضِرَ قال: إن أَسْتَخْلَفَ فِسْنَةَ،
 وإن لا أَسْتَخْلَفَ فِسْنَةَ، توفِّي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم
 ولم يستخلف، وتوفِّي أبو بكر واستخلف.

فقال عليّ [عليه السلام]: فعرفت - والله! - انه لن يعدل بسنة
 رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فذاك حين جعلها عمر
 شوري بين عثمان، وعلي بن أبي طالب [عليه السلام]، والزبير، وطلحة،

* [الف] فــــ [فايده:] حكم عمر به قتل جناب اميرالمؤمنين [عليه السلام] و
 ديگر اصحاب شوری در صورت انقضای سه روز و عدم اجتماع بر یک کس.

۱. در [الف] اشتباهاً: (هفتم) آمده است.
 ۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

و عبد الرحمن بن عوف، وسعد بن أبي وقاص، وقال للأَنْصار:
أدخلوهم بيتاً ثلاثة أيام، فإن استقاموا وإلا فادخلوا عليهم
فاضربوا أعناقهم*.

از این روایت ظاهر است که عمر شورای خلافت در شش کس یعنی در
میان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص گردانید، و به انصار گفت که: داخل کنید اینها را در خانه
تا سه روز، پس اگر استقامت کنند بهتر ورنه داخل شوید بر ایشان پس بزنید
گردن‌های ایشان را!

و در "کنز العمال" مسطور است:

عن سماك: أن عمر بن الخطاب لما حُضِر قال: إن أَسْتَخْلَف
فَسَنَّةٌ وَإِنْ لَا أَسْتَخْلَفُ فَسَنَّةٌ، تَوَفَّى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
[وآله] وَسَلَّمَ وَلَمْ يَسْتَخْلَفْ، وَتَوَفَّى أَبُو بَكْرٍ فَاسْتَخْلَفَ، فَقَالَ
عَلِيٌّ علیه السلام: فَعَرَفْتُ - وَاللَّهِ! - أَنَّهُ لَنْ يَعْدَلَ بِسَنَةِ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَسَلَّمَ وَذَلِكَ حِينَ جَعَلَهَا عُمَرُ شُورَى بَيْنَ
عُثْمَانَ بْنِ عَفَانَ، وَعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام، وَالزُّبَيْرِ، وَطَلْحَةَ،
وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَسَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَاصٍ، وَقَالَ لِلْأَنْصَارِ:

[أدخلوهم بيتاً ثلاثاً أيام ، فإن استقاموا وإلا] ^(۱) ادخلوا عليهم
فاضربوا ^(۲) أعناقهم . ابن سعد * .

و در کتاب "الاكتفا" تصنیف ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی ^(۳)
مسطور است :

وعن سماك: أن عمر لما حُضِر قال: إن استخلفت فسنة وإن لا
أستخلف فسنة، توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولم
يستخلف، وتوفي أبو بكر فاستخلف .

قال ابن عمر: فعرفت - والله - انه لن يعدل بسنة رسول الله
صلى الله عليه [وآله] وسلم، فذاك حين جعلها عمر شوري بين
عثمان بن عفان، وعلي بن أبي طالب [عليه السلام]، والزبير، وطلحة،
وعبد الرحمن بن عوف، وسعد بن أبي وقاص، وقال للأنصار:
أدخلوا هؤلاء بيتاً ثلاثاً أيام، فإن استقاموا وإلا فادخلوا عليهم،

۱ . الزيادة من المصدر .

۲ . در [الف] اشتهاهاً (فاضراً) آمده است .

* . [الف] ذكر وفاته من فضل الفاروق من باب فضائل الصحابة من كتاب
الفضائل من قسم الأفعال من حرف الفاء . [كنز العمال ۱۲ / ۶۸۰] .

۳ . اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و
مؤلف در طعن سیزدهم ابوبکر گذشت .

فاضربوا أعناقهم. أخرجه ابن سعد في طبقاته*.

وكمال الدين دميري در "حياة الحيوان" گفته:

روى الحاكم ، عن سالم بن أبي الجعد، عن معدان، عن أبي طلحة، عن عمر... أنه قال - على المنبر -: رأيت في المنام كأن ديكاً نقرني ثلاث نقرات، فقلت: أعجمي يقتلني، وإني جعلت أمري إلى هؤلاء الستة الذين <1630> توفي رسول الله ﷺ [وهو عنهم راض، وهم: عثمان، وطلحة، وعلي [عليه السلام]، والزبير، وعبد الرحمن بن عوف، وسعد بن أبي وقاص، فمن استخلف فهو خليفة.

وذكر ابن خلكان وغيره: إن^(١) عمر لما طعن اختار من الصحابة ستة نفر المتقدم ذكرهم، وكان سعد بن أبي وقاص غائباً، وجعل ابنه عبد الله مشيراً، وليس له من الأمر شيء، وأقام المسور بن مخرمة وثلاثين نفرًا من الأنصار، وقال: [إن] اتفقوا على واحد إلى ثلاثة أيام وإلا فاضربوا رقاب الكلّ، فلا خير للمسلمين فيهم، وإن افرقوا فرقتين فالفرقة التي فيها

* [الف] كتاب القول الصواب في فضل عمر بن الخطاب من كتاب الاكتفاء.

(١٢). [الاكتفاء: الطبقات الكبرى لابن سعد ٢/٣٤٢].

١. در [الف] اشتباهاً: (ان) تکرار شده است.

عبد الرحمن بن عوف، وأوصى^(۱) أن يصلي بالناس صهييب ثلاثة أيام، فأخرج عبد الرحمن بن عوف نفسه من الشورى واختار عثمان، فبايعه الناس. ° انتهى.

از این روایت که دمیری از ابن خلکان و غیر او نقل کرده واضح است که خلافت مآب بعد گردانیدن شوری در شش کس مذکورین [که] از جمله شان جناب امیرالمؤمنین عليه السلام هم است، مسور بن مخرمه و سی کس را از انصار ایستاده کرده و به ایشان ارشاد کرد که: اگر اتفاق کنند - یعنی اصحاب شوری - بر یک کس تا سه روز بهتر ورنه بزیند گردن های همه را، پس خیری نیست برای مسلمین در اینها.

و ابن ابی الحدید در روایت قصه شوری - [که] در "شرح نهج البلاغه" نقل کرده - آورده:

ثم قال لبني^(۲) عمر: ادعولي أبا طلحة الأنصاري.. فدعوه له، فقال: انظر يا أبا طلحة! إذا عدتم عن حفرتي فكن في خمسين رجلاً من الأنصار - حاملي سيوفكم - فخذ هؤلاء نفر بامضاء الأمر وتعجيله، واجمعهم في بيت، وقف بأصحابك على باب البيت ليتشاوروا ويختاروا واحداً منهم، فإن اتفق خمسة وأبى واحد

۱. در [الف] اشتباهاً: (واوفي) آمده است.

* [الف] لغت دیک. [حياة الحيوان ۱ / ۴۹۲-۴۹۳].

۲. در [الف] اشتباهاً: (النبی) آمده است.

فاضرب عنقه، وإن اتفق أربعة وأبي إثنان فاضرب أعناقها، وإن اتفق ثلاثة وخالف ثلاثة فانظر الثلاثة التي فيها عبد الرحمن فارجع إلى ما قد اتفقت عليه، فإن أصرت^(۱) الثلاثة الأخرى على خلافها^(۲) فاضرب أعناقها^(۳)، وإن مضت ثلاثة ولم يتفقوا على أمر فاضرب أعناق الستة، ودع المسلمين يختاروا لأنفسهم*.

و شناعت امر به قتل اصحاب شوری به نهایت ظاهر است و حاجت بیان ندارد:

اولاً: که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم [در بین آنها] بود و حکم به قتل آن حضرت - علی آیی تقدیر کان وبأی وجه یکون - جز منافق کامل و کافر عنید نتواند کرد که هر مسلم را به تخییل آن مو بر تن می خیزد^(۴)، چه که تفوّه به آن نماید و جسارت بر آن کند، و وجوه شناعت حکم به قتل آن حضرت بالاتر

۱. در [الف] اشتبهاً: (أضرب) آمده است .

۲. در [الف] اشتبهاً: (خلافهما) آمده است .

۳. در [الف] اشتبهاً: (أعناقهما) آمده است .

* . [الف] جزء اول شرح خطبه شقشقیه. (۱۲). [شرح ابن ابی الحدید

۴. در [الف] اشتبهاً اینجا: (واو) آمده است .

از آن است که کسی احصای آن تواند کرد، پس این یک وجهی است حاوی وجوه بسیار بلکه بیشمار.

و ثانیاً: بقیه اصحاب شوری هم از اقبله^(۱) اصحاب و اکابر و اعیان اینها بودند و فضائل و محامد و مناقب ایشان برون از احاطه و استقصا است و فضائل عامه از آیات و روایات...^(۲) <1631> که سنیان وارد می کنند و نبذی از آن [را] مخاطب هم در این باب^(۳) و در باب امامت^(۴) وارد کرده چه کمی دارد؟! و [چه] حاجت به ذکر فضائل خاصه ایشان افتد!

و به اهانت و عداوت یک صحابی حضرات سنیه فتوا به زندقه و الحاد می دهند، پس امر به قتل این جماعت جلیله چگونه مثبت زندقه و الحاد و کفر و عناد نخواهد بود؟!

لله انصاف باید کرد و نشان باید داد که کدام آیه و حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر بعد سه روز از انقضای وفات خلافت مآب اصحاب شوری بر یک خلیفه جمع نشوند، ایشان مستحق قتل و قابل گردن زدن خواهند شد؟ ادنی وهمی و تسویل سخیف هم در دست ندارند که به آن متمسک شوند،

۱. کذا، و ظاهراً (اجله) صحیح است.

۲. در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است.

۳. تحفه اثناعشریه: ۳۳۸ - ۳۴۰.

۴. تحفه اثناعشریه: ۱۹۳، ۱۹۵.

این امری است که به سبب آن قتل کسی از آحاد مسلمین بلکه کسی از فسّاق جائزین هم روا نیست، چه جا قتل چنین اکابر صحابهٔ اعلام و ائمهٔ فخام؟! آری! اگر به ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] بالخصوص حکم به قتل تارکین می داد عین حق و صواب بود!

و اگر گویند که: نصب خلیفه واجب است، پس تأخیر در آن بعد سه روز مستلزم قتل گردید.

پس می گویم که: اگر نصب خلیفه واجب است، روز اول واجب است تأخیر مطلق بنا بر این می باید که باعث قتل گردد، و تجویز تأخیر تا سه روز هم بنا بر این موجب طعن و تفضیح خواهد شد.

و مع هذا تجویز قتل بر ترک استخلاف به آیه و حدیث ثابت باید کرد.

و اگر این اصحاب بر ترک استخلاف مستحق قتل شدند چرا خود خلافت مآب به ترک استخلاف مطعون نباشد!؟

مع هذا این حضرات - که اکابر حلّ و عقد بودند - هرگاه ترک استخلاف کنند و ایشان حسب حدیث: (أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم) - به زعم سنیه - مأمور به اقتدا، و اقتدایشان موجب اهتدا [و] ترک استخلاف [از ایشان] عین صواب و محض هدایت خواهد بود، پس امر به قتل به این سبب محض مخالفت دین و معاندت ارشاد حضرت سید المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - است .

از انصاف دشمنی‌های این حضرات پیش که شکایت توان برد که بر اهل حق سبب طعن صحابه متخلفین از اهل بیت طاهرین علیهم‌السلام ^(۱) - که بر خلاف نصوص جناب سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متقدم بر این حضرات گردیدند و انواع فضائح و قبائحشان نزد شیعه ثابت و روایات سنی هم مؤید و مصرح به آن است - کمال جور و عدوان و نهایت تشنیع آغاز نهند و دقیقه [ای] در تضلیل و توهین باقی نگذارند و نوبت به تکفیر رسانند؛ و در حق خلافت مآب که چنین صحابه اعیان را نهایت توهین می‌کند - که حکم به قتل ایشان می‌فرماید - هیچ حرفی جز مدح و ثنا بر زبان نمی‌آرند!!

و خلافت مآب علاوه بر آنکه توهین پنج کس [از] مقبولین سنی به‌الخصوص نموده، از رای جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حکم قتل آن حضرت - که تعظیم و تکریم آن جناب نزد کافه اهل اسلام واجب و لازم؛ و اهانت آن حضرت در هر حال کفر و ضلال است - نیز به عمل آورده.

و مقام مزید حیرت آن است که خلافت مآب از تنصیص بر خلیفه معین، آن همه هراس و وسواس و احتیاط و توزع ظاهر می‌کنند، و کلمه: (لا أُحْمَلُهَا **1632** حياً ومیتاً) بر زبان می‌آرند، حال آنکه تنصیص بر جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام [به] هیچ وجهی از وجوه - ولو کان ضعیفاً - موجب

۱. (علیه‌السلام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

مؤاخذه و عتاب رب الأرباب نبود؛ و در امر به قتل جمیع اصحاب شوری که شناخت آن پایانی ندارد، اصلاً احتیاط و مبالات را دخل نمی دهند و نه کسی از حاضرین زبانشان می گیرد^(۱)، فَوَإِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِيَلَيْهِ زَاجِعُونَ^(۲).

این امر و امثال آن [از] دلائل واضحه و براهین قاطعه است بر آنکه خلافت مآب به هوای نفس حکمرانی می فرمودند و در مخالفت دین در چنین امور ید طولی داشتند و حسابی از احدی بر نمی داشتند.

و هرگاه خلافت مآب امر به قتل این اصحاب و امر به قتل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر ملا کرده باشند، پس صدور دیگر شنائع و فضائح از ایشان - از تبدیل احکام و توهین کرام و اعزاز لئام و مخالفت نصوص جناب سرور انام به ترک تقدیم و استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - چه عجب است!؟

و هر وجهی که برای تجویز این امر شنیع بر پا خواهند کرد همان وجه، یا مثل آن، یا اولی از آن در مخالفت نصوص خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام^(۳) و غصب حقوق آن حضرت و غصب فدک و غیر آن جاری خواهد شد؛ چه ظاهر است که هرگاه امر به قتل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - العیاذ بالله من ذلك -

۱. در [الف] کلمه: (می گیرد) خوانا نیست، شاید: (می گزد) باشد.

۲. البقرة (۲): ۱۵۶.

۳. تسلیم: (علیه السلام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

و امر به قتل ديگر اصحاب به اين وجه ضعيف - اعني ترك استخلاف خليفه بعد سه روز - جايز گردد، و مخالفت نصوص ايجاب تعظيم و تكريم و محبت و ولا و تمسك و اطاعت آن حضرت، و مخالفت نصوص عامه و خاصه تكريم ديگر صحابه جايز گردد؛ همچنين اگر خلافت مآب به وساوس مخترعه و هواجس مبتدعه مخالفت نصوص خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام هم کرده باشد، و رأی و استحسان خود را معارض آن کرده چه عجب؟! و اقدام به توهمات سخيف بر غصب حقوق آن حضرت چه مقام حيرت!؟

و چون شناعت و فظاقت حكم به قتل اصحاب شوري نهايت ظاهر و واضح است ابن تيميه - كه شيخ الاسلام و از اكابر اعلام ايشان است - مبالغه تمام در تكذيب و ردّ اين روايت نموده و به اثبات مزيد شناعت آن - من حيث لا يشعر - تشييد و ابرام طعن بر خليفه والا مقام نموده.

علامه حلي - طاب ثراه - در "منهاج الكرامه" در طعن شوري گفته:

ثم أمر - يعني عمر - بضرب أعناقهم إن تأخروا عن البيعة
ثلاثة أيام، مع أنهم عندهم من العشرة المبشرة بالجنة، وأمر بقتل
من خالف الأربعة منهم، وأمر بقتل من خالف الثلاثة [الذين] ^(۱)

منهم عبد الرحمن ، وكلّ ذلك مخالف الدين ^(١).

ابن تيميه در "منهاج السنة" مى گوید:

وأما قوله: (ثم أمر بضرب أعناقهم إن تأخروا عن البيعة
ثلاثة أيام).

فيقال: أولاً: من قال إن هذا صحيح؟ وأين النقل الثابت بهذا؟
وإنما المعروف: أنه أمر الأنصار أن لا يفارقوهم حتى يبايعوا
واحداً منهم.

ثم يقال: ثانياً: هذا من الكذب على عمر، ولم ينقل هذا أحد
من أهل العلم بإسناد يعرف، ولا أمر عمر قطّ بقتل الستة الذين
يعلم أنهم خيار الأمة، <1633> وكيف يأمرهم ^(٢) بقتلهم؟!
وإذا قتلوا كان الأمر [بعد قتلهم] ^(٣) أشدّ فساداً.

ثم لو أمر بقتلهم لقال: ولّوا بعد قتلهم فلاناً وفلاناً، فكيف يأمر
بقتل المستحقين للأمر ولا يولّي بعدهم أحداً؟!

وأيضاً؛ فمن الذي يتمكن من قتل هؤلاء والأمة كلّها مطيعة
لهم، والعساكر والجنود معهم؟!

ولو أرادت الأنصار كلّهم قتل واحد منهم لعجزوا عن ذلك،

١. في المصدر: (للدين)، منهاج الكرامة: ١٠٦-١٠٧.

٢. في المصدر: (يأمر)، وهو الظاهر.

٣. الزيادة من المصدر.

وقد أعاد الله الأنصار من ذلك، فكيف يأمر طائفة قليلة من الأنصار بقتل هؤلاء الستة [جميعاً] ^(١).

ولو قال هذا عمر فكيف يسكت هؤلاء الستة، ويمكنون الأنصار منهم، ويجتمعون في موضع ليس فيه من ينصرهم؟! ولو فرضنا أن الستة لم يتولّ واحد منهم، لم يجب قتل أحد منهم [بذلك] ^(٢)، بل يولّى غيرهم.

وهذا عبد الله بن عمر كان دائماً تعرض عليه الولايات فلا يتولّى، وما قتله أحد، وقد عين للخلافة يوم الحكمين [فتغيّب عنه] ^(٣)، وما آذاه أحد قطّ.

وما سمع قطّ أن أحداً امتنع من الولاية فقتل على ذلك، فهذا من اختلاق ^(٤) مفترٍ لا يدري ما يكذب لا شرعاً ولا عادة*.

این کلمات طولانی که ناشی از غایت عجز و حیرانی و مبنی بر کمال اعتساف و بی ایقانی است، هر چند محتاج جواب نیست، لکن چون چنین

١ . الزيادة من المصدر.

٢ . الزيادة من المصدر.

٣ . الزيادة من المصدر.

٤ . در [الف] اشتباهاً: (اختلاف) آمده است .

* . [الف] صفحة: $\frac{41}{361}$ ، مطاعن عمر من الوجه السادس من الفصل الثاني من

فصول الكتاب. [منهاج السنة ١٧٣/٦ - ١٧٤].

عالم جلیل الشان ایشان متفوّه به آن شده، تنبیه بر کمال بطلان آن مناسب می‌نماید.

پس مخفی نماند که امر عمر به قتل اصحاب شوری و ضرب اعناق‌شان، اکابر ائمه سنیان و اعظام علمای‌شان نقل کرده‌اند، مطالبه ابن تیمیه به آن مبنی بر کمال عجز و قصور باع یا نهایت تعصب است که ^(۱) دیده و دانسته برای صیانت امام خود از تفضیح، دین و امانت خود را باخته، به اظهار اجنبیت خود می‌پردازد ^(۲).

آنفاً دانستی ^(۳) که علامه ابن سعد که از اجله قدمای سنیه و اعظام معتمدین ایشان است آن را در "طبقات" روایت کرده، و سیوطی در "جمع الجوامع" و ملاعلی متقی در "کنز العمال" از ابن سعد نقل کرده‌اند، و ابراهیم بن عبدالله در "اکتفا" در فضائل خلیفه ثانی وارد کرده، و علامه دمیری از ابن خلکان و غیر او نقل کرده، و ابن عبد ربه در کتاب "عقد" وارد کرده.

و نقل روایتی از مخالف و سکوت بر آن دلیل تسلیم و قبول نزد مخاطب عمده الفحول است، چنانچه در باب چهارم این کتاب خود ^(۴) به روایت "میزان" ذهبی که از عقیلی در آن نقل کرده، بر اهل حق به این وجه که در

۱. در [الف] اشتباهاً: (کر) آمده است.

۲. یعنی خود را بیگانه و بی اطلاع از این مطلب وانمود می‌کند.

۳. مصادر آن در وجه هشتم گذشت.

۴. (این کتاب خود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

”مجالس المؤمنین“ بعد نقل، سکوت بر آن کرده احتجاج و استدلال کرده، و تتمه این روایت را که دافع شبهه است و در ”مجالس“ هم مذکور، در شکم فرو برده^(۱)، پس هرگاه نقل روایت مخالف به سبب سکوت حجت و دلیل گردد، این روایت که این اکابر سنی و اعظام معتمدین و مستندینشان از طریق خود نقل کرده‌اند و سکوت بر آن ورزیده، چند مرتبه اولی به احتجاج و استدلال.

و قطع نظر از شهرت این روایت و نقل ائمه سنی آن را بلا ردّ و انکار، روایت روایت <1634> ابن سعد همه روایت صحاح سنی‌اند:

اما عبدالله بن بکر، پس ارباب ”صحاح سته“ از او روایت دارند و به تصریحات ائمه محققین سنیه ثقه است.

ابن حجر عسقلانی در ”تقریب“ گفته:

عبد الله^(۲) بن بکر بن حبیب السهمی الباهلی، أبو وهب البصری، نزیل بغداد، امتنع من القضاء، ثقة حافظ^(۳) من التاسعة، مات فی المحرم سنة ثمان وماتین^(۴).

۱. مراجعه شود به: تحفة اثناعشریه: ۱۱۷-۱۱۸، مجالس المؤمنین ۱/ ۳۴۶.
۲. در [الف] بالای عبدالله علامت (ع) گذاشته شده است، یعنی در همه ”صحاح سته“ از او روایت شده است.
۳. لم یرد (ثقة حافظ) فی المصدر.
۴. تقریب التهذیب ۱/ ۴۸۱.

و در "کاشف" ذهبی مسطور است:

عبد الله^(۱) بن بکر السهمي، أبو وهب حافظ، ثقة، عن حميد
وابن عون وبهز، وعنه محمد بن الفرّج وابن ملاعب والحريث بن
أبي أسامة، مات ۲۰۸^(۲).

وفي حاشية الكاشف - بعد قوله: ابن بکر بن حبيب الباهلي -:

..سکن بغداد، قال أحمد ويحيى والعجلي: ثقة، وقال أبو حاتم
ويحيى - أيضاً -: صالح، وقال محمد بن سعد: السهمي: بطن من
باهلة، وكان ثقة صدوقاً^(۳).

اما حاتم بن ابی صغیره که از او هم ارباب "صحاح سته" روایت کنند، به
تصریحات منقّدين ثقة است.

در "تقریب" ابن حجر مسطور است:

حاتم^(۴) بن أبي صغيرة - بكسر الغين المعجمة -: أبو يونس

۱. در [الف] بالای عبدالله علامت (ع) گذاشته شده است.

۲. الكاشف ۱ / ۵۴۱.

۳. حاشیه کاشف: وانظر: الطبقات الكبرى لابن سعد ۷ / ۲۹۵، ۳۳۴،

معرفة الثقات للعجلي ۲ / ۲۲، تاریخ بغداد للخطیب البغدادي ۹ / ۴۲۹.

۴. در [الف] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است.

البصري، وأبو صغيرة اسمه: مسلم، وهو جدّه لأُمّه، وقيل: زوج
أُمّه، ثقة من السادسة (۱).

و در "كاشف" مسطور است:

حاتم (۲) بن أبي صغيرة، عن عطاء وابن أبي مليكة، وعنه
القطن والأنصاري، ثقة (۳).

و در "تذهيب التهذيب" ذهبی مذکور است:

حاتم (۴) بن أبي صغيرة، أبو يونس القشيري - وقيل: الباهلي -
مولا هم، وأبو صغيرة هو أبو أمّه - وقيل: زوج أمّه -، وأبوه اسمه:
مسلم، روى عن عطاء، وسويد بن حجير، وابن أبي مليكة،
وسماك بن حرب .. وطائفة.

وعنه: شعبة، والقطن، وأبو خالد، الأحمر، وعبد الله بن
بكر، ومحمد بن عبد الله الأنصاري .. وخلق، وثقه ابن
معين، وأبو حاتم (۵).

۱. تقريب التهذيب ۱/ ۱۴۴.

۲. در [الف] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است.

۳. الكاشف ۱/ ۳۰۰.

۴. در [الف] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است.

۵. تذهيب التهذيب ۲/ ۱۶۸ - ۱۶۹.

و ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

حاتم بن ابي صغيرة، وهو ابن مسلم، أبو يونس القشيري -
وقيل: الباهلي - مولا هم البصري، وأبو صغيرة أبو أمه، وقيل:
زوج أمه، روى عن عطا، وعمرو بن دينار، وابن أبي مليكة،
وسماك بن حرب، والنعمان بن سالم، وأبي قرعة .. وغيرهم.
وعنه: شعبة، وابن المبارك، وابن أبي عدي، والقطن،
وروح بن عباد، وعبد الله ابن بكر السهمي، ومحمد بن عبد الله
الأنصاري .. وغيرهم.

قال ابن معين وأبو حاتم والنسائي: ثقة، زاد أبو حاتم: صالح
الحديث. قلت: وقال مسلم - عن أحمد -: ثقة ثقة، وقال العجلي
والبزار - في مسنده - [ثقة]^(۱)، وقال ابن سعد: كان ثقة، إن شاء
الله تعالى، وقال هاشم بن مرثد - عن ابن معين -: لم يسمع من
عكرمة شيئاً، وذكره ابن حبان في الثقات^(۲).

و اما سماک بن حرب، پس از او ارباب "سنن اربعه" - اعنى ترمذی و ابن
ماجه و ابوداود و نسائی - در کتب خودشان روایت کرده اند، <1635> و مسلم
در "صحیح" خود به او احتجاج نموده، و بخاری هم از او در "تاریخ" روایت

۱. کلمه: (ثقة) در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده، و در مصدر نیامده است.

۲. تهذیب التهذیب ۱۱۲/۲.

كرده، چنانچه از كاشف^(١) و غيره ظاهر است* .

١ . الكاشف ١ / ٤٦٥ - ٤٦٦ .

* [الف] در "كمال في معرفة الرجال" تصنيف حافظ عبدالغنى بن عبدالواحد المقدسي الحنبلي مذكور است:

سماك بن حرب بن اوس بن خالد بن نزار بن معاوية بن حارثة بن عامر بن ذهل بن ثعلبة، الذهلي البكري، وقيل: الهذلي، أبو المغيرة الكوفي، أخو محمد وإبراهيم - ابني حرب - سمع جابر بن سمرة، والنعمان بن بشير، وأنس بن مالك، وأبا صفوان سويد بن قيس العبدي، ومحمد بن حاطب، وعلقمة بن وائل، ومصعب بن سعد، ومعاوية بن قرّة، وسعيد بن جبير، والشعبي، وإبراهيم النخعي، وعبد الرحمن بن القاسم، وتميم بن طرفة، وثعلبة بن الحكم.

قال سماك: أدركت ثمانين من أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، وكان قد ذهب بصري فدعوت الله عز وجل فردّ علي بصري.

كان روى عنه إسماعيل بن أبي خالد، والأعمش، ومالك بن معول، ونصير بن الأشعث، وعنبسة بن الأزهر، وجعفر بن الحارث، وزياد بن الخيثمة، وداود بن أبي هند، والثوري، وشعبة، وزائدة، وزهير، وشريك بن عبد الله، وأبو الأحوص، والحسن بن صالح، والوليد بن أبي ثور، وعنبسة بن سعيد، وحماد بن سلمة، وشيبان أبو معاوية، وقيس بن الربيع، والحجاج بن أرطاة، وسليمان بن معاذ، والجراح بن الضحّاك، وأسباط بن نصر، وابنه سعيد بن سماك، وعمر بن عبيد الطنافسي، وزكريا بن أبي زائدة، وأبو يونس القشيري، وإبراهيم بن طهمان، وأبو عبد الله، وأبو عوانة، وموسى بن وجيه الوجيهي، وعمرو بن ثابت، وعمرو بن أبي قيس، ومفضل بن صالح، ومحمد بن الفضل بن عطية، ويزيد بن عطاء.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

سماک^(۱) بن حرب، أبو المغيرة الهذلي الكوفي، صدوق، صالح،
من أوعية العلم، مشهور^(۲).

و نیز در "میزان" به ترجمه او گفته:

قد احتجّ به مسلم في روايته عن جابر بن سمرة، والتعمان بن
بشير.. وجماعة، وحدث عنه شعبة وزائدة وأبو عوانة والناس،

➤ قال البخاري - عن علي -: له نحو مائتي حديث، وقال أحمد بن حنبل :
سماک أصلح حديثاً من عبد الملك بن عمير، وقال أبو حاتم: صدوق، وقال ابن
أبي خيثمة: أسند أحاديث لم يسندھا غيره، وقال عبد الرحمن بن يوسف: في حديثه
لين، وقال ابن معين - وسئل عنه فقال -: أسند أحاديث لم يسندھا غيره، سماک ثقة،
وقال أحمد بن عبد الله : هو جائز الحديث إلا أنه كان في حديث عكرمة رتبا وصل
الشيء عن ابن عباس، ورتبا قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وإنما كان
عكرمة يحدث عن ابن عباس، وكان الثوري يضعفه بعض الضعف، وكان جائز
الحديث لم يترك حديثه أحد، ولم يرغب عنه أحد، وكان عالماً بالشعر وأيام الناس،
كان فصيحا، وقال أبو طالب - عن أحمد بن حنبل -: كان مضطرب الحديث، وقال أبو
بكر بن عياش: سمعت أبا إسحاق السبيعي يقول: عليكم بعبد الملك بن عمير وسماک،
روى له الجماعة إلا البخاري. (۱۲).

[الكمال في معرفة الرجال: وانظر: تهذيب الكمال ۱۱۷/۱۲].

۱. در [الف] بالای سماک علامت (م) گذاشته شده است، یعنی در

"صحيح مسلم" از او روایت شده است.

۲. میزان الاعتدال ۲ / ۲۳۲.

قال ابن المديني: له نحو مائتي حديث^(۱).

و هرگاه ذهبي تصريح به صدوق و صالح بودن سماک کرده و او را از اوعيه علم قرار داده و به مشهور بودنش هم تصريح فرموده و احتجاج مسلم هم به او ذکر کرده، لهذا اهل سنت به مقابله اهل حق از احتجاج به روايت او سرتابی^(۲) نمی توانند کرد.

عمدة المتأخرين و شيخ المتفقهين ايشان ابن حجر مکی در "شرح قصيده همزیه" گفته:

وقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «أنا دار الحكمة..»
ورواية: «[أنا] مدينة العلم [و علي بابها]»^(۳).. قد كثر اختلاف
الحفاظ وتناقضهم فيه بما يطول بسطه، وملخصه أن لهم فيه أربعة
آراء: صحيح، وهو ما ذهب إليه الحاكم، ويوافقه قول الحافظ
العسقلاني^(۴)، وقد ذكر له طرقاً وعين^(۵) عدالة رجالها ولم يأت
أحد ممن تكلم في هذا الحديث بجواب عن هذه الروايات
الصحيحة عن يحيى بن معين.

۱. ميزان الاعتدال ۲ / ۲۳۳.

۲. سرتابی: نافرمانی. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. في المصدر: (العلائي).

۵. في المصدر: (ويين).

وبین ردّ ما طعن به فی بعض رواته کشریک القاضی بأن مسلماً
احتجّ به ، وکفاه بذلك فخراً له ، واعتماداً علیه ، وقد قال النووی -
فی حدیث رواه فی البسملۃ ، ردّاً علی من طعن فیہ :- یکفینا أن
نحتجّ بما احتجّ به مسلم* .

از این عبارت ظاهر است که احتجاج مسلم و روایت او از شخصی برای
احتجاج به او و توثیق و تعدیل او و دفع طعن طاعنین و قدح قادحین کافی و
وافی است ، پس کلام در صحت استدلال و احتجاج به روایت سماک بن
حرب عین لجاج و اعوجاج باشد ، و قدح قادحین در سماک قابل التفات
ارباب شعور و ادراک نباشد خصوصاً بعد از آنکه مخاطب صدق و صلاح
تابعین به ارشاد جناب ختم المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - ثابت
دانسته و روایات ایشان را به مقابل اهل حق لایق احتجاج گردانیده ، کما فی
مکائده من هذا الکتاب^(۱) .

و نیز سیف الله ملتانی که یکی از حامیان مخاطب است در شبهات خود بر
"صوارم" که آن را به: "تنبيه السفیه" موسوم کرده ، تصریح نموده است

* . [الف] قوبل علی أصل المنح المکیّة شرح القصیدة الهمزیة فی شرح بیت:

لم یزده كشف الغطاء یقیناً بل هو الشمس ما علیه غطاء

[المنح المکیّة شرح الهمزیة ۱۲۶۲/۳]

۱. تحفة اثناعشریه : ۶۲ .

به آنکه: روات "صحاح" اهل سنت همه معدّل و مزکی و اهل دیانت و تقوا بوده‌اند^(۱).

و ترقی ابن تیمیه از مطالبه این روایت به سوی تکذیب آن حتماً و جزماً افصح و اشنع از اول است که در محض مطالبه و استبعاد، قصور باع یا عدم دیانت مردداً ثابت می‌شد و در این تکذیب قطعی کمال تعصب و بی‌مبالاتی و جسارت و عدم تدین^(۲) او قطعاً ثابت شد، و نیز وجوه طعن عمر مشید و محکم‌تر گردید، والله الحمد علی ذلك.

و آنفاً دانستی که امر به قتل <1636> اصحاب شوری، ابن سعد به اسناد خود روایت کرده، و فضائل و محامد او سابقاً^(۳) شنیدی^(۴)، پس حیرت است که چگونه ابن تیمیه دریده‌دهان چنین عالم جلیل الشان را و هم طبری و غیره را از اهل علم خارج خواهد کرد.

و اگر ابن سعد و طبری و امثال او با این همه جلالت شأن به گناه نقل این روایت خارج از اهل علم خواهند گردید، کلّ یا جلّ محدّثین و ائمه و مشایخ

۱. تنبیه السقیه: ۱۹.

۲. قسمت: (و جسارت و عدم تدین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۴. در طعن دهم عمر از تقریب التهذیب ۱ / ۴۸۰، الکاشف ۲ / ۱۷۴، و فیات

الاعیان ۴ / ۳۵۱ - ۳۵۲ گذشت.

سنیه از اهل علم خارج خواهند شد که کمتر کسی باشد که مثل این طعن یا زیاده از آن روایت نکرده باشد.

اما آنچه گفته که: امر نکرده است عمر هرگز به قتل این شش کس که می‌داند که به درستی که ایشان خیار امت‌اند.

پس این افاده بدیعه در حقیقت مشید ارکان طعن و مستلزم غایت تفضیح خلافت مآب است؛ چه از آن ظاهر است که امر به قتل این شش کس که خیار امت بودند به هیچ وجهی از وجوه سمت جواز ندارد و خلاف دین و ایمان است، والله الحمد والمِنَّة که حکم به قتل این اصحاب ثابت است، پس ثابت شد که خلافت مآب به سبب این امر، اقدام بر امر ناجایز و حرام که خلاف شریعت حضرت خیر الأنام - علیه وآله الصلاة والسلام - است، جسارت کرده و تأویلات و تسویلات اخلاف و اسلاف سنیه هباءً منثوراً می‌گردد، و خرافه خود ابن تیمیه نیز در تجویز امر به قتل ایشان که بعد از این لئی لسان^(۱) به آن کرده به غایت وضوح می‌رسد.

۱. در [الف] (لئی) درست خوانده نمی‌شود.

نقل ابن منظور عن ابن سیده: اللئی: الجدل والتشبی ... وقال: وألوی بالكلام: خالف به عن جهة ... ولویت عنه الخبر: أخبرت به علی غیر وجهه .

انظر: لسان العرب ۱۵ / ۲۶۲ - ۲۶۴ .

وقال الشيخ الطوسي رحمته الله - في تفسير قوله تعالى: ﴿يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُمْ﴾ (سورة آل عمران (۳): ۷۸) - : قيل لتحريف الكلام بقلبه عن وجهه: لئی اللسان به؛ لأنه

قتله عن جهة . انظر: التبيان ۲ / ۵۰۸ - ۵۰۹ .

و قول او: (وکیف یا مرهم بقتلهم ..) هم - که حاصلش آن است که چگونه حکم کند عمر به قتل این اصحاب شوری حال آنکه هرگاه اینها مقتول شوند فساد بسیار شدید بر پا شود - نیز اصلاً نفعی به او نمی‌رساند.

آری! ذائقه مزید تفضیح خلافت مآب به او و اولیای او می‌چشاند، چه از این قول ظاهر است که حکم به قتل اصحاب شوری در حقیقت اثاره فساد اشد و اقامه هرج اعظم بود، پس خلافت مآب به مفاد: ﴿وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا﴾* در حالت احتضار هم از فساد و افساد و اضاعه صلاح عباد دست بردار نشدند.

و لله الحمد که از آن بطلان تأویل علیل ابن تیمیه که به مزید جسارت در ما بعد تجویز قتل این اصحاب و امر به قتلشان نموده، علو مقام خود در مدارج ضلال ثابت کرده، ظاهر می‌گردد.

اما آنچه گفته که: اگر حکم می‌کرد به قتل ایشان هر آینه می‌گفت که: والی کنید بعد ایشان فلان و فلان کس را، پس چگونه حکم کند به قتل مستحقین امر و والی نکند بعد ایشان کسی را؟

پس این افاده در حقیقت اضافه طعن دیگر بر خلافت مآب است که باوصف امر به قتل مستحقین، امر به تولیت کسی دیگر هم نکرد و اصلاً متوجه اصلاح حال امت نشد.

* . [الف] در سوره مائده، پاره ششم، بعد النصف، رکوع ثامن. [المائدة

اما تکذیب خبر امر قتل به این دلیل علیل پس امکانی ندارد و وهن آن ظاهر است به وجوه عدیده:

اول: آنکه تلازم بین الأمرین - اعنی امر به قتل اصحاب شوری و امر به تولیت کسی دیگر - نه عقلی است و نه عادی، و خود خلافت مآب از تولیت شخص معین، فرار شدید کرده و تورع و تبری خود از آن ظاهر کرده، پس هرگاه کسی را از جمله اصحاب شوری که خیار امت و افاضل اصحاب بودند معین نکرد و آن را خلاف احتیاط دانست <1637> امر به تولیت کسی معین چگونه می‌کرد؟! پس امر به عدم تولیت کسی معین بعد قتل اصحاب شوری موافق مذاق کلام خلافت مآب است نه مخالف آن.

دوم: آنکه اگر امر به استخلاف کسی دیگر بعد امر به قتل اصحاب شوری لازم و واجب بود پس بنابر این خلافت مآب به دو طعن مطعون خواهد شد: یکی امر به قتل اصحاب شوری، و دیگر عدم امر به تولیت کسی دیگر بعد قتل این حضرات.

و هرگاه جسارت خلافت مآب به اینجا رسیده که - معاذ الله! - حکم به قتل جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] و نفس حضرت خاتم النبیین ﷺ و قتل دیگر اصحاب شوری می‌نماید، پس ترک امر به استخلاف کسی دیگر که او هن از امر به قتل [آن حضرت] است کدام مقام استبعاد و استغراب است؟!

سوم: آنکه اگر بالفرض انفکاک امر به استخلاف کسی معین از امر به قتل اصحاب شوری ناجایز هم باشد، پس دلیل بر نفی آن چیست؟ جایز است که خلافت مآب امر به آن کرده باشد و راوی روایت امر به قتل - اختصاراً - ذکر آن نکرده.

چهارم: آنکه در روایت قصه شوری [که] ابن ابی الحدید نقل کرده و کلمه: (دع المسلمین یختاروا لأنفسهم) ^(۱) مذکور است، و از آن ظاهر است که: خلافت مآب بعد قتل اصحاب شوری اختیار استخلاف به مسلمین داده، پس ایجاب امر به استخلاف شخص معین، اقتراح نامقبول نزد خلافت مآب است.

پنجم: آنکه اگر امر به استخلاف شخص معین لازم باشد، جرم آن اکبر است از نفع آن [زیرا] که بنابر [این] طعن بر خلافت مآب به سبب ترک امر به تولیت شخص معین از اصحاب شوری هم لازم خواهد آمد.

و اما ایجاب امر به تولیت شخص معین بعد قتل اصحاب شوری نه قبل آن، و ابداء فرق در هر دو مقام.
پس محض وسواس و تحکم باطل است.

و اما اینکه کدام کس متمکن می شد از قتل این کسان یعنی اصحاب شوری

و حال آنکه امت تمام مطیع ایشان بود و عساکر و جنود با ایشان بودند و اگر اراده می‌کردند انصار همه یا قتل یک کس را از ایشان هر آینه عاجز می‌شدند. پس از این بیان - بعد تسلیم - استحالة وقوع قتل اصحاب شوری ثابت می‌شود، و آن اگر مسلم هم شود دلالت بر بطلان امر به آن ندارد، چه غایت امر آن است که بنابر این لازم خواهد آمد که خلافت مآب به امری حکم کرد که هم شرعاً^(۱) ناجایز و حرام و از کبائر آثام بوده، و هم حسب عادت مستحیل الوقوع و غیر مقدور مأمورین بود.

پس هرگاه خلافت مآب از مخالفت شرع باکی^(۲) نداشته اگر مخالفت عقل هم کند کدام مقام عجب است؟! پس در حقیقت این بیان هم مؤکد و مؤسس طعن است!

و هرگاه تجویز تکلیف ما لا یطاق بر ایزد خلاق کرده باشند - كما فی کتب أصول الأشاعرة^(۳) - اگر خلافت مآب هم تکلیف ما

۱. در [الف] اشتباهاً: (شرعاً هم) آمده است.

۲. در [الف] کلمه: (باکی) خوانا نیست.

۳. قال الرازي: يجوز ورود الأمر بما لا يقدر عليه المكلف عندنا خلافاً للمعتزلة والغزالي منا. (المحصول ۲ / ۲۱۵ - ۲۳۷، وانظر: الاحكام للآمدی ۱/ ۱۳۳، المنحول للغزالي: ۷۹ - ۸۰ والمستصفي - للغزالي أيضاً: - ۶۹).

وقال الرازي - أيضاً - : ان عندنا يحسن من الله تعالى كل شيء سواء كان ذلك تكليف ما لا يطاق أو غيره؛ لأنه تعالى خالق مالك، والمالك لا اعتراض عليه في فعله.

لا یطاق نماید هیچ مقام استغراب نیست.

و عجب است که ابن تیمیه در اینجا مشغول به اثبات استحاله شرعی و عقلی برای قتل اصحاب شوری گردیده، و بعد این جواب از مزید بی‌باکی این همه را نسیاً منسیاً ساخته، در صدد اثبات جواز قتل این اصحاب برآمده، و آن را **<1638>** موافق حق و عین صواب گمان کرده **«إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ»** (۱).

و از کلمه: (وقد أعاد الله الأنصار من ذلك) که حاصلش آن است که: به درستی که در پناه داشته است حق تعالی انصار را از قتل یکی از اصحاب شوری، فکیف بقتل کلهم، نیز کمال شناعت و فظاعت و مزید قبیح و رسوایی قتل اصحاب شوری و امر به آن ظاهر و باهر است، پس شناعت اثبات جواز قتل اصحاب - که ابن تیمیه در ما بعد به صدد آن برآمده - به اعتراف خودش

☞ (تفسیر الرازی ۲/ ۸۶).

وقال الإيجي: المقصد السابع: تكليف ما لا يطاق جائز عندنا لما قدمنا آنفاً في المقصد السادس من أنه لا يجب عليه شيء، ولا يقبح منه شيء؛ إذ يفعل ما يشاء، ويحكم ما يريد، لا معقب لحكمه، ومنعه المعتزلة لقبحه عقلاً.

(المواقف ۳/ ۲۹۰-۲۹۲، ولاحظ: شرح المواقف للقاضي الجرجاني ۸/ ۲۰۰).

وقال النووي: قاعدة مذهبنا في الأصول والكلام أن تكليف ما لا يطاق جائز.

(المجموع ۲/ ۳۵۵ وانظر: ۱۴۹- ۱۵۰).

۱. سورة ص (۳۸): ۵.

مکرر ثابت شد، والله الحمد علی ذلك.

اما آنچه گفته که: پس چگونه حکم کند طایفه قلیله از انصار را به قتل این شش کس.

پس این هم دلیل مزید تسفیه و تحمیق و توهین خلافت مآب است نه موجب کذب روایت؛ چه از این بیان ثابت می شود که خلافت مآب این طایفه انصار را به امری حکم داده که هم خلاف دین و شرع است و هم در وسع و طاقت ایشان نبود، فلیضحک قلیلاً ولیبک کثیراً.

اما آنچه گفته که: اگر می گفت این را عمر پس چگونه سکوت می کردند این شش کس و تمکین می کردند انصار را از خودشان و مجتمع می شدند در موضعی که نیست در آن کسی که نصرت کند ایشان را.

پس این همه ایراد و اعتراض بر مقتدایان و ائمه خویش است و اهل حق را توجه به جواب آن غیر لازم، چه هرگاه روایت امر به قتل حسب نقل اکابر ائمه ایشان ثابت شد و شناعة و فظاعت آن حسب اعتراف خود ابن تیمیه محقق گردید، و از افادات دیگر ائمه سنی هم ظاهر، مطلوب ما بلاکلفت حاصل شد، حالا هر ایرادی و اعتراضی که بر مدلول این روایت می کند آن را بر خلافت مآب و ائمه خود متوجه می سازد و خفت عقول فحول خود ثابت می نماید.

و سکوت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و شریک شدن با اصحاب شوری مبنی

است بر تقيه، و ظاهر است که جایی که نوبت امر به قتل رسد و مثل جائران بی‌باک تهدید و وعید آغاز شود، اگر سکوت از انکار منکر در آنجا واقع شود اصلاً دلیل تصویب نمی‌تواند شد، و در حقیقت سکوت اصحاب شوری از ردّ و انکار بر عمر در امر به قتل ایشان دلیل قاطع و برهان ساطع است بر بطلان بسیاری از احتجاجات سنیه که به سبب ادعای سکوت صحابه بر افعال قبیحه خلفا می‌نمایند؛ چه ظاهر است که هرگاه خلافت مآب بر چنین امر قبیح و شنیع که اصلاً قابلیت تأویل ندارد و تسویلات سنیه در آن هرگز نفعی به ایشان^(۱) نمی‌رساند، اقدام کرده و اصحاب، سکوت از انکار بر آن کردند، اگر از انکار بر دیگر شنائع خلفا هم سکوت کرده باشند، هرگز این سکوت بعد تسلیم لایق تشبث نمی‌تواند شد.

و آنچه گفته که: اگر فرض کنیم که این شش کس متولی نمی‌شد یکی از ایشان، واجب نمی‌شد قتل یکی از ایشان، بلکه تولیت کرده می‌شد غیر ایشان.

پس ظاهر است که نفی وجوب قتل در صورت عدم قبول این شش کس ولایت را ربطی به مقام ندارد، و اگر غرض نفی جواز قتل ایشان است، آن مؤید و مؤسس مبانی طعن است، خلاصه بعد **<1639>** ثبوت روایت امر به

۱. قسمت: (به ایشان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

قتل اصحاب شوری هر استبعادی که وارد می‌کند آن باعث مزید اتجاه طعن می‌گردد، و اصلاً نفعی به او نمی‌رساند.

و آنچه در آخر گفته که: این از اختلاق مفتری است که نمی‌داند که چه چیز دروغ بسته نه شرعاً و نه عادتاً.

پس شناعة تکذیب این روایت از ما سبق به کمال وضوح ظاهر است، فحق أن يقال ^(۱) في جوابه: إن تکذیب هذه الرواية من اختلاق مفترٍ لا يدري ما یکذب لا شرعاً ولا عادةً.

و عجب است که ابن تیمیه در ما بعد به جواب حدیث منزلت به ابن سعد خود احتجاج و استدلال کرده ^(۲)؛ و در این مقام روایت او را افترای مفتری کذاب که جاهل شرع و عادت هر دو باشد قرار می‌دهد، پس حیرت است که آیا اولیای ابن تیمیه ابن سعد را کذاب و مفتری و جاهل به شرع و عادت قرار می‌دهند و همچنین ابن جریر طبری و غیر او را، یا سر به دامن خجالت می‌کشند و از این یاوه سرایی انابه می‌نمایند.

و ابن تیمیه بعد این همه یاوه سرایی و باد پیمایی در ایجاد دلائل و براهین تکذیب روایت امر به قتل - که به عنایت الهی همه آن بر او و امام او عین وبال و نکال و مثبت مزید تفضیح اهل ضلال است، و اصلاً با تکذیب و ابطال

۱. کلمه: (یقال) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. منهاج السنة ۷/۳۲۶-۳۲۷، ولاحظ: ۴/۴۹ و ۷/۳۵.

مناسبتى - ولو كانت بعيدة - ندارد، و بعد تسليم هم اصلاً ضررى به اهل حق نمى رساند - خجالت و ندامت بر آن كشيده و به امعان نظر سخافت و ركاست آن ديده، اين وجوه ركيكه را بحالها گذاشته، در پى تاويل و توجيه امر به قتل بر آمده، كلامى واهى تر از سابق گفته، حيث قال - في منهاج السنة النبوية جواب منهاج الكرامة^(١) :-

ثم نقول جواباً مركباً: لا يخلو [إمّا]^(٢) أن يكون عمر أمر بهذا أو لم يأمر به؟

فإن كان الأول بطل إنكاره، وإن كان الثاني فليس كون الرجل من أهل الجنة أو كونه ولياً لله مما يمنع قتله إذا اقتضى الشرع ذلك، فإنه قد ثبت في الصحاح: أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم رجم الغامدية، وقال: لقد تابت توبة لو تابها صاحب مكس* لغفر له، ووجدت أفضل من جادت بنفسها لله، فهذه يشهد لها الرسول بهذا ثم لما كان الحدّ قد ثبت عليها أمر برجمها.

ولو وجب على الرجل قصاص وكان من أولياء الله وتاب من قتل العمد توبة نصوحاً لوجب أن يمكّن أولياء المقتول منه، فإن

١ . كلمه: (الكرامة) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢ . الزيادة من المصدر.

* [الف] في الحديث: ولا يدخل صاحب مكس الجنة، والمكس: ما يأخذه

العشار. (١٢) صحاح. [الصحاح للجوهري ٣/٩٧٩].

شاؤوا قتلوه ، ويكون قتله كفارة له .

والتعزير بالقتل إذا لم تحصل المصلحة بدونه مسألة اجتهادية
كقتل الجاسوس المسلم للعلماء فيها قولان معروفان ، وهما قولان
في مذهب أحمد :

أحدهما : [يجوز قتله ، وهو مذهب مالك ، واختيار ابن عقيل .
والثاني :]^(١) لا يجوز قتله وهو مذهب أبي حنيفة والشافعي ،
واختيار القاضي أبي يعلى وغيره .

وفي الصحيح عن النبي صلى الله عليه وآله [وسلم أنه قال :
من جاءكم وأمركم على [رجل] ^(٢) واحد يريد أن يفرّق
جماعتكم فاقتلوه .

وقال - في <1640> شارب الخمر - : إن شربها [في] ^(٣)
الرابعة فاقتلوه .

وقد تنازع العلماء في هذا الحكم : هل هو منسوخ أم لا ؟
فلو قدر أن عمر أمر بقتل واحد من المهاجرين الأولين لكان
ذلك منه على سبيل الاجتهاد السائغ له ، ولم يكن ذلك مانعاً من
كون ذلك الرجل في الجنة ، ولم يقدح لا في عدل هذا ولا في دخول

١ . الزيادة من المصدر .

٢ . الزيادة من المصدر .

٣ . الزيادة من المصدر .

هذا [الجنة] ^(١)، فكيف إذا لم يقع شيء من ذلك ^(٢).

مخفی نماید که ابن تیمیه به سبب مزید اختلال حواس از مطابقت عبارت به مراد خود هم خبر نگرفته، و از خلل صریح و فساد فزیح مبالاتی نداشته، چه ظاهر است که اول در قول او: (لا یخلو أن یکون عمر أمر بهذا أو لم یأمر به) امر عمر به قتل اصحاب شوری است، پس بر تقدیر امر عمر به قتل اصحاب شوری بطلان انکار آن را متفرع ساخته، حیث قال: (فإن كان الأول بطل إنکاره) پس حق تعالی بر خلاف اراده اش او را به حق گویا کرده، بطلان انکار امر به قتل بر زیانش جاری ساخته، و ظاهر است که هرگاه بطلان انکار امر به قتل حسب اعتراف ابن تیمیه ثابت شد، مطلوب و مرام اهل حق بلاکلفت متحقق گردید و تکذیب و ابطال آن - که خودش اتعاب نفس در آن کرده - سراسر واهی و لغو گردید.

و نیز ظاهر است که ثانی در قول او عدم امر عمر به قتل اصحاب شوری است، و حال آنکه ابن تیمیه بر تقدیر ثانی توجیه جواز امر به قتل اصحاب شوری بیان می کند، حال آنکه بر تقدیر عدم امر به قتل این توجیه محتاج به ذکر نیست.

و به هر حال تجویز قتل اصحاب شوری که از جمله شان جناب

١ . الزیادة من المصدر .

٢ . منهاج السنة ٦ / ١٧٤ - ١٧٥ .

امیرالمؤمنین علیه السلام است به این بی‌باکی و بی‌مبالاتی دلیل علو مرتبه نفاق و ضلال و کفر است، و هیچ مسلمی و مؤمنی تجویز قتل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - بسوجه من الوجوه^(۱) و فی حال من الأحوال - نمی‌تواند کرد.

و اگر به چنین توهمات واهی و شبهات رکیکه قتل جناب امیر المؤمنین علیه السلام جایز گردد - العیاذ بالله! - تجویز قتل انبیاء علیهم السلام نیز به مثل آن لازم آید، چه هرگاه قتل نفس حضرت خاتم النبیین - اعنی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - تعزیراً و تحصیلاً للمصلحة جایز باشد، و این اجتهاد مسلم گردد، پس همچنین کفار را می‌رسد که تجویز قتل انبیاء علیهم السلام نیز تعزیراً، وردعاً لهم عن ایدائهم بکنند، و مخالفت کفار لثام و دعوت ایشان را به اسلام عین فساد واجب الدفع قرار دهند.

پس در حقیقت ابن تیمیه به تجویز قتل آن حضرت، تصویب کفار لثام در جمیع^(۲) محاربات خیر الانام و قتل اصحاب کرام نموده، و نیز^(۳) عیب و ملام را از دوش کفار سابقین مثل بنی اسرائیل و غیرشان که مبالغه تمام در قتل انبیاء عظام داشتند برداشته.

۱. در [الف] اشتبهاً: (الوجه) آمده است.

۲. کلمه: (جمیع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. در [الف] اشتبهاً اینجا: (واو) آمده است.

و هرگاه ابن تیمیه تجویز قتل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به آواز بلند می‌کند، پس از لزوم تجویز قتل امام حسین علیه السلام چه ذکر باید کرد که ائمه ابن تیمیه - مثل ابن العربی مالکی و **<1641>** غیر او - تجویز آن کرده‌اند، و به حمایت یزید برخاسته [اند]! پس نزد ابن تیمیه که در تجویز قتل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نفس سوزی می‌کند قتل امام حسین علیه السلام بالاولی جایز باشد، و همچنین مسموم ساختن امام حسن علیه السلام که به تدسیس معاویه واقع شده - کما سیجیء - نیز نزد ابن تیمیه عین دفع مصلحت و محض صواب و مبنی بر اجتهاد سائغ باشد، و قدحی در مرتکب آن نکند، معاذ الله من ذلك.

و علاوه بر این هرگاه تبشیر به جنت و دیگر فضائل عالیه و مناقب و محامد سامیه که برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل است مانع از قتل آن حضرت نگردد، پس تحریم قتل خود خلیفه ثانی که ابولؤلؤ بر آن اقدام کرده به چه طور ثابت خواهند کرد، حامیان ابولؤلؤ هم متمسک به تعزیر و اجتهاد و توقیف مصلحت بر آن خواهند گردید، پس گو ابن تیمیه به این تجویز داد نصب و عداوت داده، لکن در معادات خلافت مآب که حمایتشان پیش نظر دارد نیز گوی مسابقت ربوده.

و نیز بنابر این، انکار بر قتل خلیفه ثالث از میان برخواهد خواست که هرگاه قتل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام [به این حیلله رذیله و وجهی جزئی و توقف ادنی مصلحت بر آن جایز شد، قتل خلیفه ثالث به وجوه کثیره - که ذکر بعض آن در ما بعد ان شاء الله تعالی می‌آید - بالاولی جایز باشد، خصوصاً به

نظر آنکه اکابر اصحاب مثل طلحه و زبیر و غیرشان در قتل او شریک بودند و راضی به آن.

و آنفاً خود ابن تیمیه دلائل متعدده و براهین متنوعه بر کمال شناعت و فظاعت و قبح قتل اصحاب شوری و امر به آن اقامه کرده، و آن را مخالف شرع و عادت دانسته، پس کمال حیرت است که بلافاصله این همه را بر طاق نسیان گذاشته، در صدد تجویز امر به قتل این اصحاب بر آمده و آن را اجتهاد سائغ گمان برده و موافق حدیث پنداشته، این عجب تهافت و تناقض است! و بدان می ماند که کسی اولاً به جواب طعن کسی بر ارتکاب زنا استبعاد و استنکار صدور زنا از آن کس آغاز نهد و تکذیب آن نماید و در استدلال بر این تکذیب شنائع و فضائح زنا نقل کند، و بعد از آن در صدد تجویز زنا برآید و بگوید که: اگر زنا از فلانی واقع هم شده باشد طعنی بر او لازم نمی آید که این زنا به سبب غلبه خواهش نفس از او واقع شده!

اما آنچه گفته: پس نیست بودن مرد از اهل جنت یا بودن او ولی خدا از آن جمله که منع کند قتل او را هرگاه مقتضی شود شرع آن را، پس به درستی که ثابت شده در صحاح که نبی صلی الله علیه [وآله] وسلم رجم کرده غامدیه را... الی آخر.

مخدوش است به آنکه رجم غامدیه حسب اعترافش به این سبب بود که حدّ بر او ثابت شده و بعد توبه از ارتکاب فعل شنیع مبشر به مغفرت گردیده،

این تبشیر مثل تبشیر سایر عصات و مرتکبین کبائر است که هرگاه با وصف ارتکاب زنا و سرقت و قتل مؤمن و کذب و غدر و جور و ظلم و غیبت و امثال آن ^(۱) توبه صحیحه کنند داخل جنت خواهند شد حسب وعده خدا و رسول ﷺ، و چنین تبشیر را بر تبشیر عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد بن **<1642>** ابی وقاص به جنت که افتخار تمام بر آن دارند و جابجا توهین و تشنیع اهل حق به سبب طعنشان بر این زمره دست می‌اندازند، قیاس کردن طرفه ماجرا است!

و علاوه بر این از این اصحاب شوری کدام گناه مثل زنا یا غامدیه واقع شده که تجویز قتل ایشان را بر قتل او قیاس می‌کنند؟!

واعجاب! که این تیره‌بخت از اسائنه ادب [به] جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم نمی‌هراسد و در حقیقت به این جسارتش حمایت معاویه غاویه را به حد قصوی رسانیده که آن حضرت معاویه را به زن زانیه تشبیه داده بود ^(۲)، این

۱. از قسمت: (با وصف...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۲. در تشبیه آن حضرت معاویه را به زن زانیه چیزی پیدا نکردیم، احتمال دارد که غرض مؤلف رضی الله عنه اشاره به تشبیه ابوبکر آن حضرت را به زن زانیه بوده که پس از خطبه فدکیه در خطبه‌اش گفت:

أيها الناس، ما هذه الرعة إلى كل قالة؟! أين كانت هذه الأمانی فی عهد رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم؟! ألا من سمع فليقل، ومن شهد فليتكلم، إنما هو ثعالة شهیده ذنبه، مربّ لكل فتنة، هو الذي يقول: كزوها جذعة بعد ما هرمت، يستعينون

تیره بخت در حق آن حضرت اسائه ادب آغاز نهاد ، ففضّ الله فاه ، وکسر
أسنانه ، وهشم بنانه .

و کاش از تشبیه دگر اصحاب مقتدایان خویش خصوصاً عثمان به این زن
زانیه که واجب القتل شده استحیا می کرد و از ائمه مقتدایان خود می ترسید که
علاوه بر اهل حق ایشان نیز به سبب این جسارت به دامانش خواهند آویخت
و خاک تفضیح بر سر او خواهند بیخت .

بالجمله ؛ از ذکر غامدیه زانیه و غیر آن سراسر می تراود که ابن تیمیه
صدور امری از این اصحاب که مثل زنا در ایجاب قتل باشد جایز داشته ، و به
این سبب تجویز قتل ایشان کرده ، و این سراسر خلاف مجازفات و اغراقات
ائمه سنیه - که ابن تیمیه نیز در آن گرفتار است - می باشد چه این حضرات
صحابه را به آسمان برین رسانیده اند و صدور ادنی شرور از ایشان جایز

➤ بالضعفة ، ویستنصرون بالنساء ، کأم طحال أحب أهلها إليها البغي ..

قال ابن أبي الحديد :

قلت : قرأت هذا الكلام على النقيب أبي يحيى جعفر بن يحيى بن أبي زيد البصري
وقلت له : من يعرض ؟ فقال : بل يصرح . قلت : لو صرح لم أسألك . فضحك وقال :
بعلي بن أبي طالب عليه السلام ، قلت : هذا الكلام كله لعلي يقوله ؟ قال : نعم ، إنه الملك يا
بني ، قلت : فما مقالة الأنصار ؟ قال : هتفوا بذكر علي ، فخاف من اضطراب الأمر عليهم ،
فنهاهم . فسألته عن غريبه ، فقال : ... وأم طحال : امرأة بغي في الجاهلية ، ويضرب بها
المثل فيقال : أزنني من أم طحال . (شرح ابن أبي الحديد ۱۶ / ۲۱۴ - ۲۱۵ ، عنه بحار

الأنوار ۲۹ / ۳۲۶ - ۳۲۷)

نمی‌دارند، فکیف بمثل الزنا وما یوجب القتل من أفضع الفسق والفجور!
 و آنفاً خود ابن تیمیه در کلام سابق به کلمه: (وقد أعاد الله الأنصار من
 ذلك) امتناع صدور شنیعه قتل^(۱) بعض اصحاب شوری از انصار ثابت
 ساخته، و در این کلام به شدّ و مدّ تجویز صدور مثل زنا و غیر آن که موجب
 قتل گردد بر این اصحاب کبار ثابت می‌گرداند!

و از این مقام و امثال آن مثل مقام شهادت صحابه بر زنای مغیره، و طعن
 قصد احراق اهل بیت علیهم السلام، و مقام ایذای عثمان اصحاب کبار را، و امثال آن
 ظاهر می‌شود که این همه ادعای تعظیم و تبجیل صحابه و شورش بر طعن و
 تشنیع شان ناشی از عصبیت بحت و محض رعایت خلفای ثلاثه است، ورنه
 خود اینها هرگاه حمایت خلفا و صیانتشان را منحصر در تفضیح و تقبیح اکابر
 صحابه می‌بینند اصلاً خود را از این عظیمه - که به تصریحات اکابرشان مثبت
 زندقه و کفر است - باز نمی‌دارند، و به مقابله اهل حق جواز اهانت و ازرا و
 قتل و اهلک ایشان به شدّ و مدّ ثابت می‌سازند، و از مجازفات اسلاف خود و
 هفوات خود سراسر غفلت می‌نمایند، ﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^(۲).

و آنچه گفته که: اگر واجب شود بر مردی قصاص و باشد او از اولیای خدا
 و توبه کند از قتل عمد توبه نصوح، هر آینه واجب شود این که تمکین کرده

۱. کلمه: (قتل) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. سورة ص (۳۸): ۵.

شود اولیای مقتول از او، پس اگر بخواهند قتل کنند او را و باشد قتل او کفاره برای او.

پس هرگاه صدور قتل مؤمن - که از افضح کبایر و اشدّ معاصی موبقه است - از اولیاء الله جایز باشد، چرا به سماع صدور جور و ظلم و غضب و عدوان از **<1643>** خلفای ثلاثه و اتباعهم از جامی روند و شورش و جفا برپا می‌کنند؟ و چرا نفوس خود را به همین قاعده تسلی نمی‌دهند که جایز است که در صدور این همه معاصی از ایشان - باوصف آنکه ایشان از اولیاء الله بودند - استحاله نیست؛ پس چرا تکذیب اهل حق به این شدّ و مدّ می‌نمایند و روایات مستفیضه اهل بیت علیهم‌السلام را که مؤید و مصدّق به روایات خود ایشان است ردّ و ابطال می‌کنند و به اوهام ضعیفه و ظنون رکیکه امتناع صدور این معاصی از ایشان متحقق می‌پندارند.

و در حقیقت ابن تیمیه به تقریر این فصل، جمیع شکوک و شبهات ائمه خود را - که از آن تبرئه صحابه از مخالفت و معاندت اهل بیت علیهم‌السلام می‌نمایند - هباءً منثوراً ساخته.

و علاوه بر این همه نشان باید داد که از این اصحاب شوری کی قتل مؤمن یا مثل آن ^(۱) واقع شده که به عوض آن تجویز قتل ایشان توان کرد؟ این محض افسانه‌سرایی است که در مقام تجویز قتل غیر قاتل مؤمن، ذکر قاتل مؤمن به میان می‌آرد.

۱. قسمت: (یا مثل آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

و آنچه گفته که: تعزیر به قتل - هرگاه حاصل نشود مصلحت بدون آن - مسأله اجتهادیه است مثل قتل جاسوس مسلم، و برای علما در آن دو قول معروف‌اند و آن هر دو قول‌اند در مذهب احمد، یکی از آنها این است که جایز نیست قتل او، و آن مذهب ابی حنیفه و شافعی است و اختیار قاضی ابویعلی و غیر اوست.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه هیچ مصلحتی بر قتل اصحاب شوری متوقف نبود، بلکه اینها - حسب تصریح ابن تیمیه - خیار امت بودند و به قتل ایشان فساد اشد بر پا می‌شد؛ پس اگر تعزیر به قتل در صورت توقف حصول مصلحت بر آن جایز هم باشد، باز هم به این تجویز استدلال بر جواز امر به قتل اصحاب شوری - که هیچ مصلحتی در آن متوهم هم نمی‌شود چه جا که مظنون و متیقن گردد، بلکه سراسر فساد و افساد و تخریب بلاد و عباد است - نمی‌توان کرد.

دوم: آنکه اصحاب شوری را بر جاسوس مسلم - که برای حمایت کفار در لشکر اسلام رسد و ضرر اهل اسلام خواهد - قیاس کردن، حال آنکه ایشان حامیان اسلام بودند و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ^(۱) رئیس مؤیدین اسلام

۱. تسلیم: علیه السلام در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

است که خود آن جناب دافع جواسیس مفسدین و قانع اصل معاندین دین است، نهایت اسائه ادب و غایت تحقیر وازرا است؛ و چنانچه این معنا مخالف طریقه حقّه است، همچنان خروج صریح از تسنن نیز هست که تعظیم و تبجیل اصحاب کرام را عین ایمان و اسلام می‌دانند!

سوم: آنکه از این کلامش ارجحیت عدم جواز تعزیر به قتل با وصف توقف مصلحت بر آن ظاهر است؛ زیرا که او در این مسأله دو قول ذکر کرده، و عدم جواز در مذهب احمد هم معروف دانسته و به ابوحنیفه و شافعی و قاضی ابویعلی و غیر او آن را منسوب ساخته، پس معلوم شد که عدم جواز ارجح است که شافعی و ابوحنیفه هم به آن قائل و از مذهب احمد هم معروف است و قاضی ابویعلی هم آن را اختیار کرده^(۱) به خلاف تجویز قتل که شافعی و ابوحنیفه و ابویعلی **<1644>** و غیر او به آن قائل نیستند.

و مع هذا چون نزد شیعه عمر حاکم شرع نبود و امر به قتل مستحق قتل هم بلا اجازه امام بر حق جایز نبود، پس بنا بر تحقیق عمر را اجرای حدی که شرعاً ثابت هم باشد و امر به اجرای آن، جایز نبود، که اجرای حدود و امر به آن کار امام معصوم و نائب او است^(۲).

۱. کلمه: (کرده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. از قسمت: (مع هذا...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

نيز ابن تيميه بعد عبارت سابقه گفته :

ثم من العجب أن الرافضة يزعمون أن الذين أمر عمر بقتلهم -
بتقدير صحة هذا النقل - يستحقون القتل إلا علياً [عليه السلام] ، فإن كان
عمر أمر بقتلهم فلماذا ينكرون عليه ذلك؟! ثم يقولون: إنه كان
يحابيه في الولاية ويأمر بقتلهم ، فهذا جمع بين الضدين .

وإن قلت: كان مقصوده قتل علي [عليه السلام] .

قيل: لو بايعوا إلا علياً [عليه السلام] لم يكن ذلك يضرّ الولاية ، فإنما
يقتل من يخاف ، وقد تخلف سعد بن عباد عن بيعة أبي بكر ، ولم
يضربوه ، ولم يجسوه فضلاً عن القتل .

وكذلك من يقول: إن علياً [عليه السلام] وبني هاشم تخلفوا عن بيعة
أبي بكر ستة أشهر يقول: إنهم لم يضربوا أحداً منهم ، ولا أكرهوه
على البيعة ، فإذا لم يكره أحداً على مبايعة أبي بكر - التي هي
عنده متعينة - فكيف يأمر بقتل الناس على مبايعة عثمان ، وهي
عنده غير متعينة؟! (١)

و این کلام نیز موجب حیرت افهام و دلیل تام بر کمال عجز و اختلال این
شیخ الاسلام است؛ زیرا که انکار و طعن بر عمر به جهت امر به قتل اصحاب
شوری - علاوه بر آنکه جناب امیرالمؤمنین [عليه السلام] از جمله ایشان است - و امر به

قتل آن حضرت - حسب آیات و روایات مسلمة طرفین - دلیل کفر و ضلال و نفاق است، به سبب آیات و روایات فضائل مطلقه صحابه که اهل سنت آن را در کسانی که کمتر از این اصحاب شوری‌اند نازل دانند چه جا اینها، و نیز فضائل خاصه اینها که ائمه اهل سنت بر تافته‌اند، موجب کمال طعن و تشنیع بلکه مثبت کفر و زندقه است.

پس گو غیر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از اصحاب شوری نزد اهل حق مطعون و ملوم هستند، لکن هرگاه خود اهل سنت ایشان را به آسمان برین رسانیده باشند، و به سبب طعن ایشان دقیقه [ای] از توهین و تضلیل اهل حق [فرو] نگذاشته، و فضائل عامه و خاصه ایشان که مانع صدور ادنی شرور از ایشان است - فکیف بما یوجب القتل - یاد کرده، البته امر به قتل ایشان و توهین و ازرای ایشان موجب کمال طعن و تشنیع است.

و جسارت ابن تیمیه و وقاحتش دیدنی است که بر محض دفع طعن اهل حق بر عمر به سبب امر به قتل اصحاب شوری اکتفا نکرده، عجب از این طعن آغاز نهاده تا کمال و هن آن نزد ناظرین غیر متدبرین راسخ گردد!
واعجباه! اهل حق کی التزام ایراد جمیع مطاعن بر اصول خود کرده‌اند تا این عجب این پیر نابالغ سزای ذکر باشد؟!

پر ظاهر است که این طعن به نسبت امر به قتل غیر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حسب اصول سنیه است، و به نسبت امر به قتل آن حضرت هم تحقیقی و هم الزامی.

و اما اینکه شیعه می‌گویند که: عمر محاببات این اصحاب در ولایت می‌کرد، و هم امر به قتل ایشان کرد، و این جمع بین الضدین است.

پس اگر مراد از محاببات در ولایت آن است که عمر ایشان را برای شورای خلافت برگزیده، پس این معنا <1645> حسب روایات ائمه سنیّه ثابت است، و نیز مدح عمر این اصحاب را به روایت ائمه سنیّه واضح و محقق، و امر به قتلشان هم به روایت ائمه سنیّه ثابت، پس این جمع بین الضدین خود خلافت مآب و ائمه سنیّه کرده‌اند، قصور شیعه در این باب چیست؟!

این عجب طریقه مناظره است که الزام خصم را به روایات جانب مخالف منسوب به او کرده، بنای اشکال و اعضال را دلیل سقوط کلامش گردانند؟! چه از وجوه طعن یکی هم این^(۱) است که عمر با وصف مدح ایشان طعن بر ایشان کرد، و امر به قتل ایشان نمود، پس از جواب این اشکال غفلت کردن، و همین وجه را منشأ اعتراض بر خصم گردانیدن، و ایشان را ملزم به جمع بین الضدین کردن، و ایشان را جامع ضدین ساختن، و شکایت و فریاد از آن برآوردن، طرفه خبط و عجز است!!

و آنچه گفته که: اگر بگویید که: مقصود عمر قتل علی علیه السلام بود، گفته خواهد شد که: اگر بیعت می‌کردند مگر علی علیه السلام را، این معنا ضرر به ولایت نمی‌رسانید، و جز این نیست که قتل کرده می‌شود کسی که خوف کرده شود،

۱. در [الف] اشتباهاً: (این هم) آمده است.

حال آنکه متخلف گردید سعد بن عباد از بیعت ابی بکر و نزدند او را و نه حبس کردند او را چه جا قتل.

پس این هم از قبیل هذیانات مجانین و هفوات محمومین است؛ زیرا که عمر به تصریح تمام امر به قتل کسی که خلاف مجتمعین کند نموده، و این را ائمه ثقات و معتمدین اثبات او نقل کرده اند، پس اگر خلاف یک کس ضرر به ولایت نمی‌رسانید و وجهی برای قتل او نبود، و عدم قتل سعد بن عباد و عدم ضرب و حبس او دلیل عدم جواز قتل متخلف بود، این همه عین وبال و نکال بر خلافت مآب است که چرا با وصف عدم ضرر خلاف یک کس، امر به قتل او کردند و ندانستند که از یک کس خوف نمی‌باشد، و إنما یقتل من یخاف.

و نیز سنت سنیه خلیفه اول و اتباع او را و طریقه مرضیه خود را در ترک ضرب و حبس مثل سعد بن عباد ترک کردند!
در "کنز العمال" ملا علی متقی مسطور است:

عن عمرو بن میمون الأودی: أن عمر بن الخطاب لما حضر قال: ادعوا لي علياً [عليه السلام]، وطلحة، والزبير، وعثمان، وعبدالرحمن بن عوف، وسعداً، فلم يكلم أحداً منهم إلا علياً [عليه السلام] وعثمان، فقال لعلي [عليه السلام]: يا علي! لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وما آتاك الله من العلم والفقه، فاتق الله وإن وليت هذا الأمر فلا

ترفعنّ بني فلان على رقاب الناس، وقال لعثمان: يا عثمان! إن هؤلاء القوم يعرفون [لك] ^(١) صهرك من رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم، وسنّك، وشرفك، فإن أنت وليت هذا الأمر فاتق الله ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس.

وقال: ادعوا لي صهيباً، فقال: صلّ بالناس ثلاثاً، وليجتمع هؤلاء الرهط، فليختلوا في بيت، فإن اجتمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم. ابن سعد. ش*.

از این روایت ظاهر است که خلافت مآب <1646> حکم فرمود به آنکه: اگر اجتماع کنند بر مردی پس بزیند سر کسی را که مخالفت کند ایشان را، پس از این کلام ظاهر است که خلافت مآب امر به قتل مخالف مجتمعی - گو یک کس باشد - نموده، پس وجوه عدم جواز قتل یک کس که ابن تیمیه به اهتمام تمام بیان نموده، مثبت جور و حیف و ظلم و عدوان خلافت مآب در این حکم است، والله الحمد علی ذلك.

و این روایت ابن سعد و ابن ابی شیبه به حدی معتمد و معتبر است که شاه ولی الله در "ازالة الخفا" آن را از مآثر و مفاخر خلافت مآب و دلائل علو

١. الزيادة من المصدر.

* [الف] أي رواه ابن أبي شيبة في المصنف. (١٢).

صفحة: ١٧٩، الفرع الثالث في خلافة عثمان، من الفصل الثاني، من الباب الثاني، من كتاب الامارة، من حرف الهمزة. [كنز العمال ٥/٧٣١].

مقامات و سمو کرامات حضرتش و حصول مرتبه تثقیف و تأدیب رعیت برای آن عالی جناب شمرده، چنانچه در "ازالة الخفا" - در فصل سادس در تثقیف عمر بن الخطاب علی منوال تریبة النبی ﷺ أمته از رساله نشر مقامات و اشاعة کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه ثانی - گفته: (و تثقیفه... رعیتیه متواتر المعنی)، و بعد نقل حدیثی از مسلم متضمن تنبیه عثمان گفته:

أبو بکر، عن عمرو بن میمون الأودی: أن عمر بن الخطاب لما حضر قال: ادعوا لي علیاً [عليه السلام]، وطلحة، والزبير، وعثمان، و عبد الرحمن بن عوف، وسعداً، قال: فلم يكلم أحداً منهم إلا علیاً [عليه السلام] و عثمان، فقال: يا علي! لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك، وما آتاك الله من العلم والفقہ، فاتق الله وإن وليت الأمر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس، وقال لعثمان: يا عثمان! إن هؤلاء القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وستك، وشرفك، فإن أنت وليت هذا الأمر فاتق الله ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس، فقال: ادعوا لي صهيباً، فقال: صلّ بالناس ثلاثاً، وليجتمع هؤلاء الرهط، فليخلوا فإن أجمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم*.

* [الف] فصل سادس فی تثقیف عمر از رساله نشر مقامات و اشاعة کرامات.

و نیز شاه ولی الله این روایت را در "قرة العینین" از دلایل تربیت خلافت مآب، صحابه و سایر امت را بر منهاج تربیت آن حضرت ﷺ شمار کرده، چنانچه در مقدمه سادسه در بیان تحقق خصال موجبۀ تشبّه با جناب رسالت مآب ﷺ در شیخین به وجه اکمل از دلایل عقلی بر افضلیت شیخین گفته:

و اما تربیت کردن شیخین صحابه و سایر امت را بر منهاج تربیت آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم پس طول و عرضی دارد که این اوراق متحمل آن نمی تواند شد، لکن لاچار است از ذکر بعض احادیث که شواهد این معنا باشند^(۱).

و در همین بحث گفته:

وعن عمرو بن میمون الأودي: أن عمر بن الخطاب لما حضر قال: ادعوا لي علياً [عليه السلام]، وطلحة، والزبير، وعثمان، وعبد الرحمن بن عوف، وسعداً، قال: فلم يكلم أحداً منهم إلا علياً [عليه السلام] وعثمان، فقال: يا علي! لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك، وما آتاك الله <1647> من العلم والفقہ، فاتق الله وإن وليت هذا الأمر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس، وقال لعثمان: يا عثمان! إن هؤلاء القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من

۱. قرة العینین: ۷۲ (تذکر کتاب دو صفحه با شماره ۷۲) دارد! به (۷۲) دومی مراجعه شود).

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وسنك وشرفك، فإن أنت
وليت هذا الأمر فاتق الله ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس،
فقال: ادعوا لي صهيياً، فقال: صلّ بالناس ثلاثاً، وليجتمع هؤلاء
الرهط، فليخلوا، فإن أجمعوا على رجل فاضربوا رأس من
خالفهم. أخرجه ابن أبي شيبة^(۱).

و نیز در "کنز العمال" در ضمن روایتی طولانی متضمن ذکر قتل عمر^(۲) که
از ابن ابی شیبہ نقل کرده مذکور است:

فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات، قالوا: الحمد لله،
هذا دم استكنّ في جوفك فأخرجه الله من جوفك..
قال: أي يرفأ! ويحك اسقني لبناً، فجاءه بلبن فشربه، فلما وقع
في جوفه خرج من الطعنات، فلما رأوا ذلك علموا أنه هالك،
فقالوا: جزاك الله خيراً؛ إذ كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنّة
صاحبك، لا تعدل عنها إلى غيرها، جزاك الله أحسن الجزاء..
قال: [أ] ^(۳) بالإمارة تغبّطونني؟! فوالله لو ددت إني أنجو منها
كفافاً، لا عليّ ولا لي، قوموا فتشاوروا في أمركم، أمروا عليكم
رجلاً منكم، فمن خالفه فاضربوا رأسه..

۱. قرّة العینین : ۷۸.

۲. قسمت (متضمن ذکر قتل عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۳. الزیادة من المصدر.

فقاموا - وعبد الله بن عمر مسنده إلى صدره - فقال عبد الله :
 أيؤمرون وأمير المؤمنين حيّ؟! فقال عمر : لا ، وليصلّ صهيب
 ثلاثاً ، وانتظر واطلحة ، وتشاوروا في أمركم ، فأمرّوا عليكم رجلاً
 منكم ، فمن خالفه فاضربوا رأسه ..

قال ^(١) : اذهب إلى عائشة فاقرأ عليها مني السلام ، وقل : إن
 عمر يقول : إن كان ذلك لا يضرّ بك ، ولا يضيق عليك ، فإني
 أحبّ أن أدفن مع صاحبي ، وإن كان يضرّ بك ، ويضيق عليك
 فلعمري لقد دفن في هذا البقيع من أصحاب رسول الله صلى الله
 عليه [وآله] وسلم وأمّهات المؤمنين من هو خير من عمر .
 فجاءها الرسول ، فقالت : لا يضرّ بي ولا يضيق عليّ ، قال :
 فادفنتوني معهما ..

قال عبد الله بن عمر : فجعل الموت يغشاه ، وأنا أمسكه إلى
 صدري ، قال : ويحك ! ضع رأسي بالأرض ، فأخذته غشية ،
 فوجدنا من ذلك ، فأفاق ، فقال : ويحك ضع رأسي في الأرض ،
 فوضعت رأسه بالأرض ، فعقره بالتراب ، وقال : ويل عمر ! ويل
 أمّه ^(٢) إن لم يغفر الله له . ش . *

١ . كلمه : (قال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢ . في المصدر : (عمر) بدل (أمّه) ، ولكن في المصنف لابن أبي شيبة ٥٨٢ / ٨ :

(ويل أمّه) كما في المتن .

طعن دوازدهم عمر / ٤٢٣

و در "ازالة الخفا" هم این روایت را از مناقب و مآثر خلیفه ثانی شمرده، چنانچه در آخر رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل - نقلاً عن ابن ابی شیبہ - آورده:

فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات ، قالوا: الحمد لله ، هذا دم استكن في <1648> جوفك ، فأخرجه الله من جوفك ، قال: أي يرفأ! ويحك اسقني لبناً .. فجاءه بلبن فشربه ، فلما وقع في جوفه خرج من الطعنات ، فلما رأوا ذلك علموا أنه هالك ، قالوا: جزاك الله خيراً ، قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبك ، لا تعدل عنها إلى غيرها ، جزاك الله أحسن الجزاء .. قال: بالإمارة تغبطونني؟! فوالله لو ددت أني أنجو منها كفافاً ، لا عليّ ولا لي ، قوموا فتشاوروا في أمركم ، أمروا عليكم رجلاً منكم ، فمن خالفه فاضربوا رأسه ..

قال: فقاموا ، وعبد الله بن عمر مسنده إلى صدره ، فقال عبدالله: أيؤمرون وأمير المؤمنين حيّ؟! فقال عمر: لا ، وليصلّ صهيب ثلاثاً ، وانتظروا طلحة ،

* . [الف] ذكر الوفاة من فضل الفاروق ، من باب فضائل الصحابة ، من كتاب الفضائل ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . [كنز العمال ١٢ / ٦٩٤ - ٦٩٥].

وتشاوروا^(۱) فی امرکم، فأمرّوا علیکم رجلاً منکم، فإن خالفکم
أحد فاضربوا رأسه^(۲).

از این روایت هم ظاهر است که خلافت مآب امر به قتل کسی که خلاف
کسی نماید که تأمیر او کنند فرموده، و کلمه: (مَنْ) برای عموم است، پس اگر
یک کس هم مخالف باشد، قتل او هم مأمور به بوده، و حال آنکه قتل یک
کس [هم] گو مخالف باشد به تصریح و استدلال ابن تیمیه سمت جواز
ندارد، پس حسب اعتراف ابن تیمیه ارتکاب خلافت مآب امر ناجایز و حرام
را، ثابت و محقق شد، و ابواب توجیه و تسویل مسدود گردید.
و این روایت که از مناقب خلافت مآب شمرده‌اند از اقبح فضائح و قبائح
و مثالب و معاییشان گردید.

و نیز ابن سعد در "طبقات" گفته:

أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني الضحّاک بن عثمان، عن
عبد الملك بن عبید، عن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع: أن
عمر حين طعن قال: لیصلّ لکم صهیب ثلاثاً، وتشاوروا فی

۱. در [الف] و مصدر اشتباهاً: (تشاوروا) آمده است.

۲. إزالة الخفاء ۲ / ۲۱۸.

طعن دوازدهم عمر / ٤٢٥

أمركم، والأمر إلى هؤلاء الستة، فمن بعل أمركم فاضربوا عنقه،

يعني من خالفكم*.

و در "نهایه" ابن اثیر مسطور است:

وفي حديث الشورى قال عمر: [قوموا] ^(١) فتشاوروا، فمن

بعل عليكم أمركم فاقتلوه.. أي [من] ^(٢) أبي وخالف**.

* . [الف] ذكر الشورى وما كان من أمرهم، من ترجمة عثمان. [الطبقات الكبرى

. [٦١/٣]

١ . الزيادة من المصدر.

٢ . الزيادة من المصدر.

** . [الف] لغت بعل. [النهاية ١/١٤١].

وجه نهم

آنکه خلافت مآب حکم به قتل یک کس از اصحاب شوری در صورت مخالفت پنج کس، و قتل دو کس از اصحاب شوری در صورت مخالفت چهار کس و حکم به قتل سه کس در صورت مخالفت سه کس که عبدالرحمن از جمله‌شان باشد نموده، و این هر سه حکم هم مثل حکم به قتل همه اصحاب شوری در صورت عدم اجتماع، ضلال محض و خلاف کتاب و سنت است که هیچ دلیلی از دلائل کتاب و سنت بر تجویز آن دلالت ندارد.

و ابن تیمیه به مزید عجز و حیرانی تکذیب حکم عمر به قتل مخالفین صنف عبدالرحمن هم آغاز نهاده^(۱)، در "منهاج" گفته:

وكذلك قوله: (أمر بقتل من خالف الثلاثة منهم: عبد الرحمن)، فهذا من الكذب المفترى، ولو قدر أنه فعل ذلك لم يكن عمر قد خالف الدين، بل يكون قد أمر بقتل من يقصد الفتنة، كما قال النبي صلى الله عليه وآله [وسلم]: من جاءكم وأمركم على رجل واحد يريد أن يفرّق جماعتكم، فاضربوا عنقه بالسيف كائناً من كان.

۱. از (وجه نهم...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

والمعروف عن عمر... أنه أمر بقتل من أراد أن يتفرد^(۱) عن المسلمين ببيعة بلا مشاورة لأجل هذا الحديث، وأما قتل الواحد المتخلف عن البيعة إذا لم يقيم فتنة فلم يأمر عمر بقتل هذا^(۲).

از این عبارت ظاهر است که ابن تیمیه امر عمر را به قتل آن کس که خلاف نماید سه کس را که عبدالرحمن از جمله شان باشد حتماً و قطعاً کذب مفتر را می پندارد، و همت به تکذیب آن می گمارد؛ و بر تقدیر تسلیم <1649> آن را مخالف دین نمی انگارد، و آن را بر امر به قتل قاصد فتنه فرود می آرد، و موافق حدیث نبوی گمان می سازد^(۳) از آن معروفیت امر عمر به قتل کسی که اراده تفرد بیعت بلا مشاوره کند ذکر می نماید، و قطعاً نفی علم عمر به قتل واحد متخلف از بیعت در صورت عدم قیام فتنه می کند.

و ظاهر است که تکذیب امر عمر به قتل مخالف ثلاثه - که عبدالرحمن از جمله ایشان باشد - مثل تکذیب امر به قتل اصحاب سته، ناشی از قصور باع و قلت اطلاع است، و ائمه سنیه این را هم روایت کرده، در روایت ابن اثیر در "کامل" مسطور است:

فإن رضي ثلاثة [رجلاً وثلاثة رجلاً]^(۴) فحکموا عبد الله بن

۱. في المصدر: (ينفرد).

۲. منهاج السنة ۶ / ۱۷۹ - ۱۸۰.

۳. در [الف] یکی دو کلمه خوانا نیست.

۴. الزيادة من المصدر.

عمر، فإن لم يرضوا بحكم عبد الله، فكونوا مع الذين فيهم
عبد الرحمن، واقتلوا الباقيين! (١)

و احمد بن محمد بن عبدربه القرطبي - كه فضائل و محامد او از كتاب
"الاكمال" ابن ماكولا و "تاريخ ابن خلكان" و "عبر" ذهبى و "مرآة الجنان"
يافعى و "بغية الوعاة" سيوطى و "مدينة العلوم" سابقاً مذكور شد (٢) - در كتاب
"العقد" - كه كمال الدين ابوالفضل جعفر بن ثعلب الادفوى الشافعى - كه
فضائل جميله او از "طبقات" اسنوى و "طبقات" ابوبكر اسدى و غير آن ظاهر
است (٣) - در كتاب "الامتاع" استناد به آن مى نمايد (٤) - مى آرد:

وقال ابن عباس: - قيل لعمر بن الخطاب في أيام طعنه -: يا
أمير المؤمنين! لو عهدت عهداً؟ (٥) قال: كنت أجمعت بعد مقالتي
لكم أن أولي رجلاً منكم أمركم أرجو أن يحملكم على الحق،
وأشار إلى علي [عليه السلام]، ثم رأيت أن لا أحملها ميثاً وحيثاً، فعليكم
بهؤلاء الرهط الذين قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم فيهم

١ . الكامل في التاريخ ٣ / ٦٧ .

٢ . مراجعه شود به طعن دوم عمر .

٣ . لاحظ : الطبقات الشافعية الكبرى للاسدى ٩ / ٤٠٧ ، الطبقات الشافعية

للقاضى شهبة ٣ / ٢٠ ، الدرر الكامنة ٢ / ٨٤ .

٤ . الامتاع :

٥ . في المصدر بدل ما مرّ: (ثم راحوا، فقالوا: يا أمير المؤمنين! لو عهدت)؟

أنهم من أهل الجنة، منهم سعيد بن عمر^(١)، ولست مدخله فيهم، ولكن الستة: علي [عليه السلام]، وعثمان - ابنا^(٢) عبد مناف - وسعد وعبد الرحمن خال^(٣) النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم، والزبير، وحواري رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وابن عمته، وطلحة الخير، فاختاروا منهم رجلاً، فإذا ولّوكم والياً فأحسنوا مؤازرته. فقال العباس لعلي [عليه السلام]: لا تدخل معهم، قال: أكره الخلاف، قال: إذن ترى ما تكره..

فلما أصبح عمر دعا علياً [عليه السلام]، وعثمان، والزبير، وسعداً، وعبد الرحمن، ثم قال: إني نظرت فوجدتكم رؤساء الناس وقادتهم.. لا يكون هذا الأمر إلا فيكم، ولا أخاف الناس عليكم، ولكني أخافكم على الناس، وقد قبض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنكم راض، فاجتمعوا إلى حجرة عائشة بإذن منها، فتشاوروا، واختاروا رجلاً منكم، وليصل بالناس صهيب ثلاثة أيام، ولا يأت^(٤) اليوم الرابع إلا وفيكم

١. في المصدر: (سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل).

٢. در [الف] اشتباهاً: (ابني) آمده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (وعبد الرحمن وسعد خال) آمده است.

٤. في المصدر: (ولا يأتي).

أمير^(١)، ويحضركم عبد الله مشيراً ، ولا شيء له من الأمر، وطلحة شريككم في الأمر، فإن قدم في الأيام الثلاثة فاحضروه أمركم، فإن مضت قبل قدومه فامضوا أمركم، ومن لي بطلحة؟! فقال سعد: أنالك به، ولا <1650> يخالف^(٢) إن شاء الله تعالى، فقال عمر: كذلك أرجو^(٣)، ثم قال لأبي طلحة الأنصاري: يا أباطلحة! إن الله قد أعزّبكم الإسلام، فاختر خمسين رجلاً من الأنصار، وكونوا مع هؤلاء الرهط حتى يختاروا رجلاً منهم، [وقال للمقداد بن الأسود الكندي: إذا وضعتوني في حفرتي فاجمع هؤلاء الرهط حتى يختاروا رجلاً منهم]^(٤)، وقال لصهيب: صلّ بالناس ثلاثة أيام، وأدخل علياً [عليه السلام]، وعثمان، والزبير، وسعداً، وعبد الرحمن بن عوف، وطلحة - إن قدم^(٥) -، واحضر عبد الله بن عمر، وليس له في الأمر شيء، وقم على رؤوسهم فإن اجتمع خمسة على رأي وأبي واحد فاضرب^(٦) رأسه بالسيف،

١. في المصدر: (وعليكم أمير منكم).

٢. لم يرد في المصدر: (ولا يخالف).

٣. لم يرد في المصدر: (فقال عمر: كذلك أرجو).

٤. الزيادة من المصدر.

٥. في المصدر: (حضر).

٦. في المصدر: (فاشدخ).

وإن اجتمع أربعة وأبى إثنان فاضرب رؤوسهما^(۱)، فإن رضي
ثلاثة وأبى ثلاثة^(۲) فحكّموا عبد الله بن عمر، فإن لم يرضوا بعبد
الله فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف، واقتلوا الباقين
إن رغبوا عمّا اجتمع الناس عليه*.

از این روایت "عقد" ابن عبد ربّه ظاهر است که خلافت مآب به ابوظلحه
انصاری حکم داده که اگر مجتمع شوند پنج کس بر یک رأی و ابا کند یک
کس پس بزن سر او.

و این صریح ظلم و جور و عدوان و مجازفت و طغیان و از قبیل احکام
اتباع شیطان و بوادر لسانیه جائزین کثیرالشنآن است که هر چه در دلشان
می‌گذرد از هواجس نفسانیه و وساوس شیطانیه تکلم به آن می‌کنند و اصلاً
التفات به موافقت آن با کتاب و سنت ندارند.

و هیچ دلیلی از کتاب و سنت بر تجویز قتل مخالف پنج کس علی الاطلاق
دلالت ندارد، و خود ابن تیمیه به شدّ و مدّ تمام شناعت جواز امر به قتل یک
کس مخالف، قبل از این ثابت کرده.

۱. فی المصدر: (رأسيهما).

۲. فی المصدر: (ثلاثة رجالاً وثلاثة رجالاً).

* [الف] الشوری فی خلافة عثمان من کتاب العسجدة الثانية فی أخبار الخلفاء.

[العقد الفرید ۴ / ۲۷۴ - ۲۷۶].

و نیز از آن ظاهر است که خلافت مآب به ابوظلحه ارشاد کرد که: اگر اجتماع کنند چهار کس و ابا کنند دو کس پس بزن سرهای ایشان را. و این هم صراحتاً و بداهتاً حکم باطل و قول زور و محض فسق و فجور است که هرگز دلیلی از کتاب و سنت بر اباحه و تجویز قتل دو کس مخالف با چهار کس دلالت نمی‌کند، پس این خطای ثانی ثانی است.

و خطای ثالث ثانی که مشتمل بر سه خطاست این است که به ابوظلحه گفت که: پس اگر راضی شوند سه کس و ابا کنند سه کس، پس حاکم کنید عبدالله بن عمر را پس اگر راضی نشوند به عبدالله بن عمر پس باشید با کسانی که در ایشان عبدالرحمن بن عوف باشد و قتل کنید باقیمانده‌گان را اگر اعراض کنند از آنچه اجتماع کنند مردم بر آن و خارج شوند از آن.

و پر ظاهر است که:

اولاً: تحکیم عبدالله بن عمر بر این اجله اصحاب و الزام و ایجاب اطاعت او بر ایشان - خصوصاً با وصف موجود بودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام [در ایشان - ضلال و عناد محض است که احادیث بسیار و دلائل بی‌شمار بر مزید شناعة و فظاعت آن دلالت واضحه دارد.

و ثانیاً: الزام اطاعت عبدالرحمن که خودش ذمّ شدید او نموده - کما سبق - بر اصحاب شوری، عدوان صریح و تحکم بحت و جور محض است، خصوصاً الزام طاعت او بر جناب **<1651>** امیرالمؤمنین علیه السلام که نفس رسول و

باب مدینه علم نبوی است، و خودش به وقت نزول مشکلات و حلول معضلات دست به دامن آن حضرت می‌زد و کلمه: (لولا علی هلك عمر) و مثل آن بر زبان می‌آورد، عجب ضلالتی است که آن سرش پیدا نیست! و هر متدین را به سماع آن قشعریره^(۱) در می‌گیرد، و وجوه شناخت آن پایانی ندارد! و احادیث داله بر عصمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام^(۲) و وجوب اطاعت آن حضرت، مثل حدیث ثقلین و غیر آن^(۳) دلایل واضحی بر ضلال و عناد خلافت مآب در این حکم باطل است.

و امر به اطاعت صنف عبدالرحمن^(۴) دیگر ائمه سنیه هم روایت کرده‌اند. ابن سعد در "طبقات کبری" گفته:

أخبرنا محمد بن عمر، (نا) هشام بن سعد و عبد الله بن زید بن أسلم، عن زید بن أسلم، عن أبيه، عن عمر، قال: وإن اجتمع رأي ثلاثة وثلاثة فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف،

-
۱. قَشَعْرِيْرَه: چند لرزه، لرز، فراخه و فسره... برخاستن موی بر اندام، ناگاه مو بر بدن خاستن از دیدن یا از تصور مکروه. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.
 ۲. در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر از مصادر عدیده گذشت.
 ۳. مراجعه شود به عبقات الانوار، بخش حدیث ثقلین، و به کلام خود دهلوی در تحفه اثناعشریه: ۱۳۰، ۲۱۹.
 - و روایات ملازمت آن حضرت با حق در طعن دوم عمر گذشت.
 ۴. یعنی گروهی که عبدالرحمن در آن واقع شده است.

واسمعوا وأطيعوا*.

و در "كنز العمال" مسطور است:

عن أسلم، عن عمر، قال: وإن اجتمع رأي ثلاثة وثلاثة فاتبعوا

صنف عبد الرحمن بن عوف، واسمعوا وأطيعوا. ابن سعد**.

و از اوضح جلیات و اجلاى بدیهیات است که این اصحاب شوری را مقابل و معادل و مماثل آن حضرت ساختن و آن حضرت را - معاذ الله - یکی از ایشان پنداشتن، حیف عظیم و جور فخیم است، چه جا که مثل عبدالرحمن ناکس را بر آن حضرت تقدیم دادن و طریق ترجیح او و الزام اطاعت او سپردن! حال آنکه خودش عبدالرحمن را به ذمّ شدید و عیب فخیم نواخته، و به فرعون امت او را ملقب ساخته، و نیز او را به مرض و بخل موصوف ساخته، چنانچه سابقاً شنیدی که در "کنز العمال" مذکور است:

عن إبراهيم: أن عمر بن الخطاب كان يتجر - وهو خليفة -

وجّهز عيراً إلى الشام، فبعث إلى عبد الرحمن بن عوف يستقرضه

أربعة آلاف درهم، فقال للرسول: قل له: يأخذ من بيت المال، ثم

* . [الف] ذكر الشورى وما كان من أمرهم، من ترجمة عثمان بن عفان.

[الطبقات الكبرى ٣ / ٦١].

** . [الف] الفرع الثالث في خلافة عثمان، من الفصل الثاني، من الباب الثاني، من

كتاب الأمانة، من حرف الهمزة. [كنز العمال ٥ / ٧٣٣].

ليردّها.. فلما جاءها الرسول فأخبره بما قال، شقّ عليه، فلقية عمر فقال: أنت القائل: ليأخذها من بيت المال! فإن متّ قبل أن تجيء قلتم: أخذها أمير المؤمنين دعوها له، وأؤخذ بها يوم القيامة، لا، ولكن أردت أن أخذها من رجل مريض^(١) شحيح مثلك، فإن متّ أخذها من ميراثي. أبو عبيدة في الأموال وابن سعد*.

از این روایت دنائت وخیانت عبدالرحمن ظاهر است که از إقراض خلیفه ثانی سرتابید و به جناب او پیغام استقرض از بیت المال که سراسر امر ناجایز

١. في المصدر: (حريص).

* [كنز العمال ١٢ / ٦٥٧، وانظر: تاريخ مدينة دمشق ٢٤ / ٣٢٤].

[الف] قال ابن سعد - في الطبقات الكبرى، في ذكر استخلاف عمر، من ترجمة عمر -: أخبرنا يحيى بن حمّاد والفضل بن عيينة، قالا: (أنا) أبو عوانة، عن الأعمش، عن إبراهيم: أن عمر بن الخطاب كان يتجر وهو خليفة. قال يحيى - في حديثه -: وجّهز عيراً إلى الشام، فبعث إلى عبد الرحمن بن عوف. وقال الفضل: فبعث إلى رجل من أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم. قالا جميعاً: يستقرضه أربعة آلاف درهم، فقال للرسول: قل له: يأخذها من بيت المال ثم ليردّها، فلما جاءه الرسول فأخبره بما قال، شقّ ذلك عليه، فلقية عمر، فقال: أنت القائل: ليأخذها من بيت المال!؟ فإن متّ قبل أن تجيء قلتم: أخذها أمير المؤمنين دعوها له، وأؤخذ بها يوم القيامة، لا، ولكن أردت أن أخذها من رجل حريص شحيح [* [الف] الشحّ: أشدّ البخل، وهو أبلغ في المنع من البخل، وقيل: هو البخل مع الحرص. (١٢)] مثلك، فإن متّ أخذها. قال يحيى: من ميراثي، وقال الفضل: من مالي. [الطبقات الكبرى ٣ / ٢٧٨].

بود فرستاد، و خلیفه ثانی شناعت این پیغام او بیان کرده^(۱) او را به مرض و بخل وصف کرد.

و ثالثاً: خلافت مآب امر کرد به قتل مخالفین^(۲) صنف عبدالرحمن که سرسبد احکام شنیعه و جسارات فظیعه است، و اگر وجوه شناعت آن بیان کرده شود دفاتر طوال احصا به آن نتوان کرد <1652> و ملازمت جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] با حق^(۳) و برائت آن حضرت از خطا سابقاً به دلائل قاطعه ثابت شد^(۴)، و به اعتراف خود خلافت مآب ثابت است، چنانچه از صدر همین روایت "عقد" ظاهر است که به جواب درخواست ابن عباس عهد خلافت را ارشاد کرد آنچه حاصلش این است که: من قصد مصمم کرده بودم که والی امر شما مردی را از شما بگردانم که امیدوارم که بردارد شما را بر حق، و اشاره کرد به علی [علیه السلام]، و از روایات سابقه این معنا به کمال وضوح ظاهر است^(۵)، پس امر به قتل آن حضرت - بآی تقدیر کان - کفر محض و نفاق صریح و الحاد بحت است.

۱. قسمت: (او بیان کرده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۲. قسمت: (به قتل مخالفین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.
۳. روایات ملازمت آن حضرت با حق در طعن دوم عمر گذشت.
۴. در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر از مصادر عدیده گذشت.
۵. اشاره به کلام عمر: (إن ولّوها الأجلح ...) و مانند آن.

و غایت عجب آن است که ابن تیمیه اولاً حتماً و قطعاً تکذیب روایت امر عمر به قتل مخالف ثلاثه که عبدالرحمن از ایشان باشد نموده؛ و باز به تهافت و تناقض بر تقدیر تسلیم، این امر را مخالف دین ندانسته بلکه آن را موافق ارشاد نبوی وانموده.

و این تهافت و تناقض بین است؛ چه هرگاه این امر حسب زعم باطلش بر تقدیر وقوع موافق حق و مطابق حدیث نبوی است، پس صدور آن را از عمر چرا حتماً و قطعاً کذب و باطل و مفتر می‌پندارد؟!

و حدیثی که ابن تیمیه ذکر کرده لائق اصغا نیست که از متفردات سنیه است و ردّ می‌کند آن را افاده خلیفه ثالث که حصر موجبات قتل مرد مسلم در سه چیز از جناب رسالت مآب ﷺ نقل کرده، چنانچه در "حياة الحيوان" مذکور است:

قال أبو إمامة الباهلي...: كُتِبَ مع عثمان - وهو محصور في الدار - فقال: وِجْمَ تَقْتَلُونِي؟ سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: لا يحل دم امرء مسلم إلا بإحدى ثلاث: رجل كفر بعد إسلام، أو زنى بعد إحصان، أو قتل نفساً بغير حق، فيقتل بها، فوالله ما أحببت بديني بدلاً منذ^(۱) هداني الله تعالى، ولا زنيت في جاهلية ولا إسلام، ولا قتلت نفساً بغير حق،

فَبِمَ تَقْتُلُونِي؟ رواه الإمام أحمد*.

از این روایت ظاهر است که خون مرد مسلم حلال نمی‌شود مگر به این سه چیز، پس بنابر افاده خلیفه ثالث، حدیثی که ابن تیمیه نقل کرده صحیح نباشد.

و بعد تسلیم هم از آن تجویز قتل مخالف عبدالرحمن هرگز ثابت نمیتواند شد، چه از محض اتفاق سه کس که عبدالرحمن از جمله‌شان باشد اتفاق امر اصحاب بر مردی و اجتماع جماعتشان لازم نمی‌آید، و مدلول حدیث آن است که هرگاه همه اصحاب بر مردی جمع شوند و کسی اراده تفریق جماعتشان کند او لایق ضرب عنق است.

و صدق این معنا بر کسی که عبدالرحمن با دو کس دیگر راضی به او شوند، صریح البطلان است.

و از همین جاست که ابن تیمیه بر بطلان استدلال خود متنبه شده، این خرافه خود را بحالها گذاشته، باز به صدد ابطال و تکذیب امر عمر به قتل متخلف واحد بر آمده می‌گوید: (والمعروف من عمر..) إلى آخره.

فالعجب كل العجب من هذا الاضطراب <1653> الفاحش والاختلال الداهش.

* . [الف] خلافة عثمان من لغة الأوز. (۱۲). [حياة الحيوان ۱ / ۷۷، ولاحظ: مسند احمد ۱ / ۶۲ - ۶۳، ۱۶۳، سنن ابن ماجه ۲ / ۸۴۷، سنن أبي داود ۲ / ۳۶۶، سنن الترمذي ۳ / ۳۱۲، سنن النسائي ۷ / ۹۲، المستدرک ۴ / ۳۵۰.. وغيرها].

وجه دهم

آنکه خلافت مآب بنابر روایت جمعی از ائمه سنیان امر به اطاعت فرزند ارجمند خود عبدالله بن عمر نموده، چنانچه در عبارت عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب "الامامة والسياسة" که در صدر مبحث همین^(۱) طعن شوری گذشته مسطور است که عمر گفت:

إن استقام أمر خمسة منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه، وإن استقام أربعة واختلف إثنان فاضربوا أعناقهما، وإن استقام ثلاثة فاحتكموا إلى ابني عبد الله، فلأبي الثلاثة قضی بالخليفة منهم وفيهم، فإن أبي الثلاثة الآخر من ذلك فاضربوا أعناقهم^(۲).

از این عبارت واضح است که خلافت مآب در صورت تعادل اختلاف ارباب شوری، فرزند ارجمند خود را حاکم ساختند و امر تمسک و تشبث به ذیل آن بزرگ فرمودند، و خلافت نبویه بر رأی متانت پیرای او گذاشتند و امر به ضرب اعناق مخالفین حضرتش کردند.

و علامه ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" گفته:

وذكر المدائني: أن عمر قال لهم: إذا اجتمع الثلاثة على رأي

۱. کلمه: (همین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. الامامة والسياسة ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیرینی) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی).

و ثلاثة على رأي فحكّموا عبد الله بن عمر، فإن لم يرضوا بحكمه
فقدّموا من معه عبد الرحمن بن عوف*.

و شاعت تحكيم عبدالله بن عمر از افاده بديعه و مقاله منيعه خود
خلافت مآب ثابت و محقق است که به جواب کسی که درخواست استخلاف
ابن عمر نموده، غضب شديد فرموده که کلمه: (قاتلك الله) در حقش بر زبان
آورده، و گفته که: قسم به خدا اراده نکردی خدا را به این کلام! آیا استخلاف
کنم مردی را که به وجه نیک طلاق زوجه خود نداد؟ و قد سبق ذلك.
و ابن سعد در "طبقات کبری" گفته:

أخبرنا وكيع بن الجراح، عن الأعمش، عن إبراهيم، قال: قال
عمر: من أستخلف؟ لو كان أبو عبيدة! فقال له رجل: يا
أمير المؤمنين! فأين أنت من عبد الله بن عمر؟ فقال: قاتلك الله!
والله ما أردت الله بهذا، أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلق امرأته**.
و سيوطی در "تاریخ الخلفاء" - كما سبق - گفته:

وأخرج - أي ابن سعد - عن النخعي: أن رجلاً قال لعمر: ألا
تستخلف عبد الله بن عمر؟ فقال: قاتلك الله! والله ما أردت الله

* [الف] قصة البيعة ذيل مناقب عثمان من أبواب المناقب. [فتح الباری
[۵۵/۷].

** [الف] ذكر استخلاف عمر من ترجمة عمر. [الطبقات الكبرى ۳/۳۲۳].

بهذا، أَسْتَخْلَفُ رَجُلًا لَمْ يَحْسُنْ أَنْ يُطَلِّقَ امْرَأَتَهُ ^(۱).

و ابن حجر در "صواعق محرقة" گفته:

وقال له - أي لعمر - رجل: ألا تستخلف عبد الله بن عمر؟
فقال له: قاتلك الله! والله ما أردت الله بهذا، أَسْتَخْلَفُ رَجُلًا لَمْ
يَحْسُنْ أَنْ يُطَلِّقَ امْرَأَتَهُ.. أي لأنه في زمان رسول الله صلى الله
عليه [وآله] وسلم طَلَّقَهَا فِي الْحَيْضِ، فقال صلى الله عليه [وآله]
وسلم لعمر: مره فليراجعها*.

و کمال الدین بن فخرالدین جهرمی در "براهین قاطعه" ترجمه "صواعق
محرقة" گفته:

نقل است که مردی عمر... را گفت: چرا پسر خود عبدالله بن عمر را
خلیفه نمی‌گردانی؟ عمر... گفت: (قاتلك الله) والله که در این سخن که گفتمی
ملاحظه <1654> جانب خدا نکردی، مردی که زن خود را طلاق
نتواند داد چگونه او را خلیفه گردانم بر مسلمانان؟ و مراد عمر از این سخن
آن بود که عبدالله بن عمر ^(۲)... در زمان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم

۱. تاریخ الخلفاء ۱/۱۴۵.

* [الف] شروع الباب السادس في خلافة عثمان. [الصواعق المحرقة ۱/۳۰۴].

۲. کنیه: (ابن عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

زن خود را در ايام حيض طلاق داد، آنگاه آن حضرت، عمر... را گفت: بگو تا عبدالله زن خود را رجعت نمايد^(١).
و در "كنز العمال" مسطور است:

عن ابراهيم ، قال : قال عمر : من استخلف ؟ لو كان
أبو عبيدة بن الجراح ! فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! فأين أنت
من عبد الله بن عمر ؟ فقال : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ،
لستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلق امرأته . ابن سعد *

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" گفته:

ووقع في رواية الطبري - من طريق المدائني ، بأسانیده -
قال : فقال له رجل : استخلف عبد الله بن عمر ، قال : والله ما
أردت الله بهذا .

وأخرج ابن سعد - بسند صحيح - من مرسل إبراهيم النخعي
نحوه ، قال : فقال عمر : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ،
لستخلف من لم يحسن أن يطلق امرأته ؟**

١ . براهين قاطعه : ١٨٦ .

* . [الف] ذكر وفاته من فضل الفاروق، من باب فضائل الصحابة، من كتاب الفضائل، من قسم الأفعال، من حرف الفاء. [كنز العمال ١٢ / ٦٨١].

** . [الف] قصة البيعة ذيل مناقب عثمان، من أبواب المناقب. [فتح الباری

پس هرگاه ابن عمر لایق استخلاف به سبب جهل حکم طلاق نباشد،
تحکیم او در باب استخلاف دیگری چگونه سمت جواز داشته باشد؟!؟

و نیز این امر به تحکیم ابن عمر منافی تبری و تحاشی از تقلد خلافت حیاً
و میتاً می باشد، سبحان الله! یا آن احتیاط و وسواس که استخلاف جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام را با وصف اعتراف به حقیقت آن حضرت خلاف تقوا -
العیاذ بالله من ذلك - دانستند؛ و یا جسارت بر امر به تحکیم ابن عمر ساختند،
و با وصف نالایقی او به عدم احسان طلاق زوجه خود، او را لایق حکومت
بر ارباب شوری گردانیدند، و معاذ الله بر نفس رسول و باب مدینه علم نبوی
هم مقدم گذاشتند!!

و شاه ولی الله در "ازالة الخفا" در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و
تدبیر منازل و معرفت اخلاق گفته:

وقال - مرة - : قد أعياني أهل الكوفة ، إن استعملتُ عليهم لئناً
استضعفوه ، وإن استعملت عليهم شديداً شكوه ، ولوددتُ أني
وجدت رجلاً قوياً أميناً أستعمله عليهم ، فقال له رجل : أنا
أدلك - يا أمير المؤمنين ! - على الرجل القوي الأمين ، قال : من
هو ؟ قال : عبد الله بن عمر ، قال * : قاتلك الله ، والله ما أردت الله

* [الف] ف_____ [فایده:] قول عمر لرجل قال له : ول عبد الله بن عمر:

قاتلك الله! وسمّاه: منافقاً.

بها لأننا - بالله - لا أستعمله عليها ولا على غيرها، وأنت فقم
فاخرج فذ الآن لا أسمىك إلا: المنافق! فقام الرجل، فخرج*.

از این روایت ظاهر است که خلافت مآب ابن عمر را لایق ولایت جزئیة -
اعنی ولایت اهل کوفه - هم ندانسته و آن را به مرتبه [ای] شنیع و فظیع ظاهر
کرده که بر مجوز آن غضب شدید کرده که کلمه: (قاتلك الله) در حق او بر
زبان آورد و ارشاد کرد که: قسم به خدا اراده نکردی خدا را به این کلمه، و نیز
به او فرمودند که: برخیزد برون رود، و نیز ارشاد کردند که: از این وقت نام
نخواهم گذاشت تو را مگر منافق، و نیز ارشاد کردند: هر آینه من - قسم به
خدا - عامل نخواهم کرد عبدالله را بر این <1655> ولایت و نه بر غیر آن.
پس با این همه امر تحکیم ابن عمر بر ارباب شوری از عجائب تناقضات
شنیعه و غرائب جسارات قبیحه است، و در حقیقت حسب ارشاد باسداد
خودشان امر به تحکیم ابن عمر مثبت نفاقشان و مجوز اجرای کلمه:
(قاتله الله) در حق ایشان است.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در شرح حدیث مقتل عمر گفته:

قوله: (فسمي علياً [عليه السلام] و عثمان...) إلى آخره.

ووقع عند ابن سعد من رواية ابن عمر أنه ذكر عبد الرحمن بن

عوف، و عثمان، و علياً [عليه السلام].

* [الف] بعد چند ورق از این رساله. [ازالة الخفاء ۲ / ۱۹۳].

وفيه: قلت لسالم: أبدأ بعبد الرحمن قبلهما؟ قال: نعم.
فدلّ هذا على أن الرواة تصرّفوا؛ لأن الواو لا ترتّب.
واقْتصار عمر على الستة من العشرة لا إشكال فيه؛ لأنه منهم،
وكذلك أبو بكر، ومنهم أبو عبيدة، وقد مات قبل ذلك زيد، وأمّا
سعيد بن زيد فهو ابن عمّ عمر، ولم يسمّه عمر فيهم مبالغة في
التبرّي من الأمر، وقد صرّح في رواية المدائني بأسانيده:
أن عمر عدّ سعيد بن زيد في من توفّي النبي صلى الله عليه
[وآله] وسلم وهو عنهم راضٍ، إلا أنه استثناه من أهل الشورى
لقربته منه، وقد صرّح بذلك المدائني بأسانيده، قال: فقال عمر: لا
إرب لي في أموركم فأرغب فيها لأحد من أهلي*.

از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب چندان مبالغه در تبرّی از امر
خلافت داشتند که بیچاره سعید بن زید را داخل شوری نگردانید، حال آنکه
حسب افتراءات قوم او از عشره مبشره است و مماثل دیگر حضرات
ارباب شوری؛ پس برای اظهار مزید تعفّف و توزّع خود اتلاف حق آن
سعید رشید فرمود.

پس کمال عجب که قرابت بعیده خود را با سعید مانع از ادخال او در
ارباب شوری گردانیدند با وصفی که او از عشره مبشره است، وقرابت قریبه

* . [الف] باب قصة البيعة من مناقب عثمان بن عفان في كتاب المناقب.

خود را با فرزند ارجمند و پسر دل‌بند از تحکیم او بر ارباب شوری و تفویض زمام خلافت به دست او با وصفی که او از عشره مبشره هم نبود، مانع و عائق نگردانیدند، و پر ظاهر است که در هر مقام فروق عدیده متحقق است:

اول: آنکه قرابت خلافت مآب با فرزند ارجمند اقرب است از قرابت او با سعید که او ابن عم است و این فرزند، و فرزند اقرب است از برادر حقیقی فکیف ابن العم؟

و ثانیاً: سعید از عشره مبشره است به خلاف سلیل نبیل که از این شرف جلیل عاری است.

و ثالثاً: تحکیم ابن عمر بر اصحاب شوری ابلغ است و اشد و اوقع و اعظم و اجل است از محض ادخال سعید در ارباب شوری، پس هرگاه به محض ادخال سعید به این قرابت بعیده در ارباب شوری راضی نشدند^(۱) این تحکیم که مرتبه [ای] بس عظیم است چگونه جایز شد؟!

و رابعاً: عدم جواز استخلاف ابن عمر به سبب جهل او از حکم طلاق حسب افاده خود خلافت مآب ثابت شده.

و خامساً: عدم صلاحیت ابن عمر برای ولایت جزئیه هم حسب افاده جنابشان ظاهر و واضح است که او را لایق حکومت اهل کوفه <1656> هم ندانستند، و کمال شناعت و فظاعت آن بیان فرمودند.

۱. در [الف] اشتباهاً: (شدند) آمده است.

وجه یازدهم

آنکه عمر - با وصف اظهار تبری از تحمل خلافت بعد ممات^(۱) و عدم استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به این حيله - وصیت کرد که عمال او را تا یک سال برقرار دارند، چنانچه ابن سعد در "طبقات" گفته:

محمد بن عمر، (نا)^(۲) ربیعة بن عثمان: إن عمر بن الخطاب^(۳)
أوصی أن تقرّ عماله سنة، فأقرهم عثمان سنة*.
در "کنز العمال" مسطور^(۴) است:

عن ربیعة بن عثمان: أن عمر بن الخطاب أوصی أن یقرّ عماله
سنة، فأقرهم عثمان سنة. ابن سعد**.

و ظاهر است که این وصیت صراحتاً منافی تبری از تحمل بار خلافت در حال ممات است^(۵)؛ چه هرگاه تا یکسال عمال او حسب وصیتش به جا

-
۱. در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اضافه شده: (و حیات).
 ۲. در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً به جای (نا): (بن) آمده است.
 ۳. در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً: (الخطاب) افتاده است.
 - * [الف] باب استخلاف عمر. [الطبقات الكبرى ۳ / ۳۵۹].
 ۴. در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً: (مسطور) تکرار شده است.
 - ** [الف] ذکر الوفاة من فضل الفاروق، من باب فضائل الصحابة، من کتاب الفضائل، من قسم الأفعال، من حروف الفاء. [کنز العمال ۱۲ / ۶۸۷].
 ۵. در [الف] اشتبهاً اینجا: (واو) آمده است.

ماندند، و زر اعمالشان برگردن او خواهد ماند، پس تبری کجا و تحرز کو؟! و از این ظاهر شد که این حیلۀ تبری ناشی از محض عداوت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که با وصف علم به اَحْقِیَّت (۱) آن حضرت، و انحصار حمل مردم بر حق در آن حضرت، استخلاف آن حضرت به حیلۀ تبری از حمل اعبای خلافت در حال ممات نمود؛ حال آنکه به وصیت اقرار عمال خود تا یک سال تحمل بار اعمال عمال در حال ممات هم نمود، و یحملون أوزاراً مع أوزارهم!

پس قطعاً ثابت شد که تعلل ابن خطاب در عدم استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به عدم تحمّل خلافت در حال حیات و وفات عذر بارد و تعلل کاسد است که جز معاند حاقد و مبغض حاسد تشبث به آن نخواهد کرد. و اعجاباه که ابوبکر را بلاوسواس و هراس بلکه به کمال اهتمام و غرام خلیفه ساخت، و خود هم طوق خلافت - به طیب خاطر و رضای باطن و ظاهر - در گردن انداخت، و نیز وصیت به اقرار عمال خود تا یک سال نمود و طریق تحمّل اوزارشان پیمود؛ [و] در ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام این عذر واهی به میان می آرد که به عقل هیچ عاقلی راست نمی آید، و هر صاحب فهم می داند که ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - با وصف علم به حقیّت و اَحْقِیَّت (۲) آن حضرت - عین ترک نصح امت و سلوک طریق خیانت و غش بود.

۱. در نسخه [الف] مکتبة العلوم کراچی به جای (به اَحْقِیَّت): (بر حقیّت) آمده.

۲. در نسخه [الف] مکتبة العلوم کراچی: (و اَحْقِیَّت) نیامده است.

و در "صحیح مسلم" مسطور است:

حدَّثنا شيبان بن فروخ^(۱)، حدَّثنا أبو الأشهب، عن الحسن، قال: عاد عبيدُ الله بن زياد معقلَ بن يسار المزني - في مرضه الذي مات فيه - فقال معقل: إني محدِّثك حديثاً سمعته من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، لو علمت أن لي حياة ما حدِّثتك! إني^(۲) سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: ما من عبد يسترعيه الله رعية يفوت^(۳) يوم يموت، وهو غاشٍ^(۴) لرعيته إلا حَرَّمَ الله عليه الجنة*.

و شناخت ترک استخلاف به حدی ظاهر است که معاویه بن ابی سفیان - که عظمت و جلالت شأن او از "ازالة الخفاء" و "صواعق" و امثال آن ظاهر است! (۵) - قبح آن بیان کرده و تصریح کرده به آنکه: پراکنده نکرد جماعت

۱. در [الف] اشتبهاً: (فروح) آمده است.

۲. از جمله: (حدَّثنا أبو الأشهب...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح

آمده، و حاشیه نیز قابل خوانا نیست، از مصدر تصحیح شد.

۳. في المصدر: (يموت) وهو الظاهر.

۴. در [الف] اشتبهاً: (خاش) آمده است.

* [الف] استحقاق الوالي الغاش النار من كتاب الإيمان. [صحیح مسلم ۱ / ۸۷ -

۸۸، وانظر ۹ / ۶].

۵. انظر: الصواعق المحرقة ۲ / ۶۲۹ - ۹۳۰، ازالة الخفاء ۱ / ۱۴۶ - ۱۴۷،

مسلمين و نه متفرق ساخت اهوای ايشان را مگر شوری که گردانیده عمر آن را به سوی شش کس.

و نیز فرموده که: اگر عمر استخلاف می‌کرد، چنانچه استخلاف کرد ابوبکر نمی‌بود در این باب اختلافی.

در "طرائف" از "عقد" ابن عبد ربه نقل کرده که در آن مسطور است که: معاویه به ابن حصین گفت: <1657>

أخبرني ما الذي شئت^(١) أمر المسلمين وجماعتهم ، وفرّق
مأهم^(٢)، وخالف بينهم؟

فقال: نعم، قتل [الناس] عثمان^(٣)، قال: ما صنعت شيئاً.

قال: مسير علي إليك [وقتاله إياك]^(٤)، قال: ما صنعت شيئاً.

قال: فمسير طلحة والزبير وعائشة، وقاتل علي [إياهم]،

قال: ما صنعت شيئاً^(٥).

➤ منح الروض الأزهر في شرح الفقه الأكبر: ٢٠٢.. وغيرها.

١. در نسخه [الف] مكتبة العلوم كراچی اشتباهاً: (شيت) آمده است.

٢. في العقد الفريد: (أهواءهم).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. الزيادة من المصدر.

٥. الزيادة من العقد الفريد.

قال: ما عندي غير هذا يا معاوية! ^(۱)
قال: فأنا أخبرك؛ أنه لم يشئت ^(۲) بين المسلمين ولا فرق
أهواءهم إلا الشورى التي جعلها عمر إلى ستة نفر.
و در آخر معاویه گفته:

لم يكن من الستة رجل إلا رجاها لنفسه، ورجاها له قومه،
وتطلعت إلى ذلك أنفسهم، ولو أن عمر ^(۳) استخلف كما استخلف
أبو بكر ما كان في ذلك اختلاف*.

۱. في المصدر: (يا أمير المؤمنين!).
۲. در نسخه [الف] مكتبة العلوم كراچی اشتباهاً: (لما بعثت)، و در نسخه
[الف] دیگر اشتباهاً: (لم بعثت) آمده است.
۳. در نسخه [الف] مكتبة العلوم كراچی: (عمر) سقط شده است.
* [الف] صفحه: ۱۲۴ آخر طرائف عمر، جلد دوم. [الطرائف: ۴۸۲،
وانظر: العقد الفريد ۴ / ۲۸۱].

وجه دوازدهم

آنکه این ترتیب شوری که خلافت مآب قرار داده صراحتاً و بدهتاً غرض از آن صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] بود، و ابن ابی الحدید به سماع این حرف از جا رفته، برای دفع آن تسویلی غریب برانگیخته و رنگی عجیب ریخته، چنانچه در "شرح نهج البلاغه" به جواب سید مرتضی - طاب ثراه - گفته:

فأما دعواه: أن عمر عمل هذا الفعل حيلة ليصرف الأمر عن علي [عليه السلام] حيث علم ^(۱) أن عبد الرحمن صهر عثمان، وأن سعداً ابن عمّ عبد الرحمن فلا يخالفه، فجعل الصواب في الثلاثة الذين يكون فيهم عبد الرحمن.

فنقول في جوابه: إن عمر لو فعل ذلك وقصده لكان أحق الناس وأجهلهم؛ لأنه ^(۲):

من الجائز أن لا يوافق سعد ابن عمّه لعداوة ^(۳) يكون بينها خصوصاً من بني العمّ..

ويمكن أن يستميل علي [عليه السلام] سعداً إلى نفسه بطريق آمنة بنت

۱. در نسخه [الف] مكتبة العلوم كراچی اشتباهاً: (عمل) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (لاله) آمده است.

۳. در نسخه [الف] مكتبة العلوم كراچی اشتباهاً: (أن) اضافه شده است.

وهب ، وبطريق حمزة بن عبد المطلب ، وبطريق الدين والإسلام
وعهد الرسول ﷺ .

ومن الجائز أن يعطف عبد الرحمن على علي [عليه السلام] بوجه من
الوجوه، ويعرض عن عثمان، أو يبدو من عثمان في الأيام الثلاثة
أمر يكرهه عبد الرحمن فيتركه ويميل إلى علي [عليه السلام] ..

ومن الجائز أن يموت عبد الرحمن في تلك الأيام أو يموت سعد
أو يموت عثمان أو يقتل واحد^(١) منهم فيخلص الأمر لعلي [عليه السلام] ..
ومن الجائز أن يخالف أبو طلحة أمره له أن يعتمد على الفرقة
التي فيها عبد الرحمن ولا يعمل بقوله ، ويميل إلى جهة علي [عليه السلام]
فتبطل حيلته وتدبيره .

ثم هب أن هذا كله قد أسقطناه، من الذي أجبر عمر وأكرهه
وقسره على إدخال علي [عليه السلام] في أهل الشورى؟!!

وإن كان مراده - كما يزعم المرتضى - صرف الأمر عنه
بالحيلة؛ فقد كان يمكنه أن يجعل الشورى في خمسة ولا يذكر فيهم
علياً [عليه السلام]، أترأه كان يخاف أحداً لو فعل ذلك؟! ومن الذي كان
يجسر^(٢) أن يراجعه في هذا أو غيره؟

وحيث أدخله؛ من الذي أجبره على أن يقول: إن وليها

١. در [الف] اشتباهاً: (فاحد) آمده است .

٢. در [الف] اشتباهاً: (يجبر) آمده است .

سلك بهم المحجة البيضاء، وحملهم على الصراط المستقيم..
ونحو ذلك من المدح؟ وقد كان قادراً أن لا يقول ذلك، والكلام
الغثّ البارد لا أحبه^(۱).

مخفی نماند که حاصل این کلام <1658> ابن ابی الحدید آن است که:
اگر عمر به این ترتیب شوری قصد صرف امر خلافت از جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام کرده باشد لازم آید که او احمق ناس و اجهلشان باشد؛ زیرا
که جایز است که این غرضش واقع نشود به وجوه عدیده که ابن ابی الحدید
ذکر نموده.

و تشبث ابن ابی الحدید به این همه استبعادات واهییه و احتمالات رکیکه از
غرائب هفوات و عجائب خرافات است و در حقیقت حمایت باطل و دفع
حق به این رتبه او را از فضل و علم و تدبر و تأمل دورتر افکنده که به این
مضحکات زبان را آلوده، و بطلان هفواتش ظاهر است به وجوه عدیده:

اول: آنکه غرضی که خلافت مآب قصده کرد - اعنی صرف خلافت از
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام - واقع شد، و نیزه^(۲) او بر نشانه نشست، و تدبیر او
کارگر شد که عبدالرحمن صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد.
پس الزام جهل و حمق خلافت مآب بر این تدبیر صائب و حیلۀ جمیله و

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۷۶.

۲. در [الف] اشتباهاً: (نیز) آمده است.

تزویر بلیغ که مماثل تزویر روز سقیفه بود، از عجائب افادات و غرائب توهمات است!

آری؛ اگر الزام جهل و حمق خلافت مآب به سبب مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که اثبات غلط در استدلال آن جناب - حسب افاده مخاطب و والد او ولی الله مثبت ^(۱) حمق و جهل است ^(۲) - کرده شود، البته محل کلام نیست که حضرت او به سبب مزید جهل و حمق و عدوان و طغیان، و اغراق در مخالفت حق، و اطفای نور صدق، و ترویج باطل، و اشاعه کفر و نفاق مخالفت آن جناب گردد، بنای جور و ظلم را بر آن حضرت وقت مرگ هم مؤسس و مؤکد ساخت.

دوم: این کلام ابن ابی الحدید بدان می ماند که شخصی برای محروم ساختن بعض مستحقین از حق به اصحاب و احباب و اتباع و اشیاع وصیت کند و اهتمام در آن نماید، و مراتب تأکید و تهدید و تشدید به تقدیم رساند، و بعد وفاتش اصحاب و احباب او و اتباع و اشیاع او عمل بر این وصیت کنند ^(۳) و تدبیر و تأکید او کارگر شود، پس اگر ناواقفی از حقیقت امر استبعاد

۱. در [الف] اشتباهاً: (منیب) آمده است.

۲. در طعن یازدهم عمر (متعة النساء) از قره العینین: ۲۱۴ - ۲۱۵ و تحفة اثناعشریه: ۳۰۲ - ۳۰۳ گذشت.

۳. در [الف] اشتباهاً: (کند) آمده است.

و استغراب آغاز نهد که: این وصیت نهایت مستبعد است، و بر تقدیر ثبوت مثبت نهایت جهل و حمق موصی است که جایز است که این وصیتش به وجهی از وجوه واقع نشود، واقفین حقیقت حال، این استبعاد را به سمع اصفا^(۱) نخواهند داد.

سوم: آنکه اگر این استبعاد و استغراب صحیح باشد لازم آید که به مثل همین استبعاد و استغراب، ابطال کفر سایر کفار و فسق سایر فساق کرده شود و گفته شود که: چسان کفار - با وصف عقل و فهم - اقدام بر انکار خالق، و اختیار کفر و انکار معجزات می کردند؟ و نیز فساق چسان با وصف تصدیق خدا و رسول ﷺ اقدام بر ارتکاب مناهی و محرّمات می توانند کرد؟ و انکار کفر کفار و فسق فساق در حقیقت تکذیب خدا و رسول ﷺ و ابطال شریعت است.

چهارم: آنکه این وجوهی که ابن ابی الحدید ذکر کرده اگر چه ممکن الوقوع است، لکن پر ظاهر است که مستبعد و خلاف ظاهر است، پس اگر خلافت مآب <1659> به امر مظنون و متوقع بنای کار کرده باشد، کدام عجب است، ولنعم ما أفاد في حدائق الحقائق في جواب ابن أبي الحديد:

الرابع عشر^(۲): إن ما ذكره من أن عمر لو أراد بالشورى

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (با) اضافه شده است.

۲. في المصدر: (الخامس عشر).

صرف الأمر عن علي [عليه السلام] لكان أحق الناس وأجهلهم؛ لأنه من الجائز أن لا يوافق سعد ابن عمّه لعداوة تكون بينهما.. وغير ذلك ممّا أطال به الكلام لا طائل تحته.

فإن احتمال كون سعد في الباطن عدواً لعبد الرحمن بحيث لا يعلمه أحد، وكذلك استمالة علي [عليه السلام] لسعداً إلى نفسه بوجه، وميل عبد الرحمن إليه، وأن يبدو من عثمان أمر يكرهه فيتركه، وموت واحد من الثلاثة في الأيام الثلاثة، أو مخالفة أبي طلحة لقول عمر - وإن كانت غير مستحيلة عقلاً - إلا أن من له أدنى مؤانسة بمجاري العادات لم يشكّ في أن مثل تلك الاحتمالات البعيدة لا يبالي بها الناس، ولا يعدّونها قاذحة في التوصل إلى مطالبهم، وإذا كان عمر رأى من سعد آثار الحبّ لعبد الرحمن وبأن [الطلحة] ^(١) الميل إليه في المشهد والمغيّب، وكذلك من عبد الرحمن في حق عثمان، لا يعدّ في اعتياده على ظنّه محبباً له مائلاً إليه جاهلاً ولا سفيهاً، ولو كان مثل ذلك من السفاهة لما اعتمد أحد من الأكياس والدهاة على صديق، ولا أفشى سراً في دفع عدوّ إلي من يظنّه عدوّاً لعدوّه حذراً من مخالفة الظاهر للباطن، وكذلك إذا تأكد ظنّه بانحراف سعد عن علي [عليه السلام] وميله إلى عبد الرحمن وعثمان، وبأن

أبا طلحة لا يخالفه، لا يعده العقاء - إذا اعتمد على ذلك الظن -
سفيهاً، وكذلك إذا لم يظهر على أحد من الثلاثة مرض ولا سبب
من أسباب الموت، جاز أن يظن بقاءهم في الأيام الثلاثة.. والأمر
في ذلك واضح، وجهالة عمر - وإن كنا لا ننكره بالمعنى المتضاد^(١)
للعقل الذي يُعبد به الرحمن ويُعصى به الشيطان - إلا أنه لم يصدر
عنه في تلك الواقعة ما ينافي الحيلة والمخدعة*.

پنجم: آنکه به رعایت خاطر ابن ابی‌الحدید اجهل و احمق بودن
خلافت مآب به این سبب تسلیم هم کنیم، به اهل حق هیچ ضرر نمی‌رسد،
وبه این^(٢) تهدید و تهویل ابطال دعوی جناب سید مرتضی - طاب ثراه - غیر
ممکن، چه بلاشک کسی که اصل دین و اسلام را دیده و دانسته برکند،
و اساس جور و عدوان در عالم نهد، و مبالغه تمام در خذلان محقین نماید،
و اهل بیت طاهرين عليهم السلام را - که مقتدای خلق و واجب اطاعة بودند - ضعیف

١. در [الف] اشتباهاً: (الصاد) آمده است.

*. [الف] وجه رابع عشر از وجوه ردّ قول ابن ابی‌الحدید در جواب سید
مرتضی - علیه الرحمة - از طعن ثالث عشر از مطاعن عمر از شرح خطبه شقشقیه.
[حدائق الحقائق: ٢٤٩].

٢. قسمت (هیچ ضرر نمی‌رسد، و به این) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح
آمده است.

گرداند و حقوق ایشان پامال بسازد، اجهل و احمق و اخس و اظلم و اسفه و اقبح و اضل و اعفك^(۱) و اعدای ناس است.

ششم: آنکه جناب سید مرتضی - طاب ثراه - این معنا را از طرف خود نگفته، بلکه از روایت طبری که از اجله ائمه سنیه است نقل کرده <1660> حيث قال:

وقد روی الطبري^(۲) - في تاريخه ، عن أشياخه ، من طرق مختلفة - : أن أمير المؤمنين عليه السلام قال - لما خرج من عند عمر ، بعد خطابه للجماعة بما تقدم ذكره ، لقوم كانوا معه من بني هاشم - : إن طمع^(۳) فيكم قومكم لم تؤمروا أبداً.

وتلقاه العباس بن عبد المطلب فقال: يا عمّ! «عُدلتُ عنا»، قال: وما علمك؟ قال: «قرن بي عثمان، وقال: كونوا مع الأكثر، وإن رضي رجلان رجلاً، ورجلان رجلاً، فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف، فسعد لا يخالف ابن عمه عبد الرحمن، وعبد الرحمن صهر عثمان لا يختلفان، فيوليها عبد الرحمن عثمان، أو

۱. أعفك: أحمق. انظر العين ۲۰۶/۱، الصحاح ۱۶۰۰/۴ .. وغيرهما.

۲. كلمه: (الطبري) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. كلمه: (اطيع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

يوليها عثمان عبد الرحمن، فلو كان الآخران معي لم ينفعاني، بَلَّةٌ^(١)
إني لا أرجو إلا أحدهما».

فقال له العباس : لم أرفعك في شيء إلا رجعت إليّ متأخراً،
أشرتُ عليك عند وفاة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن
تسأله فيمن هذا الأمر؟ فأبيت، وأشرتُ عليك بعد وفاته أن
تعاجل الأمر، فأبيت، وأشرتُ عليك حين سأمك عمر في الشورى
الآ تدخل عليهم معهم، فأبيت، فاحفظ عني واحدة: فكلّ ما
عرض عليك القوم فقل: لا، إلا أن يولوك، واحذر هؤلاء الرهط؛
فإنهم لا يبرحون يدفعوننا عن هذا الأمر حتى يقوم لنا به غيرنا،
وأيم الله لا تناله إلا بشرّ لا ينفع معه خير.

فقال له علي [عليه السلام]: والله أما لئن بقي عمر لأذكرته^(٢) ما فعل،
ولئن مات ليتداولتها بينهم، ولئن فعلوا ليجدني حيث يكرهون.
ثم تمثّل:

حلفتُ برب الراقصات عشية

غدون خفاقاً بيتدرن المحصباً

١. قال الخليل: بَلَّةٌ: كلمة بمعنى: (أجل)... بمعنى (كيف)، ويكون في معنى

(دع). انظر: كتاب العين ٤ / ٥٥.

٢. في المصدر: (لأذكرته).

ليجتلين^(١) رهط بن يعمر قارباً

نجيعاً بنو الشداخ ورداً مصلاً

فالتفت فرأى أبا طلحة فكره مكانه، فقال أبو طلحة:

لا ترع أبا حسن*.

و نیز جناب سید مرتضی روایتی دیگر قریب به روایت طبری از عباس بن هشام کلبی نقل کرده است^(٢).

پس کافی است در جواب ابن ابی الحدید صرف همین قدر که این دعوی از جناب سید مرتضی - طاب ثراه - نیست، بلکه این مدلول روایت طبری و عباس بن هشام کلبی است، پس چرا انکار و ابطال آن نموده برائمه خود رد می‌نمایی؟ و تسویل و تخدیع عوام کالانعام را به غایت قصوی می‌رسانی!؟

١. في المصدر: (ليحتلين).

* [الف] صفحه: ٢٥٧، ذکر طعن شوری. [الشافي ٢٠٦ / ٤ وراجع - أيضاً:-

تاریخ الطبری ٢٩٤ / ٣، تاریخ المدینة لابن شبة ٩٢٦ / ٣، الکامل لابن اثیر ٦٨ / ٣].

٢. روی العباس بن هشام الکلبی، عن أبيه، عن أبي مخنف - في اسناده - : أن

أميرالمؤمنين صلوات الله وسلامه عليه شكاً إلى العباس رضوان الله عليه وما سمع من قول عمر: (كونوا مع الثلاثة الذين فيهم عبد الرحمن)، وقال: «والله لقد ذهب الأمر

مننا»، فقال العباس: فكيف قلت ذلك يا ابن أخي؟! قال: «إن سعداً لا يخالف ابن عمه

عبد الرحمن، وعبد الرحمن نظير عثمان وصهره، فأحدهما يختار لصاحبه لا محالة،

وإن كان الزبير وطلحة معي لن يتفعايني؛ إذا كان ابن عوف في الثلاثة الآخرين».

لاحظ: الشافي في الامامة ٢٠٩ / ٤ - ٢٠٨.

و حيرت است که ابن ابی الحدید عبارت "شافی" [را] در این مقام - که جواب این طعن می نویسد - بالتمام وارد کرده است، و در آن این روایت طبری و عباس بن هشام [را] نقل کرده است^(۱)، و باز در مقام جواب این تلمیح و تدلیس آغاز نهاده!

هفتم: آنکه دیگر ائمه سنیه نیز این روایت نقل کرده اند در "عقد" ابن عبدربه بعد عبارتی که آنفاً گذشته مسطور است:

وخرجوا؛ فقال علي [عليه السلام] - لقوم معه من بني هاشم - : «إن أطيع فيكم قومكم لم يؤمروكم أبداً».

وتلقاه العباس؛ فقال له: «عُدِلْتُ عَنَّا» <1661> قال:

وما علمك؟^(۲) قال: «قرن بي عثمان، ثم قال: إن رضي رجلان رجلاً^(۳)، فكونوا مع الذين فيهم^(۴) عبد الرحمن بن عوف، فسعد لا يخالف ابن عمه، وعبد الرحمن صهر عثمان، فهم لا يختلفون، فيولّوها عبد الرحمن عثمان، أو يولّوها عثمان عبد الرحمن^(۵)، فلو

١. لاحظ: شرح ابن ابی الحدید ١٢ / ٢٦١ - ٢٦٣.

٢. في المصدر: (أعلمك).

٣. في المصدر: (ثلاثة رجلاً وثلاثة رجلاً).

٤. كلمه: (فيهم) در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده، در مصدر نیز نیامده است.

٥. لم يرد في المصدر: (فيولّوها عبد الرحمن عثمان، أو يولّوها عثمان عبد الرحمن).

كان الآخراں معي لم ينفعاني»* .

هشتم: آنكه ابن ابى الحديد اين روايت را قبل از اين در جلد اول در شرح خطبه شفشقيه هم از طبرى نقل کرده، چنانچه گفته:

فأما الرواية التي جاءت بأن أبا طلحة^(١) لم يكن حاضراً يوم الشورى؛ فإن صحّت فذو الضغن هو سعد بن أبي وقاص؛ لأن أمّه حمّنه^(٢) بنت أبي سفيان بن أمية بن عبد شمس، والضغينة التي عنده على علي [عليه السلام] من قبل أخواله الذين قتل صناديدهم، وتقلّد دماءهم، ولم يعرف أن علياً [عليه السلام] قتل أحداً من بني زهرة لينسب الضغن إليه.. وهذه الرواية هي التي اختارها أبو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ، قال: لما طعن عمر قيل له: لو استخلفت؟ فقال: لو كان أبو عبيدة حياً لاستخلفته، وقلت لربّي إن سألتني: سمعت نبيّك يقول: أبو عبيدة أمين هذه الأمة، ولو كان سالم مولى أبي حذيفة حياً استخلفته، وقلت لربّي: سمعت نبيّك يقول: إن سالماً شديد الحبّ لله..

* . [الف] الشورى في خلافة عثمان، من ذكر عمر، من كتاب العسجدة الثانية

في ذكر الخلفاء. [العقد الفريد ٤ / ٢٧٦].

١. في المصدر: (طلحة) بدون (أبا).

٢. في المصدر: (حمية).

فقال له رجل: ولّ عبد الله بن عمر، فقال: قاتلك الله! والله ما أردت الله بهذا الأمر! كيف ألتخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته؟ لا إرب لعمر في خلافتكم، ما حمدتها فأرغب [فيها] (١) لأحد من أهل بيتي، إن تك خيراً فقد أصبنا منه، وإن تك شراً يصرف عنا، حسب آل عمر أن يحاسب منهم واحد ويُسأل عن أمر أمة محمد ﷺ، فخرج الناس من عنده، ثم راحوا إليه، فقالوا له: لو كنت عهدت عهداً؟ قال: كنت أجمعت - بعد مقالتي - [أن] (٢) أولي أمركم رجلاً هو أحراركم أن يحملكم على الحق، وأشار إلى علي [عليه السلام]، فرهقتني غشية، فرأيت رجلاً يدخل جنة فجعل يقطف كل غضة ويانعة، فيضمها إليه ويصيرها تحته، فخفت أن أتحمّلها حياً وميتاً، وعلمت أن الله غالب أمره عليكم بالرهط الذي قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيهم: أنهم من أهل الجنة.. ثم ذكر خمسة: علياً [عليه السلام]، وعثمان، وعبد الرحمن، والزبير، وسعداً.

قال: ولم يذكر في هذا المجلس طلحة، ولا كان طلحة يومئذ بالمدينة.

ثم قال لهم: انهضوا إلى حجرة عائشة فتشاوروا فيها.. ووضع رأسه، وقد نزفه الدم.

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

فقال العباس لعلی [عليه السلام]: لا تدخل معهم وارفع نفسك عنهم.
قال: «إني أكره الخلاف».
قال: إذن ترى ما تكره.

فدخلوا الحجر، فتناجوا حتى ارتفعت أصواتهم.

فقال عبد الله بن عمر: إن أمير المؤمنين لم يمت بعد ففيم^(١)
هذا <1662> اللغظ؟! وانتبه عمر، وسمع الأصوات، فقال:
ليصل بالناس صهيب، ولا يأتين اليوم الرابع من [يوم]^(٢) موتي
إلا وعليكم أمير، وليحضر عبد الله بن عمر مشيراً، وليس له
شيء من الأمر، وطلحة بن عبيد الله شريككم في الأمر، فإن
قدم إلى ثلاثة أيام فاحضروه أمركم، وإلا فارضوه، ومن
لي برضى^(٣) طلحة؟!

فقال سعد: أنا لك به، ولن يخالف إن شاء الله.. ثم ذكر وصيته
لأبي طلحة الأنصاري، وما خصّ به عبد الرحمن بن عوف
من كون الحق في الفئة التي هو فيها، وأمره بقتل من يخالف،
ثم خرج الناس..

فقال علي [عليه السلام] - لقوم معه من بني هاشم -: «إن أطيع فيكم

١. در [الف] (ففيم) خوانا نیست .

٢. الزيادة من المصدر .

٣. در [الف] اشتباهاً: (يرضى) آمده است .

قومكم من قريش لم تؤمروا أبداً»، وقال للعباس: «عدل بالأمر عني يا عم!» قال: وما علمك؟ قال: «قرن بي عثمان، وقال عمر: كونوا مع الأكثر، فإن رضي رجلان رجلاً ورجلان رجلاً، فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف، فسعد لا يخالف ابن عمه، وعبد الرحمن صهر عثمان، لا يختلفان، فيولّيا أحدهما الآخر، فلو كان الآخرا معي لم يغنيا شيئاً».

فقال العباس: لم أرفعك إلى شيء إلا رجعت إلى مستأخر بما أكره! أشرت عليك عند مرض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن تسأله عن هذا الأمر فيمن هو؟ فأبيت، وأشرت عليك عند وفاته أن تعاجل البيعة، فأبيت، وقد أشرت عليك حين ساءك عمر في الشورى - اليوم - أن ترفع نفسك عنها ولا تدخل معهم فيها، فأبيت، فاحفظ عني واحدة: كلما عرض عليك القوم الأمر فقل: لا، إلا أن يولوك، واعلم أن هؤلاء لا يبرحون يدفعونك عن هذا الأمر حتى يقوم لك به غيرك، وأيم الله لا تناله إلا بشر لا ينفع معه خير.

فقال عليه السلام: أما إني أعلم أنهم سيولون عثمان، وليحدثن البدع والأحداث، ولئن بقي لأذكرنك^(١)، وإن قتل أو مات ليتداولنها

١. در [الف] اشتباهاً: (لأذكرت) أمده است.

بنو أمية بينهم، وإن كنت حياً لتجدني حيث يكرهون^(١)، ثم تمثّل:
حلفتُ برَبِّ الراقصات عشيّة
غدون خفافاً يبتدرن المحصّبا
ليحتلبن^(٢) رهط بن يعمر غدوة
نجيعاً بنو الشداخ ورداً مصلباً
قال: ثم التفت فرأى أبا طلحة الأنصاري، فكره مكانه، فقال
أبو طلحة: لا ترع^(٣) أبا حسن*.

نهایت عجب است که ابن ابی‌الحدید این روایت را در شرح خطبه شقشقیه خود از طبری نقل می‌نماید، و هم آن را در ضمن کلام سید مرتضی طاب ثراه مکرراً وارد می‌نماید، و باز از تفضیح خود نیاندیشیده، به حمایت عمر سر انکار آن می‌افزاید، استبعادات و استغرابات واهیه آغاز نهاده، داد حمایت باطل می‌دهد!

و اما تأویلی که ابن ابی‌الحدید برای قول جناب امیر علیه السلام ذکر کرده،

١. في المصدر: (تكرهون).

٢. في المصدر: (ليحتلبن).

٣. في المصدر: (نزاع).

* [الف] شرح قوله: «حتّى مضى لسبيله..» إلى آخره، از خطبه شقشقیه،

جلد اول. [شرح ابن ابی‌الحدید ١/ ١٩٠-١٩٢، ولاحظ: ٢٦٢/١٢].

حيث قال:

فأما قول أمير المؤمنين عليه السلام للعباس وغيره: «ذهب الأمر منا، إن عبد الرحمن <1663> لا يخالف ابن عمه»، فليس معناه: أن عمر قصد ذلك، وإنما معناه: ان من سوء الاتفاق أن وقع الأمر هكذا، ويوشك أن لا يصل إلينا حيث قد اتفق [فيه] ^(١) هذه النكتة ^(٢).

پس بطلان آن در کمال ظهور و وضوح است به چند وجه:

اول: آنکه آنچه را ابن ابی الحدید به جناب سید مرتضی - طاب ثراه - در قول خود - اعنی: (أما ادعاؤه أن عمر عمل هذا العمل ليصرف عن علي عليه السلام ..) إلى آخره - نسبت کرده، سید مرتضی - طاب ثراه - قبل عبارت طبری و عباس از طرف خود ذکر نکرده، آری روایت طبری و عباس را که دلالت بر آن دارد وارد کرده، پس نسبت ابن ابی الحدید این دعوی را به جناب سید مرتضی به همین وجه است که جناب او روایت طبری که دلالت بر آن دارد و روایت عباس که مؤید آن است [را] وارد کرده؛ پس معلوم شد که دلالت روایت طبری بر قصد عمر صرف خلافت را از جناب امیرالمؤمنین عليه السلام [نهایت ظاهر و واضح است که به سبب ایراد این روایت

١. الزيادة من المصدر.

٢. شرح ابن ابی الحدید ٢٧٩/١٢.

ابن^(۱) ابی‌الحدید نسبت دعوی این قصد به سید مرتضی - طاب ثراه - کرده است، پس دلالت قول جناب امیر [علیه السلام] بر قصد عمر - حسب اعتراف خود ابن ابی‌الحدید - ثابت و واضح و محقق گشت که تلخیص این قول آن حضرت قبل از این تأویل به نحوی کرده که آن صریح است در قصد عمر صرف خلافت را از جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام].

و ثانیاً: قطع نظر از تلخیص خود ابن ابی‌الحدید، دلالت قول آن جناب بر قصد عمر در کمال ظهور و وضوح است، و هیچ عاقلی انکار آن نتوان کرد، چه آن جناب - حسب نقل خود ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه شفشقیه - به عباس گفته: «عُدِلَ بِالْأَمْرِ عَنِي» و این فعل مجهول است و فاعلی برای آن ضرور است، پس فاعل این (عدل) نخواهد بود مگر عمر که عدل تقدیری او هم به این عدل بر باد فنا رفت!

و اگر فاعل خدای تعالی را قرار^(۲) دهند لازم آید که - معاذ الله - جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] شکایت از فعل خدا کرده باشد، و اعتراض بر او - تعالی شأنه - نموده پس متعین شد که فاعل این (عدل) ابن خطاب عادل از صواب بود!

۱. کلمه: (ابن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. کلمه: (قرار) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

و هرگاه بنا بر دلالت این کلام خلافت مآب خلافت^(۱) را از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام صرف کرده باشد، مطلوب اهل حق بلاکلفت ثابت گردید، و بطلان تأویل علیل ابن ابی الحدید حسب روایت خودش ثابت شد.

و ثالثاً: هرگاه عباس گفت که: (وما علمک) حاصل آنکه به چه سبب دانستی که خلافت صرف کرده شد از شما؟ فرمود که^(۲): «نزدیک ساخته شد با من عثمان، و گفت عمر که: باشید با اکثر، پس اگر پسند کنند دو مرد مردی را و پسند کنند دو مرد مردی دیگر را پس باشید با کسانی که در ایشان عبدالرحمن بن عوف باشد، پس سعد مخالفت نمی کند ابن عم خود را که عبدالرحمن است، و عبدالرحمن صهر عثمان است اختلاف نمی کنند هر دو، پس تولیت خلافت می کند یکی از ایشان دیگری را، پس اگر دو کس دیگر با من باشند <1664> نفع نخواهند داد مرا».

و این کلام بلاغت نظام به صراحت تمام دلالت^(۳) دارد بر آنکه صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به سبب مقرون ساختن عمر عثمان را با آن حضرت، و امر به اطاعت [از] صنف عبدالرحمن قطعی و یقینی بود، و چون امر و قارن خلافت مآب بود، او سبب این صرف باشد؛ پس این کلام آن

۱. کلمه: (خلافت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [الف] اشتبهاً: (که) تکرار شده است.

۳. کلمه: (دلالت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

حضرت صریح است در آنکه عمر حيله برای منع آن حضرت از خلافت بر انگیخته، رنگ جور و حيف عظیم ریخته.

و بدیهی است که هرگاه حاکمی - با وصف عدم زوال هوش و حواس - مال یتیمی را در دست ظالمی بسپارد که آن را در وجوه غیر مرضیه صرف نماید، بلاشبهه تمام عالم حکم خواهد کرد که این حاکم قصد اتلاف مال این یتیم کرده، و هیچ ذی شعور نخواهد گفت که این حاکم قصد اتلاف نکرد و بلکه محض اتفاق این اتلاف رو داد.

کمال عجب است که یا برای خلافت مآب آن تحقیق عمیق و استنباط دقیق ثابت می سازند که حسب افاده صاحب "تحفه" از تهدید نبوی به احراق بیوت متخلفین از صلوات جماعت، تهدید احراق بیت اهل بیت استنباط کرد^(۱)؛ و یا این بلاد و خمود و جمود بر فتراکش^(۲) می بندند که با وصف تقدیم و ترجیح عبدالرحمن و امر به اطاعت او و ظهور موافقت و قرابت قریبه او با عثمان پی نبرد به آنکه او صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد نمود! پس ادعای این معنا در حقیقت کمال تجهیل و توهین است نه حمایت و رعایت آن المعی فطین!

۱. تحفه اثناعشریه : ۲۹۲.

۲. فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند.

رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

و رابعاً: قول حضرت عباس: (واعلم أن هؤلاء لا يبرحون يدفعونك عن هذا الأمر...) إلى آخره نهایت صریح است در آنکه ارباب شوری دشمن و معاند و حاقد و حاسد آن حضرت بودند، و همیشه دفع آن حضرت از امر خلافت خواهند کرد تا که قائم شود به آن غیر آن حضرت، و به سبب مزید اعتنا و اهتمام به اظهار مزید معاندت و مخالفت این قوم با آن حضرت لطایف عدیده در این کلام منظوی است:

از جمله آنکه: چون این امر اهم بود برای بیان آن توطئه و تمهید نموده، ظلم و جور اهل عدوان بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد وفات آن حضرت و وقت تقریر شوری بیان کرده، چه اشاره حضرت عباس به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله به معاجلت بیعت، دلیل صریح است بر آنکه عباس لایق و مستحق خلافت، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را می دانست، و چون آن حضرت معاجلت بیعت نمود جائران و متغلبان تقدم کردند و حق از دست صاحب حق رفت.

و نیز اشاره عباس به عدم دخول جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در شوری دلیل صریح است بر آنکه عباس عمر را مخالف و معاند آن حضرت می دانست، و این شوری را مبنی بر حیف و جور می دید که منع آن حضرت از دخول در آن کرد.

و نیز عباس لفظ: (فاعلم) که مفید علم و یقین است در کلام خود آورده.
و نیز <1665> لفظ: (انّ) که برای تأکید است آورده.
و نیز لفظ: (لا یبرحون) آورده که مفید استمرار و دوام اهل جور
بر جور است.

و نیز دفع آن حضرت از امر خلافت به این قوم صراحتاً منسوب ساخته.
و نیز به قول خود: (حتیّ یقوم لك به غیرك) تصریح کرده به آنکه: مراد
این قوم قیام غیر آن حضرت به امر خلافت است.

و نیز به قول خود: (وَأیم الله لا تناله إلاّ بشرّ لا ینفع معه خیر) که کلام مؤکد
به قسم شرعی است، ظاهر کرده که: وصول جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به
خلافت به غیر قتل و قتال که آن مفضی به هلاک و فناء اتباع و اشیاع و اقارب
و اهل بیت آن حضرت است غیر ممکن است.]

و خامساً: قول آن حضرت: «أما إني أعلم أنهم سیولون عثمان...» إلى
آخره صریح است در آنکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می دانست که ارباب
شوری عثمان را والی خواهند کرد، و او احداث بدع و احداث خواهد کرد،
پس معلوم شد که معاندت و مخالفت ارباب شوری با آن حضرت ظاهر و
معلوم بود، پس تفویض عمر امر خلافت [را] به ایشان و امر به اطاعت
عبدالرحمن لابد حتماً و قطعاً به همین غرض بود که آن جناب از خلافت
محروم شود و دست ارباب جور و جفا بر آن حضرت دراز گردد.

نهم^(١): آنكه ابن ابى الحديد در مجلد تاسع "شرح نهج البلاغه" نيز دوروايت كه دلالت صريحه دارد بر ظلم و جور عمر بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام^(٢) و صرف او خلافت را از آن حضرت به اين ترتيب معيب، و شكايات آن حضرت از اين معنا روايت کرده چنانچه - در شرح قول آن حضرت: «لن يسرع أحد قبلي إلى دعوة حق، وصلة رحم، وعائدة كرم، فاسمعوا قولي وعوامنطقي، عسى أن تروا هذا الأمر من بعد هذا اليوم تنتضي فيه السيوف، وتخان فيه العهود حتى يكون بعضكم أئمة لأهل الضلالة وشيعة لأهل الجهالة» - گفته:

هذا من جملة كلام قاله عليه السلام لأهل الشورى بعد وفاة عمر...، وقد ذكرنا من حديث الشورى فيما تقدم ما فيه كفاية، ونحن نذكر هاهنا ما لم نذكره هناك، وهو من رواية عوانة، عن إسماعيل بن أبي خالد، عن الشعبي - في كتاب الشورى ومقتل عثمان، وقد رواه أيضاً أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري في زيادات كتاب السقيفة - قال: لما طعن عمر جعل أمر الشورى بين ستة نفر: علي بن أبي طالب عليه السلام، وعثمان بن عفان، وعبد الرحمن بن عوف، والزبير بن العوام، وطلحة بن عبيد الله، وسعد بن مالك، وكان

١. از وجوه بطلان كلام ابن ابى الحديد.

٢. قسمت: (بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

طلحة يومئذ بالشام، وقال عمر: إن رسول الله صلى الله عليه
[وآله] وسلم قبض وهو عن هؤلاء راضٍ، فهم أحقّ بهذا الأمر
من غيرهم.. وأوصى صهيب بن سنان - مولى عبد الله ابن
جدعان، ويقال: إن أصله من حيّ بن ربيعة بن نزار، ويقال لهم:
عزّة - فأمره أن يصلّي بالناس حتّى يرضى هؤلاء القوم رجلاً
منهم، <1666> وكان عمر... لا يشكّ أنّ هذا الأمر
صائر إلى أحد الرجلين: علي [عليه السلام] وعثمان، وقال: إن قدم طلحة
فهو معهم وإلا فليختر ^(١) الخمسة واحداً منها.

وروي: أن عمر قبل موته أخرج سعد بن مالك من أهل
الشورى، وقال: الأمر في هؤلاء الأربعة، ودعوا سعداً على حاله
أميراً بين يدي الإمام.

ثم قال: ولو كان أبو عبيدة بن الجراح حياً لما تخالجتني فيه
الشكوك، فإن اجتمع ثلاث على واحد فكونوا مع الثلاثة، وإن
اختلفوا فكونوا مع الجانب الذي فيه عبد الرحمن.

وقال لأبي طلحة الأنصاري: يا باطلحة! فوالله لطلال ما أعزّ
الله بكم الدين ونصر بكم الإسلام، اختر من الإسلام خمسين
رجلاً، فأت [بهم] ^(٢) هؤلاء القوم في كل يوم مرّتين، فاستحثّوهم

١. في المصدر: (فلتختر).

٢. الزيادة من المصدر.

حتى يختاروا لأنفسهم وللأمة رجلاً منهم.
ثم جمع قوماً من المهاجرين والأنصار، فأعلمهم ما أوصى به،
وكتب في وصيته: أن يولي [الإمام] ^(١) سعد بن مالك الكوفة،
وأبا موسى الأشعري؛ لأنه كان عزل سعداً عن سخطه، فأحب أن
يطلب ذلك إلى من يقوم بالأمر من بعده استرضاءً لسعد.
قال الشعبي: فحدّثني من لا أتهمه من الأنصار، وقال أحمد بن
عبد العزيز الجوهري: هو سهل بن سعد الأنصاري، قال: مشيتُ
وراء علي بن أبي طالب [عليه السلام] حيث انصرف من عند عمر -
والعباس بن عبد المطلب يمشي في جانبه - فسمعتُه يقول للعباس:
«ذهبت منا والله!» فقال: كيف علمت؟ قال: «ألا تسمعه يقول:
كونوا في الجانب الذي فيه عبد الرحمن؟ فسعد لا يخالف
عبد الرحمن ^(٢)؛ لأنه ابن عمه، وعبد الرحمن نظير عثمان وهو
صهره، فإذا اجتمع هؤلاء فلو أن الرجلين الباقيين كانا معي لم
يغنيا عني شيئاً، دع ^(٣) إني لست أرجو إلا أحدهما، ومع ذلك فقد
أحب عمر أن يُعلمنا أن لعبد الرحمن عنده فضلاً علينا! لا - لعمر
الله - ما جعل الله ذلك لهم علينا، كما لم يجعله لأولادهم على

١. الزيادة من المصدر.

٢. لم يكن في المصدر: (فسعد لا يخالف عبد الرحمن).

٣. في المصدر: (مع).

أولادنا، أما والله لئن عمر لم يمت لأذكرته ما أتى إلينا قديماً،
ولأعلمته سوء رأيه فينا وما أتى إلينا حديثاً، ولئن مات -
وليموتن - ليجتمعن هؤلاء القوم على أن يصرفوا هذا الأمر عنا،
ولئن فعلوها - وليفعلن - ليروني^(۱) حيث يكرهون، والله ما
بي رغبة في السلطان ولا حب الدنيا، ولكن لإظهار العدل
والقيام بالكتاب والسنة».

قال: ثم التفت، فرآني وراءه، فعرفت أنه قد ساءه ذلك،
فقلت: لا ترع أبا حسن! لا والله لا يسمع أحد^(۲) الذي سمعت
منك في الدنيا أبداً ما اصطحبنا فيها، فوالله ما سمعه مني مخلوق
حتى قبض الله علينا [عليه] إلى رحمة*.

از این روایت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین عليه السلام <1667> به عباس

گفت که: «رفت خلافت از ما قسم به خدا».

پس در این کلام نهایت حتم و جزم و یقین است به آنکه خلافت از آن
جناب رفت که قسم شرعی بر آن یاد فرموده، پس کلام جناب
امیرالمؤمنین عليه السلام را بر ظنّ ذهاب خلافت حمل کردن - چنانچه تأویل ابن
ابی الحدید بر آن دلالت دارد - باطل محض است حسب روایت خودش.

۱. في المصدر: (ليرونتي).

۲. كلمه: (أحد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

* [الف] المجلد التاسع. [شرح ابن ابی الحدید ۴۹/۹].

و قول عباس: (كيف علمت؟) نیز دلالت واضح دارد بر آنکه جناب امیرالمؤمنین عليه السلام را علم به ذهاب خلافت حاصل شده.
و نیز از کلام جناب امیرالمؤمنین عليه السلام [در جواب سؤال عباس که از وجه علم آن جناب به ذهاب خلافت از آن حضرت سؤال نموده، ظاهر است که امر عمر به اطاعت صنف عبدالرحمن مستلزم انصراف خلافت از آن حضرت است.

و علاوه بر این همه از قول آن حضرت: «ومع ذلك فقد أحبَّ عمر» ظاهر است که آن جناب اثبات این معنا فرموده که عمر دوست داشته که اعلام نماید آن حضرت را که برای عبدالرحمن فضل است بر آن حضرت، و این نهایت صریح است در آنکه عمر - به سبب غایت عداوت و نهایت مخالفت آن حضرت - قصد و اراده این معنا نموده که افضلیت و ارجحیت عبدالرحمن بر آن حضرت [را] ثابت نماید، پس هرگاه عداوتش به این مرتبه رسیده که به نص آن جناب اعلام فضل عبدالرحمن بر آن حضرت خواسته، قصد صرف خلافت از آن حضرت به این حیل - که آن هم مدلول کلام آن حضرت است - کدام مقام استعجاب و استغراب است؟!

و شناعت اظهار افضلیت عبدالرحمن بر آن حضرت، خود ظاهر و بدیهی است، و آن جناب نیز بیان آن فرمود که اولاً نفی آن به لفظ (لا) نموده، و باز قسم به بقای خدا یاد فرموده ارشاد کرده که: «نگردانیده است خدا این را - یعنی فضل را برای ایشان بر ما - چنانچه نگردانیده است فضل را برای اولادشان بر اولاد ما».

و در ایراد ضمیر (لهم) به جمع اشعار است به آنکه فضل عبدالرحمن و امثال او مثل خود خلافت مآب و غیره هم بر آن حضرت منتفی است.

و نیز قول آن حضرت: «أما والله لئن..» صریح است در ظلم و جور و عدوان عمر بر آن حضرت به سه وجه:

اول: آنکه آن حضرت فرمود: «آگاه باش قسم به خدا هر آینه اگر عمر نخواهد مرد، هر آینه تذکیر او خواهم کرد چیزی که بجا آورد به سوی ما قدیماً».

و این صریح است در آنکه از عمر قبل از واقعه شوری هم جور و جفا بر آن حضرت رفته است.

دوم: آنکه قول آن حضرت: «و هر آینه اعلام خواهم کرد او را [به] بدی رأی او درباره ما». نهایت صریح است در آنکه عمر درباره آن حضرت و دیگر اهل بیت علیهم السلام رأی بد داشت، و همت به مخالفت و معاندت بر این حضرات می گماشت، و کفی به خسراناً مبیناً.

سوم: آنکه قول آن حضرت: «وما أتى إلینا حدیثاً» عطف است بر «سوء رأیه» پس معنایش این است که: «و هر آینه اعلام خواهم کرد او را - یعنی عمر را - چیزی که آورد به سوی ما تازه».

و این صریح است در آنکه چنانچه عمر سابقاً در سقیفه و غیر آن ظلم و

جور بر آن حضرت كرد <1668> و صرف حق آن حضرت از آن حضرت نمود، همچنين در اين وقت هم كه وقت آخر بود دست از ظلم و جفا برنداشت.

و محتجب نماند كه عوانه صاحب كتاب "شورى" عالم شهير و اخبارى كبير است، چنانچه ذهبى در "عبر به اخبار من غير" در سنه ثمان و خمسين ومائة گفته:

وفيهما توفى أخباريان كبيران: عبد الله بن عباس^(۱) الهمداني الكوفي صاحب الشعبي، ويعرف بـ: المنتوف، وعوانة بن الحكم البصري^(۲).

وإسماعيل بن أبي خالد از روات "صحاح سته" و اكابر ثقات و اثبات است^(۳)، ذهبى در "تذهيب التهذيب" گفته:

إسماعيل^(۴) بن أبي خالد الأحمسي، مولا هم الكوفي، أحد الأعلام، عن عبد الله بن أبي أوفى، وأبي جحيفة السوائي،

۱. في المصدر: (عياش).

۲. العبر في خبر من غير ۱ / ۲۲۹ - ۲۳۰.

۳. از قسمت: (و اسماعيل...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده.

۴. در نسخه [الف] بالاي اسماعيل علامت (ع) نوشته است، يعنى در همه

"صحاح سته" از او روايت شده است.

وعمر وبن حرب، وأبي كاهل قيس بن عائد، وطارق بن شهاب،
وقيس بن أبي حازم، و زرّ بن جيش، وزيد بن وهيب^(١) ..
وخلق، وعنه ؛ شعبة، والسفيانان، وعبد الله بن إدريس،
ومحمد بن بشر، وعبيد الله بن موسى، وجعفر بن عون .. وخلق
آخرهم يحيى بن هاشم السمسار، أحد الضعفاء.

قال ابن المديني: له نحو ثلاثمائة حديث، وروى ابن المبارك
عن سفيان، قال: حفاظ الناس ثلاثة: إسماعيل بن أبي خالد،
وعبد الملك بن أبي سليمان، ويحيى بن سعيد الأنصاري، وإسماعيل
أعلم الناس بالشعبي، وقال مروان بن معاوية: كان يسمّى:
الميزان، [وروى مجالد، عن الشعبي، قال: ابن أبي خالد يزدر
العلم ازدراداً]^(٢)، وقال أحمد بن حنبل: أصحّ الناس حديثاً عن
الشعبي ابن أبي خالد، وقال أحمد العجلي: تابعي، ثقة، رجل
صالح، كان طحّاناً، وقال أبو نعيم: مات سنة ١٤٦^(٣).

و اما شعبي، پس فضل و جلالت و ثقه و امانت او ظاهر [تر] از آن است كه
محتاج بيان باشد. ذهبى در "كاشف" گفته:

١. في المصدر: (وعمر وبن حريث وأبي كاهل قيس بن عائد وطارق بن شهاب
وقيس بن أبي حازم و زرّ بن حبيش وزيد بن وهب).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. تذهيب تهذيب الكمال ١ / ٣٦١.

عامر بن شراحيل، أبو عمرو والشعبي، أحد الأعلام، ولد زمن عمر، وسمع علياً [عليه السلام] وأبا هريرة، والمغيرة، وعنه؛ منصور وحصين، وبيان، وابن عون، قال: أدركت خمسمائة من الصحابة، وقال: ما كتبت سوداء في بيضاء ولا حدثت بحديث إلا حفظته، وقال مكحول: ما رأيت أفتقه من الشعبي، وقال آخر: الشعبي في زمانه كابن عباس في زمانه، مات سنة ثلاث أو أربع ومائة^(١).

و نیز ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغه" گفته:

قال عوانة: فحدثنا إسماعيل، قال: حدثني الشعبي، قال: فلما مات عمر، وأدرج في أكفانه، ثم وضع ليصلي عليه تقدم علي بن أبي طالب [عليه السلام] فقام عند رأسه، وتقدم عثمان فقام عند رجله، فقال علي [عليه السلام]: هكذا ينبغي أن تكون^(٢) الصلاة، فقال عثمان: بل هكذا، فقال عبد الرحمن: ما أسرع ما اختلفتم! يا صهيب! صلّ على عمر كما رضي أن تصلي بهم المكتوبة، فتقدم صهيب فصلي على عمر.

قال الشعبي: وأدخل أهل الشورى داراً، فأقبلوا يتجادلون عليها، وكلّهم بها ضنين وعليها حريص، إمّا لدنيا وإمّا لآخرة،

١. الكاشف ١/ ٥٢٢.

٢. كلمة: (تكون) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

فلما طال ذلك ؛ قال عبد الرحمن : مَنْ رجل منكم يُخرج نفسه من هذا الأمر ويختار هذه الأمة رجلاً منكم ؟ <1669> فإني طيبة نفسي أن أخرج منها وأختار لكم ، قالوا : قد رضينا ، إلا علي بن أبي طالب [عليه السلام] فإنه اتهمه ، وقال : أنظر وأرى ، فأقبل أبو طلحة عليه وقال : يا أبا الحسن ! ارض برأي عبد الرحمن ، كان الأمر لك أو لغيرك ، فقال علي [عليه السلام] : «أعطني - يا عبد الرحمن ! - موثقاً من الله لتؤثرنَّ الحقَّ ، ولا تتبع الهوى ، ولا تمل إلى صهر ، ولا ذي قرابة ، ولا تعمل إلا لله ، ولا تألو هذه الأمة أن تختار لها خيرها» .

قال : فحلف له عبد الرحمن : بالله الذي لا إله إلا هو لأجتهدنَّ لنفسي ولكم وللأمة ، ولا أميل إلى هوى ولا إلى صهر ولا ذي قرابة .

قال : فخرج عبد الرحمن فمكث ثلاثة أيام يشاور الناس ، ثم رجع ، واجتمع الناس ، وكثروا على الباب لا يشكّون أنه يبايع علي بن أبي طالب [عليه السلام] ، وكان هوى قريش كافة ما عدا بني هاشم في عثمان ، وهوى طائفة من الأنصار في علي [عليه السلام] ، وهوى طائفة أخرى مع عثمان ، وهي أقل الطائفتين ، وطائفة لا يبالون أيهما بويع ، فأقبل المقداد بن عمرو - والناس مجتمعون - فقال : أيها الناس ! اسمعوا ما أقول ، أنا المقداد بن عمرو ، وإنكم إن بايعتم

علياً [عليه السلام] سمعنا وأطعنا، وإن بايعتم عثمان سمعنا وعصينا.
فقام عبد الله بن أبي ربيعة بن المغيرة المخزومي فنادى:
أيها الناس! إنكم إن بايعتم عثمان سمعنا وأطعنا، وإن بايعتم
علياً [عليه السلام] سمعنا وعصينا.

فقال له المقداد: يا عدو الله وعدو رسوله وعدو كتابه! ومتى
كان مثلك يستمع له الصالحون؟! فقال له عبد الله: يا ابن الحليف
العسيف! ومتى كان مثلك يجترئ على الدخول في أمر قريش؟!
فقال عبد الله بن أبي سرح: أيها الملاء! إن أردتم أن لا يختلف
قريش فيما بينها فبايعوا عثمان.

فقال^(١) عمار بن ياسر: وإن أردتم أن لا يختلف المسلمون فيما
بينهم فبايعوا علياً [عليه السلام].

ثم أقبل على عبد الله بن سعد بن أبي سرح، فقال: يا فاسق! يا
ابن الفاسق! أنت ممن يستنصحه المسلمون أو يستشيرونه في
أمرهم؟! وارتفعت الأصوات ونادى مناد - لا ندري^(٢) من
هو؟ فقريش تزعم أنه رجل من بني مخزوم، والأنصار تزعم
أنه رجل طوال آدم مشرف على الناس لا يعرفه أحد منهم:-
يا عبد الرحمن! افرغ من أمرك، وامض على ما في
نفسك، فإنه الصواب.

١. قسمت: (عثمان، فقال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. في المصدر: (لا يدري).

قال الشعبي: فأقبل عبد الرحمن علي بن أبي طالب [عليه السلام] فقال: عليك عهد الله وميثاقه، وأشد ما أخذ الله على النبيين من عهد وميثاق إن بايعتك لتعملن بكتاب الله وسنة رسوله وسيرة أبي بكر وعمر؟ فقال [عليه السلام] ^(١): «علي طاقتي ومبلغ علمي وجهد رأيي»، والناس يسمعون، فأقبل علي عثمان فقال له مثل ذلك، فقال: نعم، لا أزول ^(٢) عنه ولا أدع <1670> شيئاً منه، ثم أقبل علي [عليه السلام] فقال له ذلك ثلاث مرات، ولعثمان ثلاث مرّات، في كل ذلك يجيب علي [عليه السلام] مثل ما كان أجاب به، ويجيب عثمان بمثل ما كان أجاب به، فقال: ابسط يدك يا عثمان! فبسط يده، فبايعه، وقام القوم، فخرجوا وقد بايعوا إلا علي بن ابن أبي طالب [عليه السلام] فإنه لم يبايع، قال: فخرج عثمان على الناس ووجهه متهلّل، وخرج علي [عليه السلام] وهو كاسف البال، مظلم، وهو يقول: «يا ابن عوف! ليس هذا بأوّل يوم تظاهرتم علينا من دفعنا ^(٣) عن حقنا والاستئثار علينا، وإنها لسنة علينا، وطريقة تركتموها».

فقال المغيرة بن شعبة لعثمان: أما - والله - لو بويع غيرك لما بايعناه، فقال له عبد الرحمن بن عوف: كذبت، والله لو بويع غيره

١. الزيادة من المصدر.

٢. در [الف] اشتباهاً: (زوال) آمده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (رفعنا) آمده است.

لبايعته ، وما أنت وذاك يا بن الدبّاعة ! والله لو وليها غيره لقلت له مثل ما قلت الآن تقريباً إليه ، وطمعاً في الدنيا ، فاذهب إليك ^(١) ، فقال المغيرة : لولا مكان أمير المؤمنين لأسمعتك ما تكره ، ومضيا . قال الشعبي : فلما دخل عثمان رحله دخل إليه بنو أمية حتى امتلأت بهم الدار ، ثم أغلقوها عليهم ، فقال أبو سفيان بن حرب : أعندكم أحد من غيركم ؟ قالوا : لا ، قال : يا بني أمية ! تلقفوها تلقف الكره ! فو الذي يحلف به أبو سفيان ما من عذاب ، ولا حساب ، ولا جنة ، ولا نار ، ولا بعث ، ولا قيامة ! قال : فانتهره عثمان ، وساءه بما قال ، وأمر بإخراجه .

قال الشعبي : فدخل عبد الرحمن بن عوف على عثمان فقال له : ما صنعت ؟! فوالله ما وقفت حيث تدخل رحلك قبل أن تصعد المنبر فتحمد الله ، وتثني عليه ، وتأمر بالمعروف ، وتنهى عن المنكر ، وتعد الناس خيراً .

قال : فخرج عثمان ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : هذا مقام لم نكن نقومه ، ولم نعد له من الكلام الذي يقام به في مثله ، وسأهني ذلك إن شاء الله ، ولن آو أمة محمد ﷺ [خيراً ، والله المستعان . ثم نزل .

١. في المصدر : (فاذهب لا أبالك) .

قال عوانة: فحدّثني يزيد بن جرير، عن الشعبي، عن شقيق بن مسلمة: أن علي بن أبي طالب [عليه السلام] - لما انصرف إلى رحله - قال لبني أبيه: «يا بني عبد المطلب! إن قومكم عادوكم بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله وسلم كعدواتهم النبي [صلى الله عليه وآله وسلم] في حياته! وإن يُطع قومكم لا تؤمّروا أبداً، والله لا ينب هؤلاء إلى الحق إلا بالسيف»، قال: وعبد الله بن عمر بن الخطاب داخل إليهم، قد سمع الكلام كلّهُ، فدخل فقال: يا أبا الحسن! أتريد أن يضرب بعضهم ببعض؟! فقال: «اسكت، ويحك! فوالله لولا أبوك وما ركب منّي قديماً وحديثاً، ما نازعني ابن عفان ولا ابن عوف»، فقام عبد الله فخرج، قال: وأكثر الناس في أمر الهرمزان وعبيد الله ابن عمر وقتله إيّاه، وبلغ عثمان ما قال فيه <1671> علي بن أبي طالب [عليه السلام]، فقام فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أيها الناس! إنه كان من قضاء الله أن عبّيد الله بن عمر بن الخطاب أصاب ^(١) الهرمزان - وهو رجل من المسلمين - وليس له وارث إلا الله والمسلمون، وأنا إمامكم وقد عفوتُ، أفتعفون [عن] ^(٢) عبّيد الله ابن خليفتمكم بالأمس؟ قالوا: نعم، فعفا عنه، فلما بلغ ذلك علياً [عليه السلام] تضحك، وقال: «سبحان الله! لقد بدأ بها عثمان!

١. كلمة: (أصاب) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

أيعفو عن حقّ امرء ليس بواليه؟! تالله إن هذا هو العجب!»،

قالوا: فكان ذلك أول ما بدأ من عثمان مما نُقِم عليه.

قال الشعبي: وخرج المقداد من الغد فلقى عبد الرحمن^(١) بن

عوف، فأخذ بيده، وقال: إن كنت أردت بما صنعت وجه الله

فأثابك الله ثواب الدنيا والآخرة، وإن كنت إنما أردت الدنيا فأكثر

الله مالك، فقال عبد الرحمن: اسمع رحمك الله، اسمع، قال: لا أسمع

والله.. وجذب يده من يده ومضى حتى دخل على علي^(عليه السلام)،

فقال: قم فقاتل حتى نقاتل معك، قال علي^(عليه السلام): «فبمن^(٢)

أقاتل؟ رحمك الله».

وأقبل عمار بن ياسر ينادي:

يا ناعي الإسلام! قم فانه

قد مات عرف وبدا نكر

أما - والله - لو أن لي أعواناً لقاتلتهم، والله لئن قاتلهم واحد

لأكوننّ له ثانياً، فقال علي^(عليه السلام): «يا أبا اليقظان! والله لا أجد

عليهم أعواناً، ولا أحبّ أن أعرضكم لما لا تطيقون»، وبقي

علي^(عليه السلام) في داره، وعنده نفر من أهل بيته، وليس يدخل إليه

أحد مخافة عثمان.

١. در [الف] اشتباهاً: (عبدالله) آمده است.

٢. در [الف] اشتباهاً: (فبمن) آمده است.

قال الشعبي: واجتمع أهل الشورى على أن^(١) تكون كلمتهم واحدة على من يبايع، فقاموا إلى علي [عليه السلام] فقالوا: قم فبايع، قال: «فإن لم أفعل؟» قالوا: نجاهدك، قال: فشى إلى عثمان حتى بايعه وهو يقول: «صدق الله ورسوله»، فلما بايع أتاه عبد الرحمن ابن عوف فاعتذر إليه وقال: إن عثمان أعطانا يده ويمينه، ولم تفعل أنت، فأحبيت أن أتوثق للمسلمين فجعلتها فيه، فقال: «أيها عنك، إنما آثرته بها لتناولها بعده، دق الله بينكما عطر منشم».*

از روایت شعبی که از شقیق آورده ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین [عليه السلام] به بنی عبدالمطلب خطاب فرموده گفت که: «به درستی که قوم شما - یعنی شیخین و اتباعشان - عداوت کردند شما را بعد وفات نبی [صلی الله علیه و آله] مثل

١. کلمه: (أن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

* [الف] در شرح قول حضرت: «لن يسرع أحد قبلي إلى دعوة حق، ولا صلة رحم، ولا عائدة كرم». [شرح ابن ابی الحدید ٥١/٩ - ٥٥.

أقول: قال ابن الكلبي: منشم امرأة من حمير، وكانت تبيع الطيب، فكانوا إذا تطيبوا بطيبها اشتدت حربهم، فصارت مثلاً في الشر.

وقال الجوهري: منشم امرأة كانت يمكة عطارة، وكانت خزعة وجرهم إذا أرادوا القتال تطيبوا من طيبها، وكانوا إذا فعلوا ذلك كثر القتلى فيما بينهم، فكان يقال: أشأم من عطر منشم، فصار مثلاً.

انظر: لسان العرب ٧٧/١٢، وراجع - أيضاً -: الصحاح ٢٠٤١/٥، القاموس المحيط

١٨٠/٤، تاج العروس ٦٨٧/١٧ - ٦٨٨.. وغيرها.]

عداوتشان آن حضرت را در حیات آن حضرت، و اگر اطاعت کرده خواهند شد قوم شما، امیر نکرده خواهید شد گاهی، و قسم به خدا رجوع نخواهند کرد اینها به سوی حق مگر به سیف».

و این کلام هدایت نظام به وجوه عدیده دلالت صریحه دارد بر جور و ظلم و حیف و عدوان ثلاثه و اتباعشان.

پس تبرئه ابن ابی الحدید ثانی را از قصد صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام تعصب بی اصل و مجازفه فاحش است.

و نیز از آن ظاهر است که هرگاه عبدالله بن عمر کلام **<1672>** جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شنید، به خدمت آن حضرت حاضر شده گفت: (أترید أن یضرب..) إلى آخره و این صریح است در آنکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از خلافت ثالث کاره بود و آن را باطل و ناحق می دانست، و ناهیک به خزیاً علی هؤلاء، و خساراً لهم.

و نیز از این کلام ابن عمر مخالفت مر او با آن حضرت و معاندت او با آن جناب ظاهر است.

و نیز از آن ظاهر است که ابن عمر را علم به اراده و قصد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل شده، پس حکم مخاطب به امتناع علم به قصد - که سابقاً ذکر کرده ^(۱) - باطل محض باشد.

و از ارشاد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام: «اسکت ، ویحک!» ظاهر است که آن حضرت از کلام خرافت‌نظام ابن عمر که مبنی بر ایذا و ایلام آن امام همام - علیه آلاف التحية والسلام - بود متأذی و متألم گردیده، تبکیب و زجر و تویبغ او فرمود.

و از ارشاد آن حضرت: «فوالله لو لا أبوك..» «إلى آخره به کمال صراحت ظاهر است که پدر این پسر - یعنی عمر - علت تامه و سبب اصلی انصراف خلافت از آن حضرت، و تقدم ثالث و نزاع او و نزاع ابن عوف با آن حضرت گردید، و صنیع شنیع عمری که در سابق و حال جسارت بر آن کرده، یعنی تزویر و تدبیر آن شریر در روز سقیفه و روز شوری باعث عدم وصول خلافت به آن حضرت شده.

دهم: آنکه ظلم عمر بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و صرف او خلافت را از آن حضرت در اول امر یعنی روز سقیفه از دیگر روایات و افادات ائمه سنیّه ثابت است، چنانچه سابقاً بعض روایات متضمنه این معنا در همین طعن منقول شد، پس صرف عمر خلافت را از آن حضرت در روز شوری چه عجب است؟!

و نیز از این روایات شوری که ابن ابی الحدید نقل کرده فواید عدیده دیگر ظاهر است که هر یکی از آن برای هدم بنیان غیر مرصوص مذهب سنیّه کافی و وافی است، چنانچه بر متأمل آن مخفی نیست.

اما تشبث ابن ابی الحدید در تبرئه خلافت مآب از قصد صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به ادخال آن حضرت در شوری و مدح آن حضرت. پس دلیل تام بر اختلال حواس است، و وهن و رکاکت آن در کمال ظهور است؛ زیرا که صدور بعض افعال تعظیم و تکریم و اجلال، دلالت بر نفی بغض و عداوت نمی تواند شد، و ^(۱) از مشاهده و ملاحظه حال اعدا و مخالفین اکابر و اجله علما و صدور ظاهر و باهر است که با وصف کمال عداوت و بغض این اکابر و اجله در بعض ^(۲) اوقات به سبب تسلط هیبت جلالت و عظمتشان، به نهایت تعظیم و تکریم و اجلال و تفخیمشان می پردازند، و این معنا هرگز دلیل نفی عداوت و اهانتشان نمی تواند شد؛ آری این تعظیم و اجلال فعلی یا اقرار و اعتراف لسانی شان به عظمت و جلالت این اکابر، دلیل مزید قبح و فظاعت و شناعت عداوت و اهانت این اکابر، و برهان مزید عظمت و جلالت و علو مرتبت و سمو منزلتشان می باشد، و من <1673> هنا قیل: (والفضل ما شهدت به الأعداء).

و اما ترک تنصیص بر خلافت عثمان.

پس هرگز دلیل نفی قصد صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۲. قسمت: (این اکابر و اجله در بعض) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح

آمده است.

نمی‌تواند شد، و هرگز ملازمتی عقلی و عرفی بین الامرین متحقق نیست تا به یکی از آن بر دیگری استدلال توان کرد، چه بسیار است که بعضی ظلمه‌جائزین تدبیری لطیف در حرمان بعضی مستحقین از حقشان می‌کنند که بعد اندک تأمل دلیل کافی و وافی بر مزید بغض و عداوت می‌باشد، و به سبب بعضی مصالح مثل: قصد صیانت و حفظ خود از طعن طاعنین و مثل آن، اجهار و اعلان به مکنون خود نمی‌نمایند، و این عدم اجهار و اسرار هرگز نافی و منافی عداوت و سعیشان در محروم ساختن مخالفین خود نمی‌باشد بلکه به مفاد: (الکناية ابلغ من التصريح) این سعی باطنی را عقلاً ابلغ و افصح می‌دانند! پس اگر خلافت مآب نیز به این خیال که در این وقت مزید عداوت او با جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] نزد عوام ثابت نشود، ترک تنصیص بر عثمان کرده باشد چه عجب است!؟

و آخر این تدبیر خلافت مآب کارگر هم شد و نزد ابن ابی‌الحدید و امثال او از اخلاف و اسلاف سنی صیانت او هم از ثبوت عداوتش با جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] حاصل گردید، پس اگر به این سبب معترف کشف و کرامات خلافت مآب باشند عجب نیست.

و علاوه بر این خلیفه ثانی به مزید عداوت و عناد با اهل بیت امجاد تنصیص بر خلافت آن مجمع فساد - اعنی عثمان والانزاد^(۱) - قبل از شوری کرده است.

۱. در [الف] (والانزاد) آمد. نزاد: نژاد، نسب. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

در "كنز العمال" مذکور است:

عن حذيفة ، قال: قيل لعمر بن الخطاب - وهو بالمدينة -: يا
أمير المؤمنين! من الخليفة بعدك؟ قال: عثمان بن عفان. أبو خيثمة
الطرابلسي في فضائل الصحابة*.

نهایت عجب است که خلیفه ثانی تنصیب بر خلافت عثمان بالخصوص
بعد خود می نماید و باز به تناقض و تهافت خلافت را به شوری می اندازد و
عثمان را در آن شریک می سازد، و به مزید جزم و هوشیاری از تدبیر و تزویر
تقریر خلافت بر عثمان باز نمی آید، لکن حق تعالی - إتماماً للحجة وإيضاحاً
للحجة - بر زبان حقایق ترجمان خودش غایت ذم و نکوهش و نهایت عیب و
قدح و طعن عثمان - که از آن سراسر بطلان خلافتش ظاهر است - جاری
کرده، و مزید شناعة و فظاعت هر دو صنیعش ظاهر کرده.

و ذم عمر عثمان و دیگر اصحاب شوری را سابقاً شنیدی، لکن در اینجا
روایتی که از آن کمال تفضیح عثمان ظاهر است باید شنید.

پس باید دانست که علامه ابوالحسن آمدی در "ابکار الافکار" اولاً در مقام

قدح خلافت عثمان این روایت نقل کرده:

عن ابن عباس: رأيت أمير المؤمنين عمر مفكراً ، فقلت:

يا أمير المؤمنين! لو حدثتك بما في نفسك؟! قال عمر: كنت

* [الف] صفحة: ١٧٩، الفرع الثالث في خلافة عثمان، من الفصل الثاني، من

الباب الثاني، من كتاب الأمانة، من حرف الهمزة. [كنز العمال ٥ / ٧٣٦].

أُصدِّقك، قال: [فقلت: كأنك] ^(١) تفكّر فيمن <1674> يصلح لهذا الأمر بعدك، فقال: ما أخطأ ما في نفسي.

قال ابن عباس: فقلت: يا أمير المؤمنين! ولّ ^(٢) عثمان، فقال: هو كلف بأقاربه، يحمل أبناء أبي معيط على رقاب الناس، فيخطمونهم خطم الإبل ^(٣)، فيدخل الناس من هاهنا فيقتلونهم - وأشار إلى مصر والعراق - والله إن فعلتم ليفعلن ^(٤) ..

ولئن فعل ليفعلن، قلت: فطلحة؛ قال: صاحب باؤ وزهو، وهذا الأمر لا يصلح للمتكبر..

قلت: فالزبير، قال ^(٥): بخيل يظلّ طول نهاره بالبيع فأكبّ ^(٦) به على الصاع من البرّ، وهذا الأمر لا يصلح إلاّ للمنشرح ^(٧) الصدر..

قلت: فسعد، قال: صاحب شيطان إذا غضب، إنسان إذا

-
١. الزيادة من المصدر.
 ٢. في المصدر: (ما تقول في).
 ٣. في النسخة المصورة: (فيخطمونهم خطم الإبل نبت الربيع)، وفي المصدر المطبوع: (فيخطمونهم خطم الإبل).
 ٤. في المصدر: (ليقتلن).
 ٥. كلمه: (قال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.
 ٦. في المصدر: (يحاسب) بدل (فأكبّ).
 ٧. في المصدر: (لمنشرح).

عضب*، قلت: فعبد الرحمن بن عوف، قال: والله لو وُزِنَ إيمانه بإيمان الخلق لرجَّح، لكنه ضعيف، قلت: فعلي [إيلاً]، فصفق إحدى يديه على الأخرى وقال: هو لها لولا دعاة فيه^(١)، ووالله إن وُلِّيَ هذا الأمر ليحملنكم على الحجَّة البيضاء^(٢).

و در مقام جواب گفته:

قولهم: إن عمر قدح في كل واحد من الستة.

قلنا: لم يكن مقصوده بذلك القدح والتنقيص بهم، بل إنما اعتقد أنهم أفضل زمانهم، وجعل الإمامة منحصرة فيهم، وأراد أن ينبه الناس على ما يعلمه من كل واحد منهم ممَّا يوافق مصلحة المسلمين ويخالفها، مبالغةً في التحري والنصح للمسلمين ليكون اختيارهم لمن يختارونه أوفق لمصلحتهم^(٣).

و در "حدائق الحقائق" به جواب ابن ابى الحديد كلامى لطيف فرموده،

* . [الف] عَضِبَ الرجل عَضُوباً - ككرم - : حرب زيان گرديد. (١٢).

[انظر: منتهى الارب: ٨٤٣].

[في النسخة المصورة: (ولسان إذا رضي) بدل: (إنسان إذا غضب)، وفي المصدر

المطبوع: (وإنسان إذا رضي، فمن للناس إذا غضب؟!)] .

١. در [الف] كلمه: (فيه) خوانا نيست .

٢. أبكار الأفكار: ٤٨٣ (نسخه عكسي) ٣ / ٥٦٥ - ٥٦٦ (چاپ بيروت).

٣. أبكار الأفكار: ٤٨٤ (نسخه عكسي) ٣ / ٥٦٧ - ٥٦٨ (چاپ بيروت).

حيث قال:

الخامس عشر: إن ما ذكره من أنه لو كان مراد عمر ما ذكره المرتضى من صرف الأمر عن علي [عليه السلام] قد كان يمكنه أن يجعل الشورى في خمسة، ولا يذكر فيهم علياً [عليه السلام]، ومن الذي أجبره على ذلك؟ ومن الذي أجبره على أن يقول: إن وُلِّيها سلك بهم المحجة البيضاء .. ونحو ذلك من المدح؟ وقد كان قادراً على أن لا يقول ذلك.

مدفوع؛ بأن عمر قد علم بأن كثيراً من الناس كانوا يظنون به بغض علي [عليه السلام]، وأنه صرف الأمر عن علي [عليه السلام] مع كونه أحق، وقد كان يعتذر عن ذلك - أحياناً - بأن العرب استصغروا سنّه يوم السقيفة، وظهر للناس بطلان هذا العذر الباطل يوم الشورى، كما ظهر لك في الرواية التي سبق ذكرها عن ابن عباس من قوله: إنه كان شاباً حدثاً فاستصغرت العرب سنّه، وقد كمل الآن^(١)، فأراد بعدم تصريحه بعثمان وتنصيبه عليه التمويه على الأوهام، وأن لا يذكره الناس بعد موته بسوء، ويوهمهم أن صرف الأمر عنه لم يكن للبغض والانحراف، بل مراعاةً لمصالح الإسلام والمسلمين،

ومع ذلك قد علم من حال عثمان أنه لو وُلِّي الأمر لأحدث أحداثاً سينكرها الناس، <1675> وحمل أقاربه على الرقاب، وأنهم سينجزون الأمر إلى قتله وحدوث الفتنة، كما ظهر من قوله - في الرواية المتقدمة، وقد عدّوا ذلك من فراسته -: كأني بك قد قلّدتك قريش هذا الأمر لحبّها إيتاك، فحملت بني أمية وبني أبي معيط على رقاب الناس، وآثرتهم بالفيء، فسارت إليك عصابة من ذؤبان العرب، فذبجوك على فراشك ذبجاً، والله لئن فعلوا لتفعلنّ، ولئن فعلت ليفعلنّ.. ثم أخذ بناصيته، فقال: إذا كان ذلك فاذكر قولي، فإنه كائن^(١).

وسيجيء - إن شاء الله تعالى - ما يتّضح به هذا المعنى في شرح قصة الشورى.

وروى الشارح في الجزء الثاني عشر في أخبار عمر وسيره، قال: نقلتُ هذا الخبر من أمالي أبي جعفر محمد بن حبيب، عن ابن عباس، قال: تبرّم عمر بالخلافة في آخر أيام، وخاف العجز، وضجر من سياسة الرعيّة، فكان لا يزال يدعو الله بأن يتوفّاه، فقال لكعب الأحبار - يوماً وأنا عنده -: إني قد أحببتُ أن أعهد

إلى من يقوم بهذا الأمر، وأظنّ وفاتي قد دنت، فما تقول في علي [عليه السلام]؟ أشر عليّ في رأيك، واذكر لي ما تجدونه عندكم، فإنكم^(١) تزعمون أن عمّرنا هذا مسطور في كتبكم.

فقال: أمّا من طريق الرأي؛ فإنه لا يصلح إنه رجل متين الدين لا يغضي على عورة، ولا يحلم عن زلّة، ولا يعمل باجتهاد رأيه، وليس هذا من سياسة الرعية في شيء.

وأما ما نجده في كتبنا، فنجده لا يلي الأمر [هو]^(٢) ولا ولده، وإن وليه كان هرج شديد، قال: وكيف ذلك؟ قال: لأنه أراق الدماء، فحرّمه الله الملك [!!] إن داود لما أراد أن يبني حيطان بيت المقدس أوحى الله إليه: أنك لا تبنيه لأنك أرقّت الدماء، وإنما يبنيه سليمان، فقال عمر: أليس بحقّ أراقها؟! قال كعب: وداود بحقّ أراقها يا أمير المؤمنين! قال: فإلى من يفضي الأمر تجدونه عندكم؟

قال: نجده ينتقل بعد صاحب الشريعة واثنين من أصحابه إلى أعدائه الذين حاربهم على الدين وحاربوه، فاسترجع عمر مراراً..

١ . كلمه : (فإنكم) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

٢ . الزيادة من المصدر.

قال: أسمع يا ابن عباس! أما والله لقد سمعت من رسول الله ما يشابه هذا، سمعته يقول: «ليصعدنّ بنو أمية على منبري هذا، ولقد رأيتهم في منامي ينزون عليه نزو القردة، وفيهم أنزل: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾»^(١).

قال الشارح^(٢): وقد روى الزبير بن بكار - في الموفقيات - ما يناسب هذا عن المغيرة بن شعبة، قال: قال عمر - يوماً -: يا مغيرة! هل أبصرت بهذه عينك العوراء منذ أُصيبت؟ قلت: لا، قال: أما والله ليعورنّ بنو أمية الإسلام كما أُعورت عينك هذه، ثم لتعميته حتى لا يدري <1676> أين يذهب، ولا أين يجيء؟ قلت: ثم ماذا يا أمير المؤمنين؟ قال: ثم يبعث الله بعد مائة وأربعين أو بعد مائة وثلاثين وفداً كوفد الملوك، طيبة ریحهم، يعيدون إلى الإسلام بصره وشبابه، قلت: من هم يا أمير المؤمنين؟ قال: حجازي وعراقي، وقليلاً ما كان وقليلاً مادام^(٣).

وروى أبو داود - في سننه - وأورده في جامع الأصول في الباب

١. شرح ابن أبي الحديد ١٢ / ٨١، والآية الشريفة في سورة الإسراء (١٧): ٦٠.

٢. كلمه: (الشارح) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٣. شرح ابن أبي الحديد ١٢ / ٨٢.

الثاني من كتاب الخلافة والإمارة، عن الأقرع - مؤذن عمر بن الخطاب - قال: بعثني عمر إلى الأسقف بإيليا* فدعوته، فقال عمر: هل تجدني في الكتاب؟ قال: نعم، قال: كيف تجدني؟ قال: أجذك قرناً! فرفع عليه الدرّة، وقال: قرن مه؟ قال: قرن حديد أمين شديد، قال: فكيف تجد الذي بعدي؟ قال: أجده خليفة صالحاً غير أنه يؤثر قرابته، قال عمر: يرحم الله عثمان - ثلاثاً - قال: كيف تجد الذي بعده؟ قال: أجده صده حديد^(١).. فرفع يده على رأسه وقال: يا دفراه! يا دفراه! فقال: يا أمير المؤمنين! له خليفة صالح، لكنه يستخلف حين يستخلف والسيف مسلول والدم مهراق^(٢).

الأسقف - كأزْدُنَّ^(٣) - : عالم النصارى.

والهاء في (مه) للسكت.

أي قرن: أي شيء.

* [الف] إيليا - بالمدّ والتخفيف -: اسم مدينة بيت القدس. (١٢). [انظر: النهاية ٨٥/١، لسان العرب ٤٠/١١].

١. في المصدر: (صدهاً حديداً).

٢. سنن ابوداود ٤٠٣/٢، جامع الاصول ٤/١١٠ - ١١١.

٣. در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است: (اردن).

والصدء - بالتحريك - : ما يعلو الحديد من الوسخ .
والدفر - بالبدال المهملة ، والفاء ، والراء محرّكة - : الذلّ والنتن .
فظهر أن عمر كان يظنّ أن عثمان سيأتي في خلافته بأمر
شنيعة ، ويحدث أحداثاً ينكرها الناس ويطعنون فيه ، فخاف في
النصّ عليه أن يلحقه بقبائح أفعاله الطعن ^(١) ، فدلس على الجهال
بإيهام أنه لم يقصّر في مراقبة الدين ورعاية مصلحة المسلمين
حيث فوّض الأمر إلى ستة هم خيار الأمة ، وقد توصل إلى
مطلوبه الذي هو صرف الأمر عن أهل البيت عليهم السلام يجعل
عبد الرحمن - الذي علم أنه لا ينفكّ عن الإثنين - حاكماً .
ومع هذين الأمرين ربّما منعه عن النصّ على عثمان الخوف من
شدة العداوة بين بني هاشم وبين أولاده ، وقد ظهر من قوله - فيما
سبق من رواية ابن عباس - : أما أنّه سيليها بعد هياط ومياط ^(٢) -
أنه كان يظنّ أنّ الخلافة ستنتقل إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأشفق على
أعقابه من أن يلحقهم ضرر بعد موته وانتقال الأمر إليه ، على أن
الاحتراز عن معاداة قبيلة كني هاشم - على تقدير عدم ظنّ

١ . كلمه : (الطعن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢ . شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٨٢ .

انتقال^(۱) الخلافة إليهم - أمر يستحسنه العقلاء، فاستمال بعدم التصريح على عثمان جانب علي [عليه السلام] وسائر بني هاشم^(۲)، ومثل ذلك، وما سبق من إيهام عدم الانحراف عن علي [عليه السلام]، وأن يظنّ الناس به الإنصاف واتباع الحقّ أو هو السبب الحامل له على مدحه، وأن <1677> يقول: إن وليها سلك بهم المحجة البيضاء، وحملهم على الصراط المستقيم .. ونحو ذلك.

ويمكن أن يكون من أغراضه في جعل الأمر شورى على الوجه المعهود دون التنصيب على عثمان إبداء شبهة للعقول الضعيفة في نفي استئجاله للإمامة، أو كونه أحقّ ممّن تقدّم عليه، بأنه لو كان كذلك لما^(۳) قدّم هؤلاء الخيرة من المهاجرين - مع مناصحتهم للدين - غيره عليه، ولم يعدلوا عنه، ولم يكن في ذلك ما في النصّ على عثمان من الاتهام بالبغض والانحراف مع حصول المقصود به أيضاً*.

۱. كلمه: (انتقال) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. حذف المؤلف ﷺ بعض المطالب هنا لعدم الحاجة إليها.

۳. در [الف] بالای (لما) علامت (ظ) - یعنی استظهار - گذاشته شده است.

* . [الف] صفحه: ۳۶۸، وجه خامس عشر از وجوه ردّ قول ابن ابی الحدید در

جواب سید مرتضی - علیه الرحمه - از طعن ثالث عشر از مطاعن عمر از شرح

خطبه شقشقیه. [حدائق الحقائق: ۲۴۹ - ۲۵۲].

وجه سيزدهم^(۱)

آنکه عمر وصيت کرد به آنکه بعد وفاتش صهيب تا سه روز امامت
صلات کند.

ابن سعد در "طبقات" گفته:

أخبرنا يعقوب بن إبراهيم بن سعد الزهري، عن أبيه، عن
صالح بن كيسان، قال: قال ابن شهاب: أخبرني سالم بن عبد الله:
ان عبد الله بن عمر قال: دخل الرهط على عمر قبيل أن ينزل به:
عبد الرحمن بن عوف، وعثمان، وعليّ [عليه السلام]، والزبير، وسعد، فنظر
إليهم فقال: إني قد نظرت لكم في أمر الناس، فلم أجد عند الناس
شقاقاً إلا أن يكون فيكم، فإن كان شقاق فهو فيكم، وإنما الأمر
إلى ستة: إلى عبد الرحمن، وعثمان، وعليّ [عليه السلام]، والزبير، وطلحة،
وسعد، وكان طلحة غائباً في أمواله بالسراة، ثم إن قومكم إنما
يؤمرون أحدكم أيها الثلاثة! - لعبد الرحمن، وعثمان، وعليّ [عليه السلام] -
فإن كنت على شيء من أمر الناس - يا عبد الرحمن! - فلا تحمل
ذوي قرابتك على رقاب الناس، وإن كنت - يا عثمان! - على شيء
من أمر الناس فلا تحملن بني أبي معيط على رقاب الناس، وإن
كنت على شيء من أمر الناس - يا علي! - فلا تحملن بني هاشم
على رقاب الناس.

۱. در [الف] اشتبهاً: (دوازدهم) آمده است.

ثم قال: قوموا، فتشاوروا، فأمرُوا^(١) أحدكم.

قال عبد الله ابن عمر: فقاموا يتشاورون، فدعاني عثمان مرّة أو مرتين ليدخلني في الأمر، ولا والله ما أحبّ أني كنت فيه علماً^(٢) أنّه سيكون في أمرهم ما قال أبي، والله لقلّ ما رأيته يحرك شفّيته بشيء قطّ إلاّ أن كان حقاً، فلما أكثر عثمان عليّ قلت له: ألا تعقلون، أتؤمّرون وأمير المؤمنين حيّ؟! فوالله لكأنما أيقظتُ عمر من مرقد، فقال عمر: امهلوا، فإن حدث بي حدث فليصلّ لكم صهيب ثلاث ليال ثمّ أجمعوا أمركم، فمن تأمر منكم على غير مشورة من المسلمين فاضربوا عنقه.

قال ابن شهاب: قال سالم: قلت لعبد الله: أبدأ بعبد الرحمن قبل علي [عليه السلام]؟ قال: نعم والله*.

١. كلمه: (فأمرُوا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

٢. في المصدر: (عالماً).

* [الف] باب استخلاف عمر من ترجمة عمر. [الطبقات الكبرى ٣/٣٤٤].

و نیز ابن سعد در "طبقات" گفته:

أخبرنا محمد بن عمر، حدّثني موسى بن يعقوب، عن أبي الحويرث، قال: قال عمر - فيما أوصى به -: فإن قبضت فليصلّ لكم صهيب ثلاثاً، ثمّ أجمعوا أمركم فبايعوا أحدكم.. فلما مات عمر ووضع ليصلّي عليه، أقبل عليّ [عليه السلام] وعثمان أيهما يصلّي عليه، فقال عبد الرحمن بن عوف: إن هذا لهو الحرص على الإمارة! لقد علمتما ما هذا

از این روایت حکم عمر به امامت صهیب در صلات ظاهر است.
 و نیز از آن ظاهر است که خلافت مآب اولاً سرزنش اصحاب <1678>
 شوری به حصر احتمال شقاق و خلاف در اینها نمود و از مردم دیگر نفی
 شقاق نموده، مرجوحیت این اجله اصحاب از دیگر مردم ظاهر ساخت،
 حصر خلافت در این شش کس - که حصر احتمال شقاق در ایشان کرده
 نمود - و در ذکر این اصحاب عبدالرحمن را به تقدیم ذکری نواخت که سبب
 استعجاب و استغراب سالم گردید که ناچار تحقیق آن از عبدالله بن عمر
 نمود، و ابن عمر اثبات آن به قسم شرعی نمود.
 و نیز از آن ظاهر است که هرگاه عمر این اصحاب را حکم کرد به آنکه

➤ إلیکما، ولقد أمر به غیرکما..! تقدّم یا صهیب، فصلّ علیہ.. فتقدّم صهیب
 فصلی علیہ. [الطبقات الکبریٰ ۳/۳۶۷].
 و نیز ابن سعد در "طبقات" گفته:

أخبرنا محمد بن عمر، (نا) هشام بن سعد، حدّثني من سمع عکرمه بن خالد یقول:
 لما وضع عمر یصلی [یصلی] علیہ، أقبل علی [ع] و عثمان جمیعاً، وأحدهما أخذ
 بید الآخر، فقال عبد الرحمن بن عوف - ولا یظنّ أنهما یسمعان ذلك - قال: ویکما [قد
 أوشکتما] یا بنی عبد مناف! فسمعها، فقال کل واحد منهما: قم یا أبا یحیی! فصلّ
 علیہ، فصلی علیہ صهیب.

محمد بن عمر، حدّثني طلحة بن محمد بن سعید بن المسيّب، عن أبيه، عن
 سعید بن المسيّب، قال: لما توفي عمر نظر المسلمون فإذا صهیب یصلی بهم
 المكتوبات بأمر عمر، فقدّموا صهیباً فصلی علی عمر. [الطبقات الکبریٰ ۳/۳۶۷].

طعن دوازدهم عمر / ۵۰۷

برخیزند و مشاوره کنند و یکی را امیر سازند، هرگاه حسب حکم او برخاسته و مشاوره شروع ساختند، عثمان ابن عمر را یک دفعه یا دو دفعه طلب ساخت تا که ابن عمر را در شوری داخل سازد، ابن عمر دامن از دخول برکشید و از شقاق و مخالفت این اصحاب - که خلافت مآب اخبار به آن فرموده - ترسید، و هرگاه عثمان اکتار و تکرار دعوت ابن عمر نمود، ابن عمر به کلام بلاغت نظام - اعنی (ألا تعقلون...) - اِلی آخره - اشعار به سلب عقل و دانش از عثمان و امثالش که منهمک در هوای ریاست بودند فرمود، و تأمیر احدی را در حال [حیات] خلافت مآب علت این سلب عقل - که حسب امر خلافت مآب واقع شده! - گردانید.

و نیز از این روایت مزید فراست و فطانت و نهایت صدق کشف و کرامت خلافت مآب حسب افاده ابن عمر ظاهر است.

پس کمال عجب است که چنین کسی را ابن ابی الحدید به غرض صیانت از خدع و خیانت چندان مبتلای ساده لوحی و بلاهت گردانیده که عدم تَفْطَن به انصراف خلافت از جناب امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام با وصف تحکیم عبدالرحمن بر فتراک او بسته!

و نیز در "طبقات" ابن سعد در آخر روایتی - متضمن ذکر قتل عمر و غیر آن - مسطور است:

ثم أمر صهيباً أن يصلي بالناس^(۱).

و در "فتح الباری" بعد ذکر حدیثی - متضمن مخاطبه عمر با اصحاب شوری که سابقاً مذکور شد^(۲) - مذکور است:

وله شاهد من حدیث ابن عمر، أخرجه ابن سعد بإسناد صحيح، قال: دخل الرهط على عمر، فنظر إليهم، فقال: إني قد نظرت في أمر الناس فلم أجد عند الناس شقاقاً، فإن كان فهو فيكم، وإنما الأمر إليكم، وكان طلحة يومئذ غائباً في أمواله، قال: فإن قومكم لا يؤمرون إلا لأحد الثلاثة: عبد الرحمن، وعثمان، وعلي [عليه السلام]، فمن ولي منكم فلا يحمل قرابته على رقاب الناس، قوموا فتشاوروا، ثم قال عمر: امهلوا، فإن حدث لي حدث فليصل لكم صهيب ثلاثاً، فمن تأمر منكم على غير مشورة من المسلمين فاضربوا عنقه*.

و ظاهر است که حکم به امامت صهیب با وجود جناب امیرالمؤمنین عليه السلام که نفس رسول است، و خود خلافت مآب التجا به آن جناب در

۱. الطبقات الكبرى ۳ / ۳۴۰.

۲. قسمت: (متضمن مخاطبه عمر با اصحاب شوری که سابقاً مذکور شد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

* [الف] در شرح قول بخاری: (أوصي الخليفة بعدي)، باب قصة البيعة، من أبواب المناقب. [فتح الباری ۷ / ۵۵].

مسائل <1679> معضله و نوازل مشکله می آورد دلیل کمال زیغ و حیف است.

و عجب تر آن است که از روایات سنیه ظاهر است که خلیفه ثانی در روز سقیفه احتجاج به امامت ابی بکر در صلات بر خلافت او کرده، چنانچه محب الدین طبری در "ریاض النضرة" گفته:

عن عبد الله بن مسعود، قال: كان رجوع الأنصار يوم سقيفة بني ساعدة بكلام قاله عمر بن الخطاب: نشدتكم بالله هل تعلمون أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر أبا بكر يصلي بالناس؟ قالوا: اللهم نعم، قال: فأيتكم يطيب نفسه أن يزيله عن مقام أقامه فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم؟! فقالوا: كلنا لا يطيب نفسه، ونستغفر الله. خرّجه أبو عمر وخرّج أحمد معناه. وفي آخر^(۱): فأيتكم يطيب نفسه أن يتقدّم أبا بكر؟ قالت الأنصار: نعوذ بالله أن تتقدّم أبا بكر.

وهذا مما يؤكّد الاستدلال بإمامة الصلاة على الخلافة كما

قرّنا، والله أعلم*.

۱. في المصدر: (آخره).

* [الف] صفحة [لا تقرأ] ذكر ما روي عن عمر في خلافة أبي بكر، من الفصل الثالث عشر في خلافة أبي بكر، في الباب الأول، من القسم الثاني. [الرياض النضرة

۱/۱۹۵ (چاپ مصر)].

پس وصیت خلافت مآب به امامت صهیب در صلوات دلیل صریح است بر^(۱) آنکه خلافت مآب در احتجاج و استدلال به امامت صلوات ابی بکر در روز سقیفه، محض تخدیع و تلبیس و تدلیس را کارفرما شده، چه هرگاه با وصف وجود افاضل صحابه، وصیت [به] امامت صهیب که قطعاً مرجوح و مفضول بوده جایز گردید، و با این وصیت استحقاق خلافت منحصر در دیگران شد، اگر امری به امامت صلوات برای ابی بکر ثابت هم شود، دلیل خلافت و برهان امامت او نگردد، پس چرا در روز سقیفه به آن احتجاج نمود و راه بی خبران زده؟! ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾؟!^(۲)

و لله الحمد که از این وصیت عمریه بطلان تمسک جمیع اسلاف و اخلاف سنی به امامت صلوات ابی بکر که آن را عمده دلائل و براهین خلافت او می پندارند ظاهر و باهر گردید.

۱. قسمت: (دلیل صریح است بر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۲. البقرة (۲): ۴۴.

فهرست
جلد دوازدهم
تشیید المطاعن لكشف الضغائن
مطاعن عمر
طعن دوازدهم
وجوه طعن در قضیه شوری

۱. ابتدا گوید پیامبر ﷺ هنگام وفات از اصحاب شوری راضی بود، سپس آنها را مذمت نمود ۱۸
۲. سرزنش امیر مؤمنان علیؑ به دعا به و مزاح ۱۵۶
۳. اعتراف به اولویت امیر مؤمنان علیؑ و عدم انتخاب آن حضرت ۱۷۱
۴. قبح عدم انتخاب جانشین عقلاً ۲۱۰
۵. تناقض تمنای استخلاف سالم و معاذ با «الائمة من قریش» ۲۱۵
۶. آرزوی زنده بودن ابو عبیده برای خلافت با وجود امیر مؤمنان علیؑ ۲۷۴
۷. آرزوی زنده بودن خالد بن ولید برای استخلاف با اینکه او را فاسق می دانست ۲۸۹
۸. حکم به قتل اصحاب شوری در صورت عدم اتفاق پس از سه روز ۳۷۰
۹. حکم به قتل مخالف از بین اصحاب شوری ۴۲۶
۱۰. امر به رجوع اصحاب شوری به فرزندش عبدالله ۴۳۹
۱۱. وصیت به سرکار ماندن عمالش تا یک سال ۴۴۷
۱۲. تنظیم شوری به نحوی که خلافت به امیر مؤمنان علیؑ نرسد ۴۵۲
۱۳. وصیت به امامت صهیب در نماز تا سه روز ۵۰۴

